



مؤسسه پژوهش و مطالعات اسلامی

دیوان میررضی دانشمندی

تصحیح محمد قمران



احیاء تراشادنی (۱)

سال امیرالمؤمنین امام علی (علیه السلام)
سیردهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

دیوان میرزا غلامرضا شیرازی

ادبیات
فارسی
۴۲
۶
۳۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

ز

چشم بر راه نیم خوش خبر داریم
بچوبوی گل عنبریزی در سفر داریم

اسکن شد

دیوان میررضی دانشمندی

بصحیح محمد قمران

دانش مشهدی، رضی بن میرابوتراب، قرن ۱۱ق.
دیوان میر رضی دانش مشهدی شاعر سده یازدهم/
تصحیح از محمد قهرمان. — مشهد: تاسوعا، ۱۳۷۸.
یازده، [۵۲۴] ص.: نمونه.

ISBN 964-90423-2-6: ۲۶۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. [۴۸۳] - ۴۸۴.

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۱ق. الف. قهرمان، محمد،
۱۳۰۸ - ، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: دیوان
دانش مشهدی.

۸ فا/۴

۳۵۳د

۱۳۷۸

PIR۶۲۴۷/د۹

۱۳۷۸

۷۸-۲۲۱۶۵م

ISBN 964-90423-2-6

کتابخانه ملی ایران

شابک ۹۶۴-۹۰۴۲۳-۲-۶

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.



مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا

دیوان

میررضی دانش مشهدی

«شاعر سده یازدهم»

تصحیح: محمد قهرمان

مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا - گروه ادبیات ایران

ناشر: انتشارات تاسوعا

حروفچینی و صفحه آرایی: پاکرو

لیتوگرافی و چاپ و صحافی: چاپخانه الهادی - قم

تاریخ و نوبت چاپ: زمستان ۱۳۷۸، چاپ اول

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۶۰۰۰ ریال

* کلیه حقوق متعلق به مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا است. *

مشهد مقدس، صندوق پستی ۵۳۴ - ۹۱۷۳۵، مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا (غیر انتفاعی)

تلفن و نمابر: ۸۲۱۹۱۲ - ۵۱

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
* مقدمه مؤسسه.....	هفت
* نمونه نسخه‌های مورد استفاده.....	نه
* مقدمه مصحح.....	۱
* شرح حال شاعر.....	۴
* مشخصات نسخه‌های مورد استفاده و نشانه‌های اختصاری آنها.....	۱۹
کیفیت تدوین نسخه حاضر.....	۲۱
* غزلها.....	۲۳
* متفرقات، مطالع، رباعی‌ها.....	۲۱۱
* مثنویها و اشعار دیگر.....	۳۴۱
* تکمله.....	۳۷۵
* تعلیقات.....	۳۸۱
* فهرست‌ها.....	۴۰۹
اهم لغات و کنایات و ترکیبات و تعبیرات ...	۴۱۱
فهرست عام اعلام.....	۴۷۱
فهرست الفبایی غزلها.....	۴۷۵
مآخذ و مراجع.....	۴۸۳
تصاویر بخش نخست نسخه ت.....	۴۸۵

مقدمه مؤسسه

روزگار غربی است. سیطره بلامنازع رسانه های همگانی مرزهای جغرافیایی را سالها پیش در نور دیده است و اکنون در ساحت و حدود مرزهای باور و اندیشه در کار ساختن نسلی جدید است؛ نسلی که ردای علوم پیشرفته را بر دوش دارد و آینه حیرت را در دست. از یکسو داعیه جهان مداری دارد و از سوی دیگر در ابتدایی ترین مسایل انسانی خویش درمانده و وامانده است. در این هنگامه آنچه بیش از هر عامل دیگری بر عمق و وسعت پریشانی می افزاید جریان یکسویه اطلاعات و داده های رسانه ای است که از دیار صاحبان فراصنعتی به سوی ملل محروم سریان و جریان یافته است تا با تغییر و تبدیل نمادها و نمودهای ذهنی و رفتاری به پروراندن نسلی توفیق یابند که آسمان و آسمانیان را فراموش کرده باشد و بت های زمینی را از صمیم جان دوست بدارد و طلب نماید.

در این غوغای شنعت و شرّ، که رسانه های استکباری کمر به هدم و حذف الگوهای الهی و معارف آسمانی بسته اند و همه هم و همّت خویش را در ایجاد نیازهای جسمانی و حیوانی بکار گرفته اند تا نسل پیش رو را در اقاصا نقاط جهان - نه در میادین نبرد که در داخل خانه ها و خودروها و برزنهایشان با سلاح شیفتگی و خودباختگی - به برده های دست آموز تبدیل نمایند و غفلت را جایگزین معرفت و خودپرستی را بجای خداپرستی ... به خرد و کلان حقه کنند؛ آری در این هنگام و هنگامه آنچه می تواند در برابر یورش

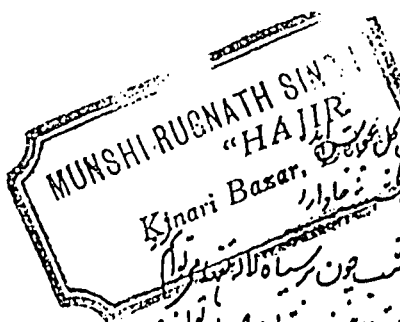
مداوم و بی وقفه حرامیان بین‌المللی ارزش و بینش، دستمایه نجات و پایداری گردد احیا و ایجاد پل‌هائی است که باید معارف زلال نبوی و علوی را در قالب فرهنگی انسانی به جامعه جهانی عرضه بدارد و در این راه و روش بی‌تردید ادب و هنر ایران اسلامی با غنای تاریخی خویش یکی از بهترین پل‌هائی است که معارف الهی را در زندگی آحاد انسانی متجلی می‌سازد. ادبیات گرانسنگ ایران عزیز آکنده از راهکارها و راهبردهائی است که می‌تواند آئینه حیرت را از دست نسل حاضر و پیش‌رو بگیرد.

گروه ادبیات مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا با ایمان و ایقان تمام به ارزشمندی و راهگشائی هنر و ادب ایران اسلامی برای جامعه امروز و فردا همراه با اعتقاد به این نکته که در جهان آینده پیروزی از آن صاحبان پیام برتر است و این پیام در این گنجینه از معارف انسانی و الهی بروز و ظهوری تمام دارد؛ به احیاء تراث ادبی بعنوان یکی از شقوق پژوهش و مطالعات پایه همّت گماشت و اینک که با الطاف الهی به نشر سلسله آثاری تحت عنوان «پژوهش در ادب فارسی» توفیق یافته است سپاس و ستایش خویش را نثار دانش مردانی می‌نماید که در شورای پژوهشی گروه ادبیات مؤسسه عاشورا عهده‌دار بررسی، تصحیح و تنقیح و تألیف این آثار ارزشمند بوده‌اند کتاب حاضر - دیوان میررضی دانش مشهدی به اهتمام استاد گرانقدر محمد قهرمان - که به دلیل مشکلات متعدد با تأخیر چند ساله به چاپ می‌رسد از آن جمله است. امید آنکه مقبول طبع مردم صاحب نظر شود. بمنه و کرمه

مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا

گروه ادبیات ایران

مانی سر و پایان شرد بر منم	بوسه جلیبیم عربانی است
در من خض بدم میگردد آب	شادم که چو ساد کام میگردد آب
آن رخ صمیم که از ناله ما	در حلقه خرم دام میگردد آب
ز بس کس که با چرخ در نسیم بود	می ره ز غفلت آفت بسیم بود
آخر هر حرفه و ناله بسایه شد	هر بسی غفلتی که در گوشت بود
محصل حصول مدعا در کف است	کف کف که نفس تقا در کف است
از دست جد کاغذ او کس آید	



تراز کورنہ میخانہ در زینت کمال
 بیار از برزم بر روی چمن باستان عمارت دار
 شجر جام پری از خوشنودن لایزال
 نمی آید صفت از این زمین شتر زیده شتم
 کر کشه جیون مرد و سامان چه میکند
 چون نوی غنچه کورنہ تنگی کر قفسه ایم
 بخشیم مار نو صید رون نمی آید
 غنچه زبان که در سر استنا عظم
 گلی گسیلایم و از لطف که میگردود
 بر زهر آمد و با بیار زود دارم بکشد
 خانان دالار بر باد و عمارت بسین
 به چکنس در عهد خسار و باطل خوبست
 بلبله مله ناله نایارم آید
 با عیان بگویند دلاله اب امرور
 غنچه زده ادا چه میکند
 دقان غم که این نصحت است
 در دین بازرگانه چاه میکند
 شب چون سیاه لاله تنه میزد
 با قبال صدف بر قلب صحرای توایم
 دلمان با غنچه کریان چه میکند
 مار از سم صبح بر نشان چه میکند
 ز خاک و آفتاب لوی غن نمی آید
 که از سیاهی نرکان برون نمی آید
 هر که از دم و دلش با غنچه تواید
 دولت تری رسا نشسته تواید
 گل بر می در صفا حیران تو آید
 با عیان از دشمنی در زخم آید
 به چون حلقه ز غم که فیارم آید
 سیر حقیقتان چمن بشند دیدارم آید
 می جان مانت درین سیاه میکند
 هم نرزم کست حفر و سیاه میکند
 هم نرزم خاص کسیت سیاه میکند

به نام خدا

در تیرماه سال ۶۲ که هنوز افتخار خدمت در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد را داشتم، مجلداتی چند از فهرست کتب خطی کتابخانه عمومی آیت الله نجفی مرعشی در شهر قم، به دانشکده رسید. ضمن توزیع جلد ششم فهرست مزبور، برحسب اتفاق به دیوان دانش مشهدی برخوردم. چون در تذکرها ایاتی ناب از این شاعر دیده بودم، برآن شدم که عکس نسخه را به دست آورم و در صورت امکان دیوان را برای چاپ آماده سازم. به دوست عزیز و فاضل، آقای محمدرضا حکیمی متوسل شدم و ایشان با لطف خاص خود، خواسته بنده را برآوردند.

با علاقه و پشتکار، دیوان را در مدتی کوتاه رونویس کردم. متأسفانه این نسخه تحریر هند، بسیار مغلوط بود، با افتادگی فراوان کلمات. موریانه خوردگی و آبدیدگی هم داشت و تعدادی از مصاربع آخر دیوان نیز به سبب وضالی از میان رفته بود.

برای تکمیل کار، فرهنگ مفصل بهار عجم و سفینه لطایف الخیال را از ابتدا تا انتها در مطالعه گرفتم و هرجا بیتی از شاعر یافتم، یادداشت کردم. مصطلحات الشعرا و ارمغان آصفی و همه تذکره‌هایی را که در دسترس داشتم، خواندم. به کمک این کتابها و همچنین با تصحیحات ذوقی و قیاسی، نسخه دستنویس کمابیش سروصورتی یافت.

چندماه بعد در یکی از شماره‌های قدیمی مجله «هندنو» مقاله‌ای از آقای دکتر امیرحسن عابدی درباره دانش دیدم که ضمن آن چند نسخه موجود از دیوان او را در هند معرفی کرده بودند، با این توضیح که همه مغلوط و ناخوانا و یا ناقص است. در سال ۶۴ عکس و فیلم دو نسخه را به دست آوردم، که گرچه مختصر و پرغلط بودند، مع‌هذاگاه گرهی از بیتی گشودند. ولی دسترسی به یک (یا دو) نسخه متعلق به کتابخانه رضای رامپور ممکن نشد.^۱

۱- شماره ثبت بدین صورت ضبط شده ۳۵۲۰-۳۵۲۱ و از سیاق جمله نیز نمی‌توان دریافت که یک یا دو نسخه است.

چند سال بعد آگاه شدم که نسخه مختصری از دیوان شاعر در موزه کراچی مضبوط است. عکس آن به لطف جناب عارف نوشاهی در سال ۶۸ در اختیار بنده قرار گرفت.

سال گذشته، دوست عزیز استاد، آقای دکتر شفیعی کدکنی به بنده اطلاع دادند که در کتابخانه دائرة المعارف بزرگ اسلامی به فهرستی از کتب خطی فارسی در کتابخانه‌های ایتالیا برخورده‌اند و دیوان دانش نیز جزو آنها بوده است. خوشحال شدم و چند ماه بعد که از کار دیوان ناظم هروی فراغت یافته بودم، درخواست کردم که در صورت امکان عکس یا فیلمی از این نسخه برای من تهیه بفرمایند. چندی گذشت، عاقبت خبر دادند که آن کتابخانه به محل دیگری انتقال یافته و کتابها نامرتب است. یکی دوبار هم که مراجعه کرده‌اند، فهرست مزبور را نیافته‌اند.

خوشبختانه در تابستان امسال، دوست مهربان قدیمی بنده، آقای محمود فرمان که چندین سال در کتابخانه دانشکده ادبیات همکار یکدیگر بودیم و در حال حاضر ساکن سویس هستند، به مشهد آمدند. موضوع را با ایشان در میان گذاشتم و قرار شد پس از بازگشت در این زمینه تحقیق کنند. یک ماه بعد، عکس دو برگ از نسخه را که به زحمت خوانده می‌شد، فرستادند و تلفنی گفتند این نسخه در سال ۱۱۱۳ تحریر شده است و متعلق به کتابخانه دانشگاه تورینو می‌باشد. متأسفانه در نود و اند سال پیش، کتابخانه مزبور آتش گرفته و دیوان دانش هم سوخته و غیرقابل استفاده شده است. به بخت بد خود لعنت کردم و برکم طالعی شاعر افسوس خوردم، ولی به مصداق آنکه وجود ناقص به از عدم صرف است، خواستم که عکسی از نسخه مزبور برای بنده تهیه کنند، شاید به کار آید. خوشبختانه این مهم انجام پذیرفت.

در اینجا از همه دوستان و سروران عزیزی که نامشان به میان آمد، بخصوص آقای محمدرضا حکیمی، تشکر می‌کنم با تأکید بر این نکته که اگر راهنمایی آقای دکتر شفیعی کدکنی و همراهی آقای محمود فرمان نبود، این نسخه بسیار ناقص تر از کار در می‌آمد.

بنده در طول سالهای ۶۲-۶۳ اغلاط و افتادگیهای کلمات نسخه قم را به قرینه معنی و براساس ذوق خود - که شاید پُر بیراه نباشد - تصحیح و تکمیل کرده بودم و چون بهار عجم و لطایف الخیال را در مطالعه گرفتم و نسخه‌های دیگر دیوان به دست افتاد، اکثر آن موارد را با اصلاحات خود مطابق یافتم. بناچار با صرف مدتی وقت، حاشیه‌هایی را که نشانی از تصحیحات قیاسی داشت، حذف کردم و در عوض نوشتم اصلاح از نسخه فلان یا متن مطابق نسخه بهمان. با آنکه می‌توانستم نسخه دستنویس را به چاپ برسانم، چندین سال تعلل کردم و گویا

خیریتی در کار بود: به دست آمدن نسخه ناقص تورینو جز پاره‌ای گره‌گشاییها، چندصد بیت هم بر متن موجود افزود.

پیشاپیش معترفم که به سبب کمبود نسخه‌ها و مغلوط بودن آنها، حقّ این شاعر بلندپایه خراسانی چنان که باید ادا نشده است. ولی چون امیدی به یافتن نسخه‌های دیگر نیست، به تأخیر انداختن چاپ دیوان را دور از مصلحت دانستم.

تشکر از مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا بر بنده فرض است که علاوه بر حمایت از این اثر، مسؤولیت طبع و نشر آن را نیز برعهده گرفتند. توفیق گردانندگان این دستگاه را در ادامه خدمات فرهنگی آرزومندم.

محمدتهرمان

بهمن ۱۳۷۴

شرح حال شاعر

میررضی دانش مشهدی از سادات رضوی و در شمار گویندگان سرشناس سده یازدهم است. این شاعر در «طرز نو» که در آن دوره متداول بوده، صاحب سبکی خاص است. نامش را به طور کامل، میرزارضی الدین محمد نوشته اند. از تاریخ تولد او اطلاعی در دست نیست، ولی احتمالاً در سالهای نخست قرن یازده، به دنیا آمده است. پدر دانش که میرزا ابوتراب نام داشت، شعر می سرود و تراب و ترابی تخلص می کرد و بعدها آن را به فطرت تغییر داد^۱. دانش نیز در مقطع چند غزل با همین تخلص از پدر نام برده است. خود میرهم که در واپسین لحظات حیات، ناخنکی به رباعی ملک الشعرا فیضی زده، از همین تخلص استفاده کرده است. میرغلامعلی آزاد بلگرامی که در سرو آزاد تخلص میرزا ابوتراب را فطرت نوشته است، می افزاید که قبر او در دایره میرمحمد مؤمن استرآبادی دیده شد، بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر به نظم آورد:

فطرت! به تو روزگار، نیرنگی کرد نواخت به مهر و^۲ خارج آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درو می گنجید اکنون ز تردد نفس، تنگی کرد

و مصحح تذکره حاشیه زده است «همین رباعی به ادنی تغیر در مآثر الامرا (۵۸۸:۲) در ترجمه علامه فیضی مذکور است ... پس از اینجا باید فهمید که حقیقت حال این رباعی چیست» شیخ ابوالفضل علامی در اکبرنامه (ج ۳: ۶۷۵) ذیل وقایع سال ۱۰۰۴ می نویسد: ملک الشعرا شیخ فیضی را که مهین برادر بود، فرمان در رسید و آن آزاد خاطر آگاه دل از آهنگ سفر بازپسین، گشاده پیشانی به شهرستان تقدس خرامش فرمود ... و پیش ازین به چهارماه در

۱- رک. کاروان هند: ۲۱۳

۲- در سرو آزاد «و» ساقط شده، ولی خزانه عامره مانند متن است.

سرآغاز رنجوری، این رباعی بر سخته بود :

دیدم که فلک چه زهره نیرنگی کرد
مرغ دلم از قفس شباهنگی کرد
آن سینه که عالمی درو می گنجید
تا نیم دمی برآورم، تنگی کرد
آزاد بلگرامی پس از نقل رباعی فطرت، در سرو آزاد و نیز خزانه عامره می نویسد: و رباعی دیگر از میررضی که در فراق والد خود گفته، تحت رباعی مزبور نقش است.^۱

میرزا ابوتراب فطرت چند سفر به هند رفته و بالأخره به سال ۱۰۶۰ در حیدرآباد دکن در گذشته است. برای کسب آگاهیهای بیشتر از احوال او، می توان به کاروان هند: ۲۱۳-۲۱۷ مراجعه کرد.

از تذکره خیرالبیان^۲ که قدیمی ترین مأخذ ما درباره دانش است، چنین برمی آید که شاعر (ظاهراً در جوانی و دوران سلطنت جهانگیر پادشاه) به هند رفته و بازگشته است.^۳ چند سال بعد به مکه مشرف شده و پس از زیارت اماکن مقدسه، میان بازگشت به وطن و رفتن به هند دو دل مانده است، ولی چون پدرش در هندوستان بوده، رخت به آن دیار کشیده است :

پریشان خاطری پایم به گل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت ...
پدر کزمن روانش تازه بادا	در آن گلشن بلند آوازه بادا،
نشاط آبادِ غربت بود جایش	فضای هند، باغ دلگشایش
شد از تحریکِ آن سرگشته بلبل	سواد هند بر من سایه گل

نوشته های تذکره ها و تواریخ معتبر را درباره شاعر مرور می کنیم:

خیرالبیان - میررضی دانش خلف ارجمند میرابوتراب است و سیر هندوستان نموده و در محل مراجعت از هند، در قصبه فراه به ملاقات فیض البرکاتش مسرور گردید و بیتی چند از نتایج طبع سحرآفرینش^۴ جهت تحریر تذکره مسوده نمود (۱۰ بیت - نسخه عکسی، برگ ۳۸۷-۳۸۸)

۱- با استفاده از این دو مأخذ، رباعی مزبور را در دیوان گنجانده ایم.

۲- ملک شاه حسین سیستانی تذکره خود را در سال ۱۰۱۶ تألیف و در سالهای ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ تکمیل کرده است. رک.

تاریخ تذکره های فارسی، ج ۱: ۶۰۵

۳- درباره علل تمایل شعرا و فضایی ایرانی به سفر هند، رک. مقدمه کاروان هند.

۴- در اصل: بحر آیینش، متن مطابق اصلاح استاد گلچین در کاروان هند.

قصص الخاقانی - دیگر از جمله هوشمندان^۱ فصیح‌البیان زمان^۲ که به زور بازوی همت در دارالعیار خطه دانش به عیارگیری طلای فطرت، سیم^۳ سخن کشیده و قامت قابلیت او به عنایت بخشنده بی‌منت فیما بین ارباب فطنت خلعت شهرت پوشیده، سالک شرع شریف‌نبوی، حضرت میرزا رضی‌الدین محمد [دانش]^۴ رضوی است که [...] ^۵ ثمر نخلستان مقالاتش موافق خواهش سایران بوستان خیال به کمال رسیده و شاخ نبات ایات رنگین آیاتش شهدبخش ذائقه تلخکامان عصر حال گردیده. مشارالیه خلف ارجمند میرزا ابوتراب فطرت تخلص است، مولد و مکان نشو و نمای آن میرزای دانش منش، مشهد مقدس. اشعار رنگین بسیار دارد. ایات او در این ولایه سن شریفش در عقد هفتاد است، از ...^۶ هزار زیاد است. هذا اليوم که سنه هزار و هفتاد و شش هجری است، در بلدة طيبة مشهد سکنی دارد، از جمله اشعارش این چند بیت است (۱۱ بیت - نسخه چاپی، ص: ۱۶۳-۱۶۵، نسخه عکسی، ص ۴۱۹)

تذکره نصرآبادی - میرزا رضی دانش از سادات رضوی مشهد مقدس است. در کمال شیرین‌زبانی و فصیح‌بیانی [است] با [بدر خود به هند رفت و] میرزا ابوتراب در آنجا فوت شد. او مدتی در خدمت شاهجهان می‌بود، از امرا و پادشاه گرمی بی‌نهایت می‌دید، چنانچه (= چنان که) به صله این بیت:

تا ک را سیراب کن ای ابرنیشان در بهار
قطره تابی می‌تواند شد، چرا گوهر شود
مبلغ صد تومان شاهزاده داراشکوه به او انعام داده. بعد از مدتی از هند به دکن رفته در خدمت قطب شاه (= سلطان عبدالله) اعتبار بهم رسانیده، در آن ولایت به عیش و عشرت گذرانیده. در آخر کار به راهنمایی هادی توفیق تایب شده قبل از حال تحریر به مشهد مقدس آمده الحال در آنجاست. مسموع شد که پادشاه هر ساله سی تومان در وجه مشارالیه مقرر داشته که به نیابت او هر ساله زیارت کند. شعرش این است (۱۲ بیت - ص ۲۵۲-۲۵۳)

و اما نصرآبادی به سبب یکسان بودن تخلصها مرتکب اشتباهی نیز شده و هشت بیت از

۱- نسخه عکسی: دانشمندان

۲- در نسخه چاپی تصحیح مرحوم سادات ناصری و نیز نسخه عکسی: زمن، استاد گلچین آن را به «زمان» اصلاح کرده‌اند.

۳- ایضاً هر دو نسخه: سلیم، متن اصلاح بنده است به قرینه عیار و طلا.

۴- افزوده استاد گلچین است.

۵- نسخه چاپی: ثمین، عکسی: بیمن (?) به نظر بنده احتمالاً کلمه‌ای دیگر بوده و تحریف شده است.

۶- این جمله از نسخه چاپی افزوده شد و بعد «از» یکی دو کلمه در اصل نانویس بوده است.

اشعار دانش مشهدی را به نام ملاعلی مشهور به حبش از اهالی ساری مازندران ضبط کرده است، که: ... در اوایل شباب به مشهد مقدس به تحصیل مشغول بود و بعد از آن تا آخر عمر به قضای بعضی از الکاء مازندران اشتغال داشت ... در اوّل حال دانش تخلّص می‌کرد، در آخر جاوید تخلّص داشت. در سنه ۱۰۷۰ در اصفهان فوت شد ...

از ده بیتی که نصرآبادی به نام این شاعر نوشته، تنها دو بیت نخست از اوست و هشت بیت بعدی را در دیوان دانش مشهدی می‌بینیم، از جمله بیت زیر که از غزل مشهور وی است:

ما به ذوق گریه مستی درین بنم آمدم
می‌بده ساقی به قدر آنکه چشمی تر شود
(ص ۳۷۴-۳۷۵)

در مورد برخی از این ابیات، در حواشی، به اشتباه نصرآبادی اشاره کرده‌ام.

عمل صالح (شاهجهان نامه) - رضی دانش تخلّص، شاعر مشهدی که قصیده [ای] در مدح شاه سخاگستر به عرض رسانید، به انعام دو هزار روپیه سر برافراخت. این چند بیت از آن قصیده است ...

(ج ۳: ۲۰۹، ذیل وقایع سال ۱۰۶۵)

هشت بیتی را که مؤلف نقل کرده است، در بخش تکمله دیوان آورده‌ام.

مرآة الخيال - میررضی دانش از تربیت کرده‌های شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است و به دستکاری استعداد و پایمردی طالع در محفل همایونش راه داشت. گویند شاهزاده مذکور در جایزه حسن مطلع این غزل که مرقوم می‌گردد، یک لک روپیه به میرمشارالیه عطا فرمود. غزل این است ... (بیت ۵ - ص ۱۶۸)

حسن مطلع، اشاره به این بیت غزل دارد: تاک را سیراب کن ...

همچنان که استاد گلچین معانی در کاروان هند مرقوم داشته‌اند «نخستین کسی که صله بیت مذکور را لک روپیه (صد هزار روپیه) نوشته، شیرعلی خان لودیست و میرآزاد و دیگران به تبع او لک روپیه ضبط کرده‌اند و این باور کردنی نیست، چه لک روپیه در آن زمان معادل سه هزار تومان رایج ایران بوده است، و شاهجهان هرگاه شاعری را به زر (= زرسفید: مسکوک نقره) می‌سنجید، از پنج هزار و پانصد روپیه (صد و شصت و پنج تومان) تجاوز نمی‌کرد^۱، و این خود

۱- به عنوان مثال، کلیم در سال ۱۰۴۴ و قدسی در ۱۰۴۵ هموزن خود که معادل همین مبلغ بوده است، دریافت داشته‌اند. رک. مقدمه دیوان کلیم همدانی، تصحیح نگارنده، ص ۱۷

صله کلانی محسوب می‌شد ... بنابراین محتمل است که صله شعر میررضی، لک تنگه بوده (معادل صد و بیست و پنج تومان) کما این که نصرآبادی نوشته است مبلغ صد تومان شاهزاده داراشکوه به او انعام داد^۱

ضمن مقاله‌ای که دانشمند هندی، آقای دکتر امیرحسن عابدی تحت عنوان دانش مشهدی در مجله هندنو^۲ مرقوم داشته‌اند، چنین آمده است: صاحب باغ معانی صله را صد تومان و مؤلفین صحف ابراهیم و سفینه عشرت سه هزار روپیه نوشته‌اند و مبلغ اخیر بیشتر درست به نظر می‌رسد.

تذکره‌های حسینی، ریاض الشعراء، بهارستان سخن، منتخب اللطایف، شمع انجمن و نتایج الافکار مطلب تازه‌ای درباره دانش ندارند، ولی میرغلامعلی آزاد بلگرامی در دو تألیف خود، سرو آزاد و خزانه عامره با تفصیل بیشتری به احوالات شاعر پرداخته است و اطلاعات مفیدی از آنها به دست می‌آید. در سرو آزاد، دانش را به همراه پدر روانه هند کرده است^۳، اما ده دوازده سال بعد در خلال تصنیف خزانه عامره، به مثنوی مختصری از شاعر دست یافته و براساس آن پی برده است که میرزا ابوتراب قبلاً در هند بوده و دانش از مکه رهسپار آن دیار شده است^۴. میرآزاد سپس افزوده است که شاعر در شعبان سنه ۱۰۶۵ قصیده‌ای در مدح شاهجهان به عرض رسانید و دو هزار روپیه صله دریافت داشت. مدتی در بنگاله با شاهزاده محمدشجاع فرزند شاهجهان بسر برد و از آنجا به حیدرآباد دکن رفت و نزد سلطان عبدالله قطب شاه اعتبار تمام بهم رسانید. آخر الامر، سلطان او را نایب الزیارة خود قرار داد و دانش در سال ۱۰۷۲ رخصت بازگشت به مشهد یافت. در ازاء این خدمت، سالیانه دوازده تومان تبریزی به شاعر می‌رسید.

آزاد بلگرامی، نقل فرمان این تقرر سالیانه را در منشآت حاجی عبدالعلی طالقانی، منشی سلطان عبدالله، دیده است. وی در هر دو تذکره خود، سال فوت شاعر را ۱۰۷۶ نوشته است^۵.

۱- کاروان هند: ۳۹۳-۳۹۴ (حاشیه)

۲- دوره ۱۱، شماره ۴، تیر ۱۳۴۰

۳- بهارستان سخن و چند تذکره دیگر نیز به اشتباه چنین نوشته‌اند.

۴- خوشبختانه این مثنوی در نسخه تورینو وجود دارد. در خزانه عامره هجده بیت از آن آمده است.

۵- سرو آزاد: ۸۹، خزانه عامره: ۲۱۷-۲۲۱

دانش پس از بازگشت از هند، سفری به اصفهان کرده است، ولی از مدّت اقامت او در پایتخت آگاه نیستیم. غزل شماره ۴۶ به مدح شاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۵) اختصاص دارد. دور نیست که غزل شماره ۱۰۵ را هم که در توصیف اصفهان است، در همان زمان سروده باشد. به هر حال، از سفرهای دیگر او به این شهر، بی خبریم.

آقای دکتر عابدی نوشته اند: صائب غزلیات وی را دوست داشت و در قهوه خانه [های] اصفهان به اشعار وی گوش می داد. مطلع و حسن مطلع ذیل در بیاض صائب نقل شده است:

بال افشان در هوای سرو و شمشادیم^۱ ما سالها شد کز فراموشان صیادیم ما
طوقی گردن، یادگار حلقه دام کسی ست همچو قمری از گرفتاران آزادیم^۲ ما

ممدوحان دانش

اگرچه مجموعه کاملی از آثار دانش در دست نداریم و بویژه از قصاید او جز دو سه نمونه ناقص باقی نمانده است، ولی می توان احتمال داد که شاعر در جوانی و نیز پس از بازگشت از نخستین سفر به هند، مدایحی برای حاکمان خراسان پرداخته باشد، بخصوص حسن خان شاملو بیگلریگی ایالت که شاعری توانا و خطاطی چیره دست بوده و نیز فرزند و جانشین وی عباسقلی خان. البته پس از اقامت دایمی در وطن، دو مثنوی در ستایش عباسقلی خان سروده است. این حکمران هم شاعر و خطاط و نیکوکار بوده. مدرسه عباسقلی خان در مشهد، از آثار خیر اوست.

از مدایحی که دانش در هند پرداخته است، تنها چند بیت از قصیده او در ستایش شاهجهان، در عمل صالح ضبط شده. شاهزاده داراشکوه را ضمن مثنوی که خوشبختانه از نسخه ت به دست آمد، ستوده است. ولی با صله کلانی که از شاهزاده گرفته، بی گمان مدایح دیگری هم در حق او داشته است.

از شاهزاده محمد شجاع در یک غزل نام برده و مصراع خواجه حافظ را با استادی تضمین

کرده است:

۱- در اصل: سرو آزادیم

۲- ایضاً: صیادیم، و ظاهراً هر دو مورد غلط چاپی بوده است.

درین بهار کنم زین ترانه لب گلریز که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
 سلطان عبداللّه قطب شاه را در غزلی یاد کرده است :

مُهرِ نام شاه عبداللّه دارد دفترم بهر دعوای هنر، محضر برون آورده ام
 و نیز مثنوی در ۵۳ بیت در تعریف حیدرآباد و مدح سلطان پرداخته و از او برای بازگشت به
 وطن اجازه خواسته است. در ابیات پایانی، از مادر پیر و فرزند خود ذکری به میان آورده.
 در حدیقه السلاطین : ۳۱۷، ضمن سوانح متفرقه سنه ۱۰۵۳ آمده است که : شعرای عصر،
 تاریخها برای این فتح (= گشایش قلعه اودگیر به دست سلطان عبداللّه) گفته اند. از آن جمله ...
 میرزا رضی مشهدی فرموده : گفتا که زنگ برد ز دل فتح اودگیر
 آقای دکتر عابدی نوشته اند : دانش با ظفرخان احسن هم مربوط بوده و خان مزبور در تذکره
 خود از وی چند بیتی انتخاب کرده بود و در سال دوم سلطنت عالمگیر، به دانش از این که
 قصیده ای در مدح وی سروده بود صله داد.
 در بهارستان سخن می خوانیم که : در مبادی سنوات جلوس عالمگیری به انعام پادشاهی
 سعادت اندوز بود^۱.
 دانش پس از بازگشت به وطن و رحل اقامت در مشهد افکندن، دو قطعه هم در مدح
 صفی قلی خان سروده است که به آنها خواهیم پرداخت.

درگذشت شاعر

تذکره نویسان از سال فوت دانش سخنی به میان نیاورده اند، تنها آزاد بلگرامی در سروآزاد
 و خزانه عامره ۱۰۷۶ ضبط کرده است.

براساس قطعه ای که در نسخه ت یافتیم و خوشبختانه مصراع آخرین که متضمن ماده تاریخ
 است (مبارک بود جای عباس خانی) سالم مانده، معلوم شد که شاعر تا سال ۱۰۸۳ در قید حیات
 بوده است، ولی پس از آن خبری از او نداریم. دانش در این قطعه صفی قلی خان را که به جای
 پدرش عباسقلی خان بیگلریگی خراسان شده است، تهنیت گفته. قطعه دیگری نیز در مدح او
 دارد.

صفی قلی خان تا سال ۱۱۰۴ حکمران خراسان بوده است و به نوشته وقایع السنین والاعوام، در ذی حجه آن سال به فرمان شاه سلیمان ایشیک آقاسی باشی دیوان شده است.^۱ با آنکه نصرآبادی تذکره خود را در سالهای ۱۰۸۳-۱۰۹۰ در دست تألیف داشته است و پس از آن وفیات راهم تا سال ۱۱۱۵ ثبت کرده^۲، خبری از درگذشت دانش نداده است. البته توقع مایبجاست. این تذکره نویسنده حتی فوت مولانا صائب بزرگترین شاعر عصر را درست در بغل گوش خود نادیده گرفته و تاریخ آن را به قلم نیاورده است. در نتیجه اهمال او، هنوز که هنوز است، بسیاری از دانشمندان و تاریخ ادبیات نویسان ما فوت مولانا را به جای ۱۰۸۶، سال ۱۰۸۱ رقم می زنند.

آقای دکتر عابدی در مقاله خود آورده اند: بدیع متخلص به بینش پسر میررضی دانش هم همراه پدر به هند آمده، با پدر به کشور خود برگشت. از اشعار اوست:

نزد نیکان بس که از کردار بد شرمنده ایم می زند سیلی شکست رنگ بر رخسار ما
در فرهنگ سخنوران، میربدیع بینش مشهدی به الذریعه ارجاع داده شده است، ولی دو سطر مطلبی که به استناد تذکره الشعرا غنی در آن کتاب آمده است، حاوی نکته تازه ای نیست. از اشاراتی که دانش به پیری خود دارد، می توان احتمال داد که قریب به هشتاد سال زیسته باشد. ابیات زیر، نمونه ای از آنهاست:

ما جوان داریم یاد این آسمان پیر را ای که می پرسی ز حال ما، ز سال ما مپرس

★

خوب ایام جوانی را زیادم برده است وقت پیریها به کار آمد مرا نسیان من

★

کار دانایان به خردان جهان افتاده است سیر بازیگاه طفلان وقت پیری می کنم
و اگر این بیت از عالم اغراقهای شاعرانه نباشد، ظاهراً دانش لاغر و نحیف بوده است:
از نظر افتاده باریک بینان نیستم همچو ماه نو، ضعیفم از جوانی دیده اند

۱- ص ۵۴۹

۲- تاریخ تذکره های فارسی، ج ۱: ۳۹۹

شعر دانش و نظر تذکره نویسان

مطالب برخی از تذکره‌ها را درباره دانش، قبلاً نقل کرده‌ایم. میرحسین دوست سنبهلی می‌نویسد: سر دفتر سخن سنجان صاحب بینش متخلص به دانش، شاعر ماهر^۱ عالی دستگاه بوده ...^۲.

آزاد بلگرامی می‌گوید: شاعر عالی جناب است و معنی تازه یاب، زلال فکرش در کمال صفا و شیرینی، و نهال (؟) بیانش در نهایت نازکی و دلنشینی...^۳.

و باز: دانش ... مشهدی، در طایفه شعرا عمده اشخاص و صاحب طرز خاص الخاص است. نتایج نوآیینش همه والا نژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و ان یکاد ...^۴.

محمد قدرت‌الله گویاموی می‌نویسد: در فنون نظم مقبول فصیحی روزگار و به خوش کلامی و نیکوتلاشی منتخب بلغای نامدار بوده، بلاغت از کلام متینش عیان است و فصاحت از اشعار رنگینش نمایان ...^۵.

و بالأخره مؤلف شمع انجمن که همان نوشته خزانه عامره را رونویسی کرده است^۶. آقای دکتر عابدی مرقوم داشته‌اند «مؤلف فرحت الناظرین می‌گوید: این بیت او (تاک را سیراب کن ...) مدتی خوشگاه داراشکوه بود و از غایت شوق تکرار می‌نمود ... شعرای عصر تلاشها کردند، هیچ کس به آن خوبی نتوانست گفت»

مؤلف بهار سخن نیز در همین زمینه نوشته است: گویند وقتی که این غزل را در دارالخلافة میرزا رضی طرح نمود، هریک از موزونان عصر لب به جواب وی گشودند. سلطان داراشکوه بنابر طبیعت سهل خود این بیت گفت:

سلطنت سهل است، خود را آشنای فقر کن
قطره تا دریا تواند شد، چرا گوهر شود^۷

۱- در اصل: شاعر و

۲- تذکره حسینی: ۱۶۸

۳- سرو آزاد: ۸۹

۴- خزانه عامره: ۲۱۷

۵- نتایج الافکار: ۲۴۶

۶- ص ۱۴۶

۷- ص ۵۶۹-۵۷۰

جز نقل قول فرحت‌النظرین، مطالب دیگری که آقای دکتر عابدی از سایر تذکره‌ها در مقاله خود آورده‌اند، به قرار زیر است:

یدبیضا: شاعری بوده مستثنی و خوشگوی نمکین ادا، رشحه اقلامش تازگی ده طبع اصحاب دانش، و سواد کلامش سرمه دیده ارباب بینش
معزن الغرائب: غزلهای نمکینش شور در دل‌های فضلا انداخته ... غزل وی را طور خاصی ست.

همیشه بهار: شعر را هموار و تازه^۱ می‌گفت
نشر عشق: چون میر ... مضامین گل و بلبل اکثر می‌بست، لهذا میرزا (= بیدل) کلام او شنیده‌گفت که این جوان باغبان طبیعت، طرفه دماغ دارد.

* * *

دانش به سبب خراسانی بودن، از زبانی فصیح و شسته برخوردار است و مضامین زیبایی بسیار در شعر او به چشم می‌خورد. اگر از مولانا صائب که حساب او از دیگر شعرای «طرز نو» جداست، بگذریم، دانش از سایر گویندگان خوب این سبک، پای کم ندارد. ممکن است در تنوع مضامین از کلیم بلندگد، ولی در رسایی کلام و شیوایی بیان و زیبایی ترکیبات از او در پیش است. با توجه به حجم کم دیوان وی، می‌توان در حدود پانصد بیت ناب از میان غزلهایش برگزید که شمار چشم‌گیری ست.

با آنکه دانش بیشتر به توصیف بهار و گل و باده پرداخته، ولی درد غربت هم بر شعر او سایه افکنده است. شاعر در عین حال که هند را دوست می‌دارد و می‌گوید:

راه دور هستند، پاسبان وطن دارد مرا

چون حنا، شب در میان رفتن به هندستان خوش است

*

سبز هندم بی‌نیاز از حسن ایران کرده است
با سیاهان، دیده‌ام عادت چو مژگان کرده است

*

۱- در اصل: همواره تازه، ظاهراً غلط چاپی بوده.

سخن را در سوادِ هند، شهرت بیشتر باشد
 به گوش آواز، شب بهتر ز راه دور می آید
 مع هذا وطن را از یاد نمی برد و از غربت در رنج است :
 گل به دست گلفروشان رنگِ بیماران گرفت
 آبِ غربت، ناز پرورد گلستان را ساخت

★

ساختم از شورش غربت به اندوه وطن
 توییای چشمِ طوفان دیده، گرد ساحل است

★

یک نفس، پرورده ایران، به هند آسوده نیست
 هرکه خوابد روز، شب دشوار خوابش می برد

★

درین رنگین چمن، چون لاله زرد
 غرییم در میان هم نشینان

★

خوشا ایران و مشق ناله ای در گوشه باغی
 که غیر از سایه بلبل ندارد آن چمن زاغی
 برای شهرت یافتن، از خواجه حافظ همت می طلبد :
 روشناسی هر بیاض نظم را دانش مکن
 همت شهرت، طلب از حافظ شیراز کن
 مانند اکثر شعرای این سبک به بابا فغانی توجه دارد :

فروغِ نطق تو دانش ز تابِ آن شمع است
 که تا سحر به سر تربت فغانی سوخت
 از نظیری با احترام یاد می کند و عقیده دارد که از تتبع در شعر او سخنش اوج گرفته است :
 سالها گشتم بر اوراق نظیری، تا گلم
 رنگ و بوی گفتگوی آن هنر پرور گرفت

★

گرفتم اوج اندازِ نظیری در سخن دانش
 به این بال و پر فرسوده، پرواز هما کردم

★ ★ ★

در دیوان دانش غزلهای بسیاری دیده می شود که همانند آنها - از نظر وزن و قافیه و ردیف -
 در دیوان مولانا صائب نیز وجود دارد. در بخش متفرقات نیز وضع کمابیش به همین منوال است،

ولی در بررسی غزلها دقت بیشتری به خرج داده‌ام. دانسته نیست که این دو گوینده همعصر به استقبال غزلهای یکدیگر رفته‌اند و یا بی‌خبر از هم، اوزان وقوافی و ردیفهای یکسانی را به کار گرفته‌اند. البته متوجه این نکته هستم که «زمین» برخی از غزلهای مورد بحث، ساخته شعری است که پیش از این دو سخنسرا می‌زیسته‌اند.

به عنوان نمونه، مطلع چند غزل را شاهد می‌آورم که از حیث ردیف، ندرت بیشتری دارند:

صائب	دانش
خوابِ ناز از حسنِ روزافزون نشد سنگین ترا لنگر گهواره بود از کودکی تمکین ترا ★	ای زدوش و بر گلستان بستر و بالین ترا سنبستانی کمر از کاکل مشکین ترا ★
در بیابان طلب، راهبری نیست مرا سر پرواز به بال دگری نیست مرا ★	حاصل از بزم بجز دردسری نیست مرا در نظر غیر قدح، چشم تری نیست مرا ★
در دل هر قطره آماده‌ست دریایی مرا هست در هر دانه‌ای، دام تماشایی مرا ★	می‌کشد بیخود به بستان، ذوقِ بالایی مرا مستِ حسن جلوه دارد گلشن آرایی مرا ★
مگر از خانه بیرون آمد آن گل‌بی‌حجاب امشب؟ که بوی یاسمن دارد فروغ ماهتاب امشب ★	خیالی برده بیرون از سرم سودای خواب امشب هم آغوش است با من تا دم صبح آفتاب امشب ★
عتاب و لطف زابروی گلرخان پیداست صفای هر چمن از روی باغبان پیداست ★	چنان که جوهر شمشیر خونفشان پیداست کمالِ مرد هنرمند از زبان پیداست ★
لنگر از صاحب‌دلان، شوخی ز خوبان خوشنماست از هدف استادگی، از تیر جولان خوشنماست ★	تنگدل را چیدن از گلزار دامن خوشنماست با دماغ آشفته‌گان، سیر بیابان خوشنماست ★
گر نباشد در نظر لیلی، مرا هامون بس است نقش پای ناقه، برگ عیش این مجنون بس است	بال و پر فرسوده گرشد، شوقِ روزافزون بس است در کنار صیدگاهت می‌تیم درخون، بس است

صائب

تاب در ناف غزالان ختن افتاده است
زان گره کز زلف او در کار من افتاده است

★

دنبال دل، کمند نگاه کسی مباد!
این برق در کمین گیاه کسی مباد!

★

به ذوق آشتی، از دوستان رنجیدنی دارد
بساط دوستداری، چیدن و واچیدنی دارد

★

عاقبت تسخیر آن سیمین بدن خواهیم کرد
چشم چون دستار خود را پیرهن خواهیم کرد

★

چون زباد آن زلف چون زنجیر برهم می خورد
عقل را سر رشته تدبیر برهم می خورد

★

سرشک گرم در چشم ترمن خواب می سوزد
به آب خود چراغ گوهر شب تاب می سوزد

★

اگر در دام او اشکی دل دیوانه می ریزد
ز چشم دوربینی خونهای دانه می ریزد

★

به گورد گریه من ابر درفشان نرسد
به آه حسرت من برق خوش عنان نرسد

★

دانش

تا برون از پرده در وصفش سخن افتاده است
شور محشر در میان انجمن افتاده است

★

یارب دل آشنا به نگاه کسی مباد!
دنباله گورد چشم سیاه کسی مباد!

★

گره باز از جبین کن، حال ما پرسیدنی دارد
به روی دل، هلال عید ابرو دیدنی دارد

★

با خیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد
سیر نسرینت زچاک پیرهن خواهیم کرد

★

عالمی زان حسن عالمگیر برهم می خورد
بزمها تا مجلس تصویر برهم می خورد

★

شب از پهلوی گرمم بستر سنجاب می سوزد
چو زخم تازه، چشم از آرزوی خواب می سوزد

★

نگاهی طرح عشرت در چمن مستانه می ریزد
ز چشمی، عشو رنگین چون می از پیمانه می ریزد

★

خوریم خون چو به دل زخم جانستان نرسد
کنیم ناله چوپیکان به استخوان نرسد

★

صائب

زخم گل، آب از نوای آبدارم می‌کشد
شورِ بلبل خجالت از جوش بهارم می‌کشد

★

آه افسوس از دل خونگرم ما گردد بلند
از شکست شیشه هرکس صدا گردد بلند

★

بوی گل می‌آید از چاک گریبان بهار
تا ز تیغ کیست این زخم نمایان بهار^۱

★

سرچو دود از روزن اختر برون آورده‌ام
شعله شوخم، سر از مجمر برون آورده‌ام

★

خاک صحرای جنون در چشم گریان می‌کشم
نازِ سسرو از گردباد این بیابان می‌کشم

★

چو بیدردان به روی سبزه غلتیدن نمی‌دانم
اگر گل از گریبانم دمد، چیدن نمی‌دانم

★

زمین از دامن تر، عالم آب است پنداری
ز غفلت، آسمانها پرده خواب است پنداری

دانش

مست بر خاک چمن، بوی بهارم می‌کشد
بیخودی در سایه گل انتظارم می‌کشد

★

خضر دشتی شوکه و صفت جابجا گردد بلند
دیر از معموره نام رهنما گردد بلند

★

ساغرم خالی ست در فصل گل افشان بهار
می‌کشم شرمندگی از روی خندان بهار

★

در بهار، از باغ، چشم تر برون آورده‌ام
رفته گل، تا از گریبان سر برون آورده‌ام

★

با حریفان باده پیدا، ناله پنهان می‌کشم
دل به خلوت چون کشد، سر در گریبان می‌کشم

★

ملولم بی تو، دیدار چمن دیدن نمی‌دانم
نمی‌سازم به گل، با سبزه جوشیدن نمی‌دانم

★

گل جام از نم صد ابر سیراب است پنداری
ز تاب روی می در خانه مهتاب است پنداری

★ ★ ★

۱- مولانا غزلی دیگر نیز دارد:

خاک را جان کرد در تن ابر احسان بهار

صبح محشر سرزد از چاک گریبان بهار

در شعر دانش، لفظ و معنی پا به پای هم می آیند. ظرف و مظهر و متناسب یکدیگرند: شاعر با چیره دستی، قالبی از الفاظ پاک فراخور مضامین بلند خود می سازد. تکرار قافیه در غزلهایش انگشت شمار است و از ردیفهای مشکل و متکلفانه پرهیز می کند.

تنوع وزن در شعر دانش کم است. در دو سَوم غزلها، بحور رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) ^۱ و هزج (چهار مفاعیلن) ^۲ را به کار گرفته است. در غزلهای ناتمام (متفرقات) نیز وضع به همین منوال می باشد. شعرای این سبک، اوزان بلند را برای پروراندن مضامین دلخواه خود مناسبتر می دیده اند.

شعر دانش به سبب اصطلاحات و «روزمره» هایی که با استادی از آنها بهره گرفته، مورد توجه فرهنگ نویسان بوده است. مؤلف بهار عجم در حدود سیصدبار به شعر او استناد کرده است.

با وجود آنکه هیچ تذکره و سفینه و جُنگ و فرهنگ لغتی را از شعر دانش خالی نمی بینیم، مع هذا این سخنسرای توانا شهرتی را که شایسته اوست، به دست نیاورده. به گمان بنده، علت اصلی را باید نایابی نسخه های صحیح و جامع دیوان وی دانست. از سرنوشت بهترین نسخه دیوان شاعر که طعمه آتش شده است، قبلاً سخن گفته ایم.

در تاریخ ادبیات در ایران تألیف گرانقدر استاد صفا، نامی از دانش نمی یابیم، زیرا در کتابخانه های فرانسه و انگلستان دیوانی از این شاعر کم طالع وجود نداشته است.

۱- رمل مثنی مقصور یا محذوف.

۲- هزج مثنی سالم.

مشخصات نسخه‌های مورد استفاده و نشانه‌های اختصاری آنها

۱- نسخه متعلق به کتابخانه عمومی آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی در قم، به شماره ۲۱۴۲ با نشانه ق^۱.

نستعلیق هند و نه چندان خوب، در ۱۲۱ برگ ۱۵ سطری. شامل غزل، متفرقات، مطالع، رباعیات و در حال حاضر مفصل‌ترین نسخه دیوان شاعر است.

به علت کم سوادى کاتب، افتادگی کلمات و اغلاط بسیار دارد. موریانه آسیب فراوان به نسخه رسانده و در انتهای برگهای ۲۹-۵۲ اغلب یک مصراع را ناقص کرده است. دو سه بیت بالایی برگهای ۴۸-۸۸ نیز به سبب آنکه نسخه در آب افتاده بوده است، به زحمت خوانده می‌شود. از برگ ۱۱۱ تا پایان، جز موریانه خوردگی، وصالى هم مصراعها و ابیات بسیاری را از میان برده است. جمعاً در حدود نود بیت و قریب به چهل مصراع از دست رفته.

۲- نسخه مضبوط در کتابخانه دانشگاه تورینو (ایتالیا) به شماره a.IV.3 با نشانه ت.

نستعلیق هند، ۱۳ سطری، به خطی درشت و خوانا، تحریر سال ۱۱۱۳، در ۶۱ برگ. اگر از اوراقی که نویسنده در سرآغاز دیوان و دو بخش نخست، سفید گذاشته است بگذریم، صفحات مکتوب به ۱۱۱ تقلیل می‌یابد.

همچنان که در مقدمه گفتیم، این نسخه خوب و قدیمی، سوخته و ضایع شده است. ولی دانسته نیست که آیا پیش از آتش سوزی کتابخانه نیز تعداد اوراق آن همین مقدار بوده و یا پس از سوختن به ۶۱ برگ رسیده است.

با ترکیب‌بندی در مدح حضرت امام رضا (ع) آغاز می‌شود، سپس چند مثنوی ست و دو قطعه کوتاه در ستایش صفی‌قلی‌خان شاملو. مصراعهای زیادی در این بخش یا بکلی از میان رفته

و یا ناقص شده است. تا حد امکان در اصلاح آنها کوشیدیم. چند مصراع از دست رفته را خود ساختم که چندان هم بد از آب در نیامده است. امیدوارم روح شاعر را نیاززده باشم.

قسمت غزلیات - جز دو سه صفحه که سیاه و ناخوانا شده - سالمتر مانده است. تنها دو غزل از حرف الف دارد و بعد به حرف دال رفته و در میانه این حرف، با جابجایی بسیار در صفحات، تا چند غزل از حرف شین را شامل است. کاتب در همه موارد «ج» را «ح» نوشته است، به عنوان مثال: جون، غنجه (= چون، غنچه) جز چند غلط جزئی در آن ندیدم.

تأثیر حرارت، بخصوص در بخش نخست، سبب شده است که سیاهی خطوط برگهای روبرو در هم بدود، در نتیجه برخی از کلمات ناخوانا شده است. با منطبق کردن برگها بر روی هم و نگاه داشتن در برابر نور، توانستم بعضی از این کلمه‌ها را بخوانم.

با علاقه‌ای که به شعر دانش داشتم، وضع اسفبار این نسخه نفیس مرا در چنان اندوهی فرو برد که به وصف در نمی آید. به هر حال، آنچه از نسخه مزبور به دست آمد بسیار مغتنم بود و در قسمت غزلیات، تعدادی از اغلاط نسخه ق به کمک آن از میان برخاست.

عکس بخش اول نسخه را که بیست برگ است، در پایان دیوان خواهم آورد.

۳- نسخه متعلق به موزه ملی پاکستان در کراچی، به شماره N.M. 1961-1261 با نشانه ک. ۲۰ برگ ۱۵ سطری، از سده ۱۳، نستعلیق بد هند، دارای غزلیات و متفرقات بدون رعایت قافیه. و در پایان، مثنوی تعریف حیدرآباد و مثنوی کوتاهی در صفت کمان. به خط محمد اکرم بن شیخ محمد تقی چرتهاولی^۱. در دو برگ آخر نسخه، ابیاتی از شاعری دیگر نوشته شده است.

با آنکه این نسخه مختصر خالی از غلط نیست، ولی از دو نسخه بعدی بهتر است. همچنان که در پیشگفتار یاد کردم، عکس نسخه را آقای عارف نوشاهی به سال ۶۸ در اختیار بنده قرار دادند.

۴- نسخه محفوظ در دانشگاه اسلامی علیگر، به شماره ۴۷-۸۹۱۶۵۵۱ با نشانه ع.

در ۴۱ برگ ۱۵ سطری، شکسته، تحریر هند با تاریخ ۱۷ جمادی الاول ۱۱۴۱. دارای غزلیات، متفرقات و مثنوی تعریف حیدرآباد. نام کاتب را نتوانستم بخوانم. از وجود این نسخه و نسخه بعدی با قراءت مقاله آقای دکتر حسن عابدی در مجله هندو آگاه شدم و فیلم آن را در سال ۶۴ تهیه کردم. اغلاط این نسخه بالنسبه زیاد است.

۱- فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه ملی پاکستان، کراچی، تألیف سید عارف نوشاهی: ۴۹۴

۵- نسخه متعلق به کتابخانه عمومی هردیال دهلی، به شماره ۱۳۰ با نشانه ه. در ۱۶ برگ ۱۷ سطری، نستعلیق هند. برگهایی از اول آن افتاده است. از اواسط حرف دال آغاز شده و مشتمل بر غزلیات و متفرقات است. مثنوی تعریف حیدرآباد را هم به طور ناقص دارد.

در اصل، مجموعه‌ای ست شامل منتخباتی از هلالی، آصفی، میلی، شاهنامه کلیم، و اشعار دانش که قسمت پایانی آن است. بر روی برگ اول، نام کاتب کنه‌یالال پندت کشمیری و تاریخ تحریر ۱۲۴۲ قید شده است. با آنکه بنده فقط بخش مربوط به دانش را درخواست کرده بودم، عکس تمام مجموعه را در بست و در ۲۸۶ صفحه ارسال داشته بودند. این نسخه هم در سال ۶۴ تهیه شد.

کرم کتاب، آسیب فراوان به نسخه رسانده و بسیاری از کلمات را ناخوانا کرده است. در مقایسه با سایر نسخ، غلط بیشتری هم دارد.

کیفیت تدوین نسخه حاضر

در تنظیم دیوان، ترتیب نسخه ق را رعایت کردم، جز آنکه ابیات متفرق را که در فواصل غزلها آمده بود، یک کاسه کرده و پس از غزلها، ذیل عنوان متفرقات قرار دادم و مطالع و رباعیها را همچون نسخه ق در آخر آوردم. چند غزلی که از نسخ دیگر به دست آمده است، در آخر حروف مربوط به خود جای گرفته‌اند. بخشی که پس از آن می‌آید، مثنویها و سایر اشعاری ست که نسخه ق فاقد آنها بوده.

مآخذ نقل را در همه موارد - جز متفرقات - برپیشانی اشعار می‌توان دید. غزلهایی که بدون نشانه اختصاری ست، تنها در نسخه ق آمده. رباعیها نیز همه متعلق به همین نسخه است.

در نسخه ق که از موربانه و آب و وصالی آسیب دیده، کلمات و مصاریعی از دست رفته و یا ناخوانا شده است. مواضع موربانه خورده و وصالی شده را - اگر قادر به تکمیل آنها نبوده‌ام - نقطه چین کرده‌ام و اگر کلمه‌ای به سبب آبدیدگی یا علت دیگر قابل خواندن نبوده است، در حاشیه تذکر داده‌ام. آنچه از خود افزوده‌ام، بین دو قلاب جای گرفته است. در برخی موارد نیز که مجبور شده‌ام در مصراع‌ی دست ببرم، به همین نحو عمل کرده و متن مغلوپ را در حاشیه

گذاشته‌ام.

چون نسخه‌ی ق اساس کار بوده است، اغلاط عمده‌ی آن را در حواشی یادآور شده‌ام. اگر در حاشیه‌ای، نشانه‌ی اختصاری با فقط مشخص گردیده، علامت آن است که بیت مربوط، تنها در همان نسخه آمده بوده است، مثلاً فقط ق ...

گاه به عللی ضبط‌های نادرست نسخ دیگر را نیز در حاشیه نشان داده‌ام، وگرنه در سایر موارد از آنها گذشته‌ام.

همچنان که قبلاً متذکر شده‌ام، نسخه‌ی ت جز چند سهو و غلط ندارد و متن را - با یادآوری در حواشی - اصلاح کرده‌ام. در مواردی که پای نسخه‌ای دیگر هم در میان بوده است، ضبط نادرست ت را در حاشیه گذاشته‌ام. آنچه که برای تکمیل مصراعهای ضایع شده در این نسخه افزوده‌ام و یا چند مصراع‌ی که به ذوق خود ساخته‌ام، میان دو قلاب جای داده شده است.

ابیاتی را که در بهار عجم و نیز سفینه لطایف الخیال^۱ (و گویا یک بیت در خزانه عامره) یافته بودم و به غزل‌های مستقل (و یا احیاناً متفرقات) مربوط می‌شد، با ذکر مأخذ در جاهای اصلی خود قرار دادم و تک بیت‌های باقی‌مانده را به بخش تکمله در آخر دیوان بردم. ابیات اضافی تذکره خیرالبیان نیز در همین قسمت آمده است.

۱- در حدود ۱۵۵ بیت از دانش در جای جای این سفینه آمده است. به کمک بخش رباعیات آن، که دقایق الخیال نام دارد، چند رباعی ناقص تکمیل شد و اضافه بر آن، یک رباعی هم به دست افتاد.

غزلها

الهی حسنِ صوتی عندلیبِ بینوایی را
 بساطِ افروزِ گلِ کن^۱ نالهٔ دردِ آشنایی را
 نوا آن است کز شاخِ گل خوشرنگِ برخیزد
 بده توفیقِ گلبانگِ چمنِ دستانسرای را
 هنر را قدر ده تا دل حیاتِ جاودان یابد
 کنم خس پوش تا کی چشمهٔ آبِ بقایی را؟
 درین بستان که دل از تنگِ عیشی غنچه می‌گردد
 به ما بخش از فضای سینه، باغِ دلگشایی را
 کدورتِ عام گردد چون دل خاصانِ مشوش شد
 نگه دار از غبارِ آیینهٔ گیتی‌نمایی را
 ندارم زندگی بی شورِ عشقی، سر به جانم ده
 نگاه خانه‌پردازِ و چشمِ دلربایی را
 سرشکم جابجا رنگِ نیاز تازه می‌ریزد
 به مژگان می‌دهد پرداز، چشمِ نقشِ پای را^۲
 همین حاصل ز باغِ زندگانی بس مرا دانش
 که کردم از سخن، در سایهٔ گل سبز، جایی را

۱- در اصل: نشاط افروز ...، به قرینهٔ معنی و نیز موارد دیگر در شعر او، اصلاح شد.

۲- ایضاً: ... پرواز چشم کفش ...

۲

(ق، ت)

ز روی دل مکن ای بخت^۱ شرمسار مرا
 گناه دیده دیدار جو به حسن ببخش
 خراب جلوه بالای خوشخرامانم
 شکسته بالی من عذرخواه پرواز است
 دماغ سیر پراکنده گلستان، سوخت
 چه مشق گریه ز رویش کنم، اگر افتد
 ذخیره ای به دل از چشم اشکبار نماند
 به جاست ذوق جهانگردی، به این شادم^۴
 نصیب کن سر پر شور و گوشه چمنی
 به قدر حوصله از ابر فیض، بخشم ده
 سحاب بحر عطای تو می تواند کرد

به جرم عشق میفکن ز چشم یار مرا^۲
 تو روشنایی چشمی، چه اختیار مرا؟
 غبار کن به سر راه انتظار مرا
 نشسته ام که نگاهی کند شکار مرا
 به بوی داغ، کشد دل به لاله زار مرا^۳
 به دست، قطعه ابری درین بهار مرا
 شکست شیشه سیماب در کنار مرا
 که نسبتی ست به دلهای بیقرار مرا
 به فکر خود فکن از فکر روزگار مرا
 به قطره ای چو صدف نگذرده^۵ مدار مرا
 گشهر فروش سخنهاى آبدار مرا

ریاض دانشم از فکر خویش رنگین دار

که مانده از پدر این قطعه یادگار مرا

۳

(ق، ت)

ای از ریاض خلق خوش تاز جان ما
 در وصف حسن روی بهار رسالت

رویت گل محمدی گلستان ما^۶
 چون غنچه پر ز حرف خموشی دهان ما

۱- ت: ای دوست، و مصرع دوم پس از: به جرم عشق، از بین رفته. نخستین غزل نسخه مزبور، همین است.

۲- نسخه ع، فقط مطلع و بیت ششم را دارد. مطلع را که به صورت زیر است، به بخش مطالع برده ام:

هوای سایه گل نیست سازگار مرا
 به بوی داغ کشد دل به لاله زار مرا

۳- ق: هوای سایه گل نیست سازگار مرا

۴- ق: بدل شادم، متن مطابق ت. ابیات بعدی در این نسخه، سیاه و ناخوانا شده است.

۵- بگذرد نیز تواند بود، اگر چه معنایی مخالف از آن حاصل می شود.

۶- در نسخه ت، تنها چهار پنج مصرع خواناست.

دستانسرای گلشن یکرنگی توایم
نعت کند چو خامه رقم، چشم اشکبار
آسوده وحش و طیر ز عاجز نوازیات
دل زنده رفتگان به امید شفاعت^۱
گلبانگ دلنوازی عامت برون برد
از دشت خشک کفر، به سرچشمه نجات
آن شاه دین پناه که از فیض نام اوست
دل شد مجاور نجف، از دیده می چکد
بوی گل محبتش از گل نمی رود
دانش به آب زر چه دهی زیب، نسخه را؟
مدحش بس است زینت نطق و بیان ما

۴

(ق، ک، ع)

سواد کعبه دل از جا برد حق آشنایان را
بلی روی زمین می خواست این خال نمایان را^۲
جمال جانفزایش نوربخش جبهه دولت
سواد دلکشش سنگ محک، بخت آزمایان را
درین^۴ وادی که مجنون دست و پا گم کرده می گردد
توکل می برد بر دوش، ما بی دست و پایان را
بیابان حرم را طی به پا کردم، خطا کردم
به سر باید سپردن^۵ راه کوی دلربایان را

۱- ق: شفاعت، و در حاشیه به صورت شفاعتست اصلاح شده است و درست نیست. این مصراع در نسخه ت سیاه شده است.

۲- ت: بقا و فنا

۳- ک، ع: چهار بیت از غزل را دارند.

۴- ع: در آن

۵- ارمغان، بهار: بریدن (برای راه بریدن به بیت استشهد شده)

خوشا حال، سجود آستان خانه‌ای کردم
 که سنگ درگهش باشد محک، بخت آزمایان را
 دل خود می‌خوری دانش ز محتاجی، نمی‌دانی
 که ربطی هست پنهان با کریمان^۱ بینوایان را
 به دولت‌خاکساران می‌رسند از این مکان دانش
 وزین^۲ درگاه سر بر چرخ ساید جبهه سایان را

۵

(ق، ع)

تا هست وصل بلبل و پروانه کام ما	بی صحبتی نمی‌گذرد صبح و شام ما ^۳
روی دل از پیاله درین بزم دیده‌ایم	مینا دهد به خنده جواب سلام ما
روزی که گشت پرده نشین شاهد قدح	کردند بر عقیق لبش نقش، نام ما
قاصد ز سختی دلش آگاه نیستی	آهی بر آراز دل ^۴ و سرکن پیام ما
وحشی که از سیاهی مژگان خود رمد	داریم چشم آن که کند بخت، رام ما
آن عقد گوه‌ریم که تارش گسسته است	در دست جوهری بود آسان نظام ما
در دور گل ز حسرت می ناله می‌کند	انگشت اگر زنی به لب خشک جام ما
هنگامه گرم امشب از آن ^۵ چشم سرمه‌ساست	دانش فتاده آهوی مشکین به دام ما

دانش به صید معنی بیگانه خوشدلیم
 هر لحظه رم نخورده شکاری ست رام ما

۱- ق: گدایان (۱)

۲- ق، ارمغان: درین، متن مطابق بهار، ک، ع بیت را ندارند.

۳- ع: پنج بیت از غزل را دارد.

۴- فقط ق: از لب، متن به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- ایضاً: زان

۶

(ق، ک، ع)

بود شب با ناله مطرب دل تنگ آشنا
 لب ز می بیگانه و گوشم به آهنگ آشنا^۱
 الفت یاقوت و آتش ریشه در خارا دواند
 در وطن بودند با هم این دو یکرنگ آشنا
 چشم خونریزش دل از کف داده رادل می دهد
 گرچه منظور سپاهی نیست در جنگ آشنا^۲
 بر حذر از آفت هم صحبت دیرینه باش
 کاش از^۳ اول نبودی شیشه با سنگ آشنا
 دل ز کلفت پاک کن دانش که گردد جای دوست
 نیست چندان عکس با آینه در زنگ آشنا

۷

(ق، ک، ع)

در جلوه گاه یار^۴ همین قدر بس مرا
 دیدم تبسمی ز لبش، تازه شد امید
 سرمایه حیات به تاراج خواب رفت
 کو آن کشش، که جذبه شوق سفر به راه
 فصل بهار تا سر بازار گل فروش
 کز خاک برگرفت به دامان^۵ چو خس مرا
 افکند^۶ جرعه ای به خمار هوس مرا
 در دست ماند دامن فریاد رس مرا
 می برد پیشتر ز صدای جرس مرا
 صیاد سنگدل نبرد با قفس مرا

۱- ک، ع: سه بیت از غزل را دارند.

۲- فقط ق: ... سیاهی ... در چنک ...

۳- ق: در

۴- ک، ع: ناز (؟)

۵- ایضاً: بدامن

۶- ق: افکنده

آن غنچه ندیده نسیم که عندلیب پرورده^۱ در چمن به هوای نفس مرا
دانش مقیم گوشه بیگانگی شدم
شناخت آنچنان که منم هیچ کس مرا

۸

(ق، ک، ع)

چو مجنون می‌کنم سرخوش تماشای بیابان را
به پای شوق می‌گردم سراپای بیابان را
خبر از وسعت عالم چو من سرگشته‌ای دارد
بپرس از آهوی رم خورده پهنای بیابان را
ز فیض اشک مجنون وادی لیلی گلستان شد
عجب آبی ست در جو گلشن آرای بیابان را
به دست هرکه بینم چوب گل، خونم به جوش آید
که بیرون از سرم برده ست سودای بیابان را
خموشی در میان هم نشینان چمن دانش
چه مفت از دست دادی سیر تنهای بیابان را

۹

می‌کشد بیخود به بستان ذوق بالایی مرا
مست حسن جلوه دارد گلشن آرایی مرا
صبح راهم بر چمن افتاد [و] گل چون غنچه کرد
بود اگر در دل گره ذوق تماشایی مرا
شرم آبم کرد [و] از خاکم نسیمی برنخواست
کاش بودی طالع نقش کف پایي مرا

گوشه دلتنگی تا هست، از ره کی برد
 سیر دامن کوه و شور گشتِ صحرایی مرا^۱
 جوشِ عشقم را دمِ سرد خزان برهم نزد
 از جنون کهنه در سر ماند سودایی مرا
 خوش چو مرغ رشته بر پا خو به عزلت کرده ام
 نیست غیر از دست صیّاد آشیان جایی مرا
 از هنر سودی که دارند اهلِ دانش وحشت است
 کرده پنهان از نظرها عیبِ رسوایی مرا

۱۰

(ق، ک، ع)

همچو بوی گل، که می بیند درین بستان مرا؟
 ناتوانی کرده است از دیده ها پنهان مرا
 بس که در وحدتسرای دهر کثرت دیده ام^۲
 چشم ترسیده ست از جمعیتِ مژگان مرا
 تا سحر پروانه شب می گشت و می گفت این سخن
 در میان انجمن کردند سرگردان مرا
 باغبان در بازکن، جا بر گل^۳ از من تنگ نیست
 می توان کردن چو بو در غنچه ای پنهان مرا
 از جنونم هست منتها به سرفصل بهار
 کز لباس خودنمایی می کند عریان مرا
 کو نسیم جذبه ای، دانش که در یک دم کشد
 همچو بوی پیرهن از مصر تا کنعان مرا

۱- در اصل: ابر صحرایی ...، متن تصحیح قیاسی است.

۲- بهار، مصطلحات: کثرت سرای دهر و وحشت دیده ام (؟) نسخه ک مغلوط است.

۳- ق: جای گل، سهر کاتب.

۱۱

(ق، ک، ع)

ز بس که درد سخن ساخت ناتوان ما را
 نشد که بوسه به پای هدف چو تیر دهیم^۲
 غریب ملک بهاریم و شهر سبز چمن
 هم آشیانه بلبل درین گلستانیم
 گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را^۱
 گذشت عمر به خمیازه چون کمان ما را
 نه گلفروش شناسد نه باغبان ما را
 شکفته گل ز خس و خاری آشیان ما را
 ز بخت قسمت ما نیست شهرتی دانش
 فکنده همچو سخن عشق در زبان ما را

۱۲

گر به قدر شور^۳ چون بلبل زبان بودی مرا
 در میان گلرخان نام و نشان بودی مرا
 آبرویی پیش گل گر در چمن می داشتم
 آشنایی با نگاه باغبان بودی مرا
 هم صفیران مژده! خوش فصلی به گلزار آمدم
 سبز شد شاخی که بروی آشیان بودی مرا
 دردم از گلبانگ مطرب بیش شد، و قتم خوش است
 ناله چون نی کاش مغز استخوان بودی مرا
 می شد از سرچشمه مینا دم آبی نصیب
 بهره دانش گرز عمر جاودان بودی مرا

۱۳

کو حریفی که چو سوزد دل بیتاب مرا
 از سبوی می گلرنگ دهد آب مرا^۴

۱- ک، ع: سه بیت اول را دارند.

۲- نسخه‌ها و نیز بهار و ارمغان: دهم، اصلاح شد.

۳- در اصل: سوز

۴- نسخه ع، دو بیت نخستین را دارد.

نکته‌ی از گل شب‌بویِ قدح‌گر نرسد درد پیچد به‌سر از صندل مهتاب مرا
 بیقرا‌ی، دلم از دست به‌نیرنگِ ربود شیوه‌ای غیر تپش نیست چو سیماب مرا
 پاسبِ بیدار دلان مرغِ چمن می‌دارد شورِ بلبل نگذارد که برد خواب مرا
 چشمِ انصاف ندارم ز دورنگان دانش
 جان شود تازه ز دلجویی احباب مرا

۱۴

(ق، ع)

به کوه و دشت رسد فیضِ دامن تر ما خمیرمایه ابراست دُرد ساغر ما
 دمید گل که جنون کهن بهار کند ز شوقِ داغ شود موفتیه بر سر ما
 رخس ز پرتو مهتاب رنگ می‌بازد بیا به سیرگلستان سایه‌پرور ما
 درین بهار، در آغوش اگر تنش آید^۱ به آن بهار رسد بوی گل ز بستر ما
 ز کشتِ بی‌هران آب شد چو خوشه بلند ندیده رویِ نمی سبزه‌زارِ جوهر ما
 تسیم در شکن دام و ناله‌ای نکشیم نوای ماست صدای شکستن پر ما
 که داده آب به این چاشنی سخن دانش؟
 در آبه‌باغ و بچین^۳ میوه‌های نو بر ما

۱۵

فصل گل است و جوشِ بهار سخن مرا گل کرد همچو غنچه زبان در دهن مرا
 از کاو کاوِ ناخن مطرب درین بهار جوشید خون تازه ز داغ کهن مرا
 مست نظاره چمنم، می‌برد نسیم چون بوی گل به دوش ازین انجمن مرا
 صیدِ کمندِ پیچشِ آوازِ بلبلم بر خاک می‌کشد همه‌جا تا چمن مرا
 خویشان گرمخون همه جمعند بر سرم گلشن به مهر لاله و گل شد وطن مرا

۱- ق: در آغوشم ار تنش آید، ع: در آغوش اگر برش ...، متن با توجه به این دو ضبط اصلاح شد.

۲- ع: داد

۳- ق: مجین

عریان روم به کسب هوا، کز نسیم گل یک پرده دورتر فکند پیرهن مرا
دانش کسی که راه چمن را به من نمود
می داد کاشکی خبر از خویشتن مرا

۱۶

(ق، ک، ع)

بود در خلوت چو بوی گل شکیبایی مرا
کرد سرگردان گلشن، بادِ هرجایی مرا
از گلستان تا به عشرتگاه مستان می کشد
ذوق رنگ آمیزی گلهای رسوایی مرا
خوش نگاهی در نظر هرجا که باشد جا خوش است
چشم شهر آشوبِ آهو کرد صحرایی مرا
وعده همصحبان رفته، روز محشر است
دیر می آید قیامت، کشت تنهایی مرا
دست گلچین می گرفتم دست اگر می داشتم
نیست از سستی چو گل در پنجه گیرایی مرا
بس که خود را جمع از فکر پریشان کرده ام
در چمن از غنچه نشناسد تماشایی مرا
دانش از فیض گرفتاری عزیزم، کرده اند
همچو طوطی در قفس تعلیم گویایی مرا

۱۷

بال افشان در هوای سرو و شمشادیم ما سالها شد کز فراموشان صیادیم ما
طوق گردن یادگار حلقه دام کسی ست همچو قمری از گرفتاران آزادیم ما
فکرِ تعمیر خرابیهای ما ساقی کند تا نمی دارد گل پیمان، آبادیم ما
برگ و باری برکنار جویباری داشتیم نخل از جاکنده سیلاب بیدادیم ما

یک چمن بلبل نفس^۱ از نغمه پردازان اوست
غافلی دانش که در دام که افتادیم ما

۱۸

نشانی برگ گل از آن بر رو^۲ می دهد ما را
به خاطر موج سنبل، پیچش مو می دهد ما را
پریدنهای چشم شور صحرا در سر اندازد
که پُر یاد از^۳ رمیدنهای آهو می دهد ما را
نسیم امروز می آید ز روی زلف مشکینی
فریب نکشت گلهای شب بو می دهد ما را
غنیمت دان بهشت روی گندم گون که در محشر
که مزد^۴ طاعت محراب ابرو می دهد ما را
به باغم می برد سرخوش، هوای قامتی دانش
تسلّی جلوّه سرو لب جو^۵ می دهد ما را

۱۹

ای ز دوش و برگلستان بستر و بالین ترا
سنبلستانی کمر از کاکل مشکین ترا
حسن پاکت را به غارت می دهد عیش چمن
می مخور چندان که نشناسد ز گل گلچین ترا

۱- در اصل: قفس، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ق: پر پرو، ع: برو رو، اصلاح شد. دو بیت نخستین در نسخه ع آمده است.

۳- ع: که یادی از

۴- در اصل: که مزد، خزانه عامره: که فرد (غلط چاپی) و اما از نظر معنی، «که» زاید است. استفهامی خواندن مصراع هم گاهی از کار نمی گشاید. از آنجا که به صورت فعلی، دو مصراع چندان ارتباطی با یکدیگر ندارند، احتمال آنکه از دو بیت جداگانه بوده اند و یا تحریفی در بیت روی داده باشد، متنفی نیست.

۵- در اصل: سیر لب ...

داغ دل را در وصالت بهره‌ای از شور^۱ نیست
 کز شکرخندی نمک بر لب شود شیرین ترا
 خوش گرفتاری به خود، از کف بنه آینه را
 سرمه در چشم از فروغ حسن شد رنگین ترا
 در شنای نازنینان دانش اوقات گذشت
 از غم روزی نمی‌بینم در ابرو چین ترا

۲۰

فرو می‌آمدی گر سر به شاهی اهل سودا را
 به نام خویش معجون سکه می‌زد ریگ صحرا را
 چه فیض از سیرِ عالم، صاحب طول امل یابد؟^۲
 به گلشن شاخ گل دام است^۳ مرغ رشته بر پا را
 ندارم خانمان در شهر، دارم گوشه دشتی
 ببر ای تازه دلسوز از سرم تکلیف بیجا را
 ندزدد کامجو پهلوز آسیبی^۴ که پیش آید
 شناور تنگ در آغوش گیرد موج دریا را
 ز باغ خشکِ هندم تنگدل، گلزار ایران کو؟
 که سروش بر صدای آب رقص^۵ دل بهر ما را^۶
 به خون دل بساز و دم مزن از سوز دل دانش
 که روزی همچو لعل آید^۷ برون از سنگ دانا را

۱- در اصل: سوز

۲- لطایف‌الخیال: دارد

۳- ق: دامیست، متن مطابق لطایف.

۴- ق: آشوبی، متن مطابق لطایف.

۵- در مثنوی هم دارد: که رقص بر صدای آب، شمشاد

۶- در اصل: راه بر ما را، متن تصحیح قیاسی است. به این صورت نیز بیراه نیست: که سروش با صدای آب رقصاند دل ما را

۷- در اصل: آمد

۲۱

تاب درد دل شنیدن نیست^۱ دمساز مرا
 شرم می‌بندد زبان شکوه‌پرداز مرا
 ناله‌ای پیوند بر فریاد بلبل می‌کنم
 آشنایی نیست با گوش گل‌آواز مرا
 کرده بودم ضبط خود از گریه، می‌ترسم که باز
 چشم شوخ از پرده بیرون افکند راز مرا
 خاطرم جمع است از خود، بی‌نیازهای فقر
 صلح خواهد داد با من بخت ناساز مرا
 حسن خودرای از غزالان دشت خالی می‌کند
 گر نگیرد خون عنان صیدانداز مرا
 صید معنی‌های رنگین، کار طبع و فطرت است
 راه بر خیل تذرو افتاده شهباز مرا
 ناتوان مرغی چو من در صیدگاه دهر نیست^۲
 می‌پریم چون رنگ [و]^۳ نتوان دید پرواز مرا
 نیستم دانش ز جمع هرزه خرجان سخن
 صرفه‌گویی بسته راه حرف غماز مرا

۲۲

کنم صرف عزیزان گفته جان‌پرور خود را
 بر آتش می‌گذارم جابجا، عود تر خود را
 قفس شد آشیان بر من ز شوق [سیر]^۱ گلزاری
 به‌باد از یک تپیدن می‌دهم مشت پر خود را

۱- در اصل: هست

۲- ایضاً: حسرتست، بهار عجم: حشر نیست، متن تصحیح قیاسی است.

۳- بهار عجم نیز بدون «و» ضبط کرده است.

بساط خانه خندان^۱ در ره سیلاب می ریزم
 به احسان می کنم از خود خجل غارتگر خود را
 مکن خود را تسلی از علاج لاف پیمایان
 ز خاموشان طلب کن نسخه دردسر خود را
 غروری در نجابت هست، از دانا نمی زبید
 که چون دریا کند جزو بزرگی^۲ گوهر خود را
 درین بستان، لبی شیرین نکردی از سخن دانش
 چه^۳ خام از شاخ چیدی میوه های نوبر خود را!

۲۳

از فیض رنگ و بوست تهی برگ و بار ما
 چون تاکِ نوبریده درین کهنه باغ، شد
 همطالعیم با گل رعنا، زیاده نیست
 راهی به جوی دیده ز سرچشمه دل است
 سیر چمن ز رخنه دیوار می کنیم^۵
 شرمندگی نتیجه دهقان کاهل است
 دنباله گرد آهوی این دشت نیستیم
 هم عمرِ شبنم است^۴ گل شاخسار ما
 پامال، خون گریه بی اختیار ما
 یک پرده در میان خزان و بهار ما
 زین جویبار آب خورد لاله زار ما
 بر دامن گلی ننشیند غبار ما
 تخمی نکشته ایم که آید به کار ما
 سیر است^۶ چشم حلقه دام از شکار ما
 دانش نسب به زلف پریشان رسانده ایم
 آشفته بس که می گذرد روزگار ما

۱- در اصل: چندان، و نیز در بهار عجم و ارمغان آصفی. به قرینه معنی اصلاح شد

۲- ایضاً: خیرد بزرگی

۳- ایضاً: چو، تصحیح قیاسی.

۴- ایضاً: شبنمبست

۵- ایضاً: می کنم

۶- ایضاً: سیراب

۲۴

به زور شانه، زلفش دستگاهی می‌کند پیدا
 دل سرگشته عاشق، پناهی می‌کند پیدا
 دهان تنگ، عذر آن لب خاموش می‌خواهد
 سخن گاهی به سعی خنده راهی می‌کند پیدا
 هوای گوشه و ارستگی دل را نمی‌سازد
 به بوی خون بسمل، صیدگاهی می‌کند پیدا
 ستم در شهر رسم از دست‌انداز نگاهی شد
 که در هر گوشه، چشمش دادخواهی می‌کند پیدا
 چه شد گر وقتِ جوش گریه آمد بر سرم دانش؟
 رود از پیش، تا^۱ چشم نگاهی می‌کند پیدا

۲۵

وصف چشم می‌کند بیتاب، هجران دیده را
 حرف دریا آورد در جوش، طوفان دیده را
 برد سودای شباب از سر، بنا گوش سفید^۲
 صبح زنگ از دل برد خواب پریشان دیده را
 وسعت مشرب به یادم تنگنای زهد داد
 شهر تنگی می‌کند بر دل، بیابان دیده را
 با زلیخا یوسف آخر از وفا یکرنگ شد
 هست رنگ عاشقی^۳، معشوق زندان دیده را
 در پناه چشم تر دانش ز آتش^۴ ایمنم
 نیست از آفت زیانی، کشت باران دیده را

۱- در اصل: پا

۲- ایضاً: سپند، کاتب سپید را به سهو چنین نوشته، ولی چون در آن زمان سفید مصطلح‌تر بوده است، اصلاح شد.

۳- در اصل: عاشق

۴- ایضاً: ز آفت، و نیز ارمغان: ... ایمنیم، متن مطابق بهار.

۲۶

به طوفان می دهد شبنم، بساط خانه ما را
 چه در کار است سیلاب دگر، ویرانه ما را
 لب جو کرد گل ساقی تغافل موسمی دارد
 لبالب کن به قدر آرزو، پیمانۀ ما را
 دماغ آشفته گان را خاک گلشن خون به جوش آرد
 هوای دشت می سازد دل دیوانۀ ما را
 به شرم همچو بلبل خوش صفیری آورد دانش
 که می داند زبان ناله مستانه ما را

۲۷

چون در آرد شوقِ گلگشت چمن از جا مرا
 می گذارد ضعف، زنجیر گران بر پا مرا
 گریه سیری^۱ کنار لاله زارم آرزوست
 دل به جوش آمد ز جوش سینه صحرا مرا
 باغبان خون در دلم از تنگ گیری می کند
 تا دهد در پهلوی گل، غنچه واری جا مرا
 بی دماغم، وعظ بیجا می مکن فصل بهار
 حرف نرم عاقلان شد مایه سودا مرا
 در پناه ناله بلبل صفیری می کشم
 گر نسازد شور^۲ عشق پرده در، رسوا مرا
 لعل رنگینی به خاک لاله زار افتاده ام
 هر که دارد در نظر نوری، کند پیدا مرا

۱- در اصل: سیر

۲- ایضاً: سوز

بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودی ست
 یک نفس بگذار در سیر چمن تنها مرا
 صفحه روی زمین را سربسر گردیده‌ام
 نیست چون نوک قلم یک پشت ناخن جا مرا^۱
 تنگ عیشیهای دل دانش خموشم کرده بود
 لطف جوای سخن دارد چنین گویا مرا

۲۸

(ق، ک، ع)

بر سر ناز آورم دانسته، یار خویش را
 دیده‌ام در چین ابرو نقش کار خویش را
 آشنا با شیوه نازم، کجا گیرم قرار
 تا ز خونم نشکند چشمت خمار خویش را
 چند روزی از سر کویت گرانی می‌برم
 دیر افشاندم ز دامانت غبار خویش را
 می‌خرامی وز نشان پای رنگین می‌کنی
 لاله‌های تر به دامن خاکسار خویش را
 نیست با برگ حنایی یک گلستان آب و رنگ
 ریخت در پای تو شاخ گل، بهار خویش را
 جانفشانیهای دانش در صف مرگان ببین
 بدگمانی، امتحان کن بیقرار^۲ خویش را

۲۹

نیازم مایه ناز است خوبان پیروش را
 که می‌داند طریق عشق و خوی حسن سرکش را

۱- از لطایف الخیال افزوده شد.

۲- ع: شرمسار

تو تاب سوزا اگر داری، ستمگر می شود پیدا
 برون از سنگ آرد جذبه پروانه آتش را
 هوای سایه گل درد پرور را نمی سازد
 نسیمی آورد در جوش، دلهای مشوش را
 حجابم کشت، راه گوشه میخانه می پرسم
 درین پیرانه سر، گم کرده ام جای فروکش را
 گداز عشق، دانش می کند ز آلودگی پاکت
 در آتش رو چو زر خندان و از خود سلب کن غش را

۳۰

(ق، ک، ع)

نه جوش ته دلی گل درین بهار مرا نه بخت شورش سنبل^۱ درین بهار مرا
 زبان مرغ، سخندان عشق می داند گداخت ناله بلبل درین بهار مرا
 به دست ساقی دریادلی شهید شوم که نیست تاب تغافل درین بهار مرا
 برون نمی روم از خاک حسن خیز چمن سری ست در قدم گل درین بهار مرا
 ز خود گذشتگی سیل می برد دانش
 به گشت رود و^۲ سر پل درین بهار مرا

۳۱

(ق، ع)

سیل آفت رخنه ها افکنده^۳ در گلزار ما
 گرد سیلاب است مهتاب در و دیوار ما
 مغز ما بی شور عیشی نیست تا سر سبز هست
 ریشه در خاک چمن دارد گل دستار ما

۱- ق: بلبل

۲- ق: و ندارد. نسخه ک بیت را فاقد است.

۳- ق: افکند

نوبهار آمد که کفر می پرستان گل کند
 سر ز جیب پاره بیرون آورد زَنار ما
 باغ از فیض دم ما صاحب برگ و نواست
 لاله جوشد از لب جو، ناله از منقار ما
 شاخ از گلبن جدا در نوبهار افتاده ایم
 کو دم گرمی که آتش گل کند از خار ما
 شرمساریم^۱ از سلوک گرمخونان^۲ چمن
 برگ گل دارد، زبان خار در آزار ما
 آب و رنگ تازه ای، دانش سخن^۳ را داده ایم
 سبزه می غلتد به خون لاله در گلزار ما

۳۲

در جوانی سیرِ گلشن بود جان پرور مرا
 درد پیچد از صفیر بلبلش در سر مرا^۴
 در پناه بیکسی^۵ عرض هنر تا کی دهم؟
 نیست چون تیغ دو دم پستی بجز جوهر مرا
 غیر بدنامی چه سیل از کلبه ام بیرون برد؟
 بی سرانجامی خجَل دارد ز غارتگر مرا

۱- ق: شرمسارم

۲- ق: گرمخویان، ع: گرمخویان (بدون نقطه) بهار عجم هم بیت را برای گرمخویان چمن شاهد آورده. متن تصحیح قیاسی است به قرینه معنی. چنانچه گرمخویان را درست بدانیم، برگ گل نقش فاعل را می یابد و چون جای تعجب است، باید مثلاً بدین گونه می بود: در شگفتیم از سلوک ...، و مصراع دوم چنین خوانده می شد: برگ گل، دارد ... ولی با اصلاح متن به گرمخونان، زبان خار فاعل می شود و معنایی که از مصراع برمی آید این است که زبان خار برای آزار ما از برگ گل سود می جوید (به اصطلاح، با پنبه سر می بُرد)

۳- بهار عجم: چمن، ارمغان مانند متن است.

۴- شاید تحریفی در مصراع راه یافته باشد، وگرنه به این صورت از لحاظ معنی درست نیست. به کلماتی چون حال یا اکنون نیاز داریم تا پیری را برساند، مثلاً: حال، درد است از صفیر ...

۵- در اصل: میکشی، به قرینه معنی اصلاح شد.

بر تَنگ ظرفی چو من، بار است تکلیف چمن
 خنده گِل می کند از بی دماغی تر مرا
 نیستم راحت طلب دانش، تپیدن برده است
 قوت پرواز این بستان ز بال و پر مرا

۳۳

در قدح صبح بهار از باده نم داریم ما
 ابر بسیار است، می بسیار کم داریم ما^۱
 سیر عالم در پناه سینه صافی می کنیم
 از دل آگاه، بر کف جام جم داریم ما
 می رسم از کعبه گریان، میکشان عشرت کنید
 همچو ابر قبله، باران در قدم داریم ما
 در سواد سایه گل، باده آب زندگی ست
 خضرِ راهی چون نسیم صبحدم داریم ما
 تنگ عیشی از^۲ جهان دست گشاد تا ک برد
 چشم احسان دانش از صاحب کرم داریم ما

۳۴

لب تشنه تسیغیم، بگو قاتل ما را کو آب، که شیرینی جان زد دل ما را
 ای برق بیا بخش خود از کشت جدا کن زان پیش که سیلاب برد حاصل ما را
 خالی ست بساطش ز گل و شمع، مپرسید از بلبل و پروانه نشان محفل ما را
 شاید قدح می شود از گردش ایام بیرون مبر از میکده مشت گل ما را
 افسوس که دارد دل مجروح تو دانش^۳
 مشغول به خود چشم به خون مایل ما را

۱- ابیات اول و سوم غزل، در نسخه ع هم آمده است.

۲- در اصل: در

۳- در اصل: امروز که درد دل مجروح تو ...، متن تصحیح قیاسی است. کلماتی چون: بر خیز که، عمری ست که، نیز بیراه نیست.

۳۵

گذشت ایام بیداری و شوق زندگانیها
 به خون خوابیده چشمی دارم از یاد جوانیها
 در آغوش و کنار سرو [و] گل نشو و نما کردم
 چو طفل نازپروردم خراب مهربانیها
 دل من با دلت گر آشنا باشد چه خواهد شد
 زند با سنگ^۱ پهلوی شیشه‌ام از سخت جانیها
 به دامن گل کند از باغ دولت، پیش‌اندیشی^۲
 که پیش آید به کار دیگران^۳ از کاردانیها
 درین محفل ندارم جز خموشی پیشه‌ای، دانش
 شریک غالب پروانه‌ام از بی‌زبانیها

۳۶

مده به خنده شیرین، دل هوایی را
 به فیض گوشه بیگانگی مقامی نیست
 نگاه و عشوه آن شوخ، جابجا آموخت
 نشان هرزه دو دشت عشق از من پرس
 ز باده^۴ بر تو شود فاش رازها دانش
 مده ز کف محک دوست آزمایی را

۱- در اصل: بر سنگ

۲- بهار عجم و آنند راج به صورت: ... از باغ بینش دولت‌اندیشی، ضبط کرده و شاهد برای دولت‌اندیش آورده‌اند و نیز چنین است در ارمغان آصفی. در لغت‌نامه، مصراع غلط قراوت شده و شاهد دولت‌اندیشی (= حاصل مصدر مرکب) به حساب آمده است. شکی نیست که مأخذ اصلی همه، بهار عجم بوده. شاید در نسخه مورد مراجعه مؤلف این فرهنگ، کلمات پیش و دولت جابجا شده بوده و او پیش را به بینش اصلاح کرده است. البته ترکیب دولت‌اندیش غلط نیست، ولی از نظر معنی، ضبط دیوان مرجح می‌نماید.

۳- ق: دیگری، متن مطابق بهار و ارمغان.

۴- در اصل: زیاده

۳۷

می دهد ساغر به دست خویش بزم آرای ما
 می چکد آب حیات از پنبه مینای ما^۱
 ای طیب مهربان^۲ دست از علاج ما بدار
 چوب گل را^۳ بید مجنون می کند سودای ما
 سخت دلسردیم، تاکی در وطن تنگی کشیم؟
 همچو آتش گرم به در خاک غربت جای ما
 گریه را در آستین داریم از نازکدلی
 گل کند شورش، اگر خاری خلد در پای ما
 دانش از خاموشی این انجمن افسرده ایم
 شمع روشن می توان کرد از دم گیرای ما

۳۸

حاصل از بزم بجز دردسری نیست مرا
 در نظر غیر قلدح چشم تری نیست مرا
 جمع از بییهشی ام کن دل و بگذر ساقی
 خبرم هست که از خود خبری نیست مرا
 در سرم جوش جنون نو شد و صحرا سبز است
 انتظار که کشم، همسفری نیست مرا
 کونسی می که به گلشن فکند مشب خسم؟
 ریخت بر خاک گل و بال و پری نیست مرا
 خوش نشینان تعلق غم آفت دارند
 خانه بر دوشم، از آفت خطری نیست مرا

۱- دوبیت نخستین، در نسخ ک و ع هم آمده است.

۲- ک، ع: گرمخو[ن]

۳- ق: چوب گل از، ک: بید گل را، ع: بوی گل را، اصلاح شد.

رونق افزای چراغ که شود کوکب سعد؟
چشم گرمی ز پریشان نظری نیست مرا
موسم فرصت کارم همه در خواب گذشت
بخت گل چیدن فیض سحری نیست مرا
گفتگویم به خود افتاده^۱ ز سودا دانش
چه کنم، روی سخن با دگری نیست مرا

۳۹

آتش فتد ز گریه ساغر به جان مرا
آید به گوش، خنده مینا گران مرا
آب از حجاب توبه می فصل گل شدم
باری به پای تاک رسان باغبان مرا
می داشت کاش حوصله شکوه^۲، بیش نیست
یک ناله واژ راه ز دل تا زبان مرا
عمری ست سجده در میخانه می کنم
نقش جبین نشسته بر آن آستان مرا
ای شور عشق، فارغم از قید هوش ساز
حسرت کش بهار مکن در خزان مرا
نسیان پیری فلک از حد گذشته است
این مرده [دل] به یاد ندارد جوان مرا
پرواز غربت از وطنم دانش آرزوست
دل بستگی نمانده به این آشیان مرا

۱- در اصل: افتاد

۲- ایضاً: فاصله شکوه

۴۰

هر دم از لب تشنگی در دیده آب آید مرا
 برق تیغش در نظر موج سراب آید مرا
 در میان خلق نتوان بستر راحت فکند
 سر نهم در^۱ دامن صحرا چو خواب آید مرا
 در هوای سردسیر مهر، عریان مانده‌ام
 چشم بر راهم که بر سر آفتاب آید مرا
 پای سرو و سایه گل جای هشیاران اوست
 گریه بر بی‌جایی^۲ مست خراب آید مرا
 بر در اهل کرم دانش چه درد دل برم؟
 کز خدا^۳ حاجت اگر خواهم، حجاب آید مرا

۴۱

نوبهار آمد که در شور افکند دیوانه را
 می‌دهم چون گل به تاراج نسیمی خانه را
 عینکی باید مرا از شیشه می ساختن
 تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را!
 می‌زند واعظ صلاهی باده‌نوشی^۴، گر کنند
 می‌فروشان وقف مسجد حاصل میخانه را
 کو شبستانی که مینایش چو عکس افکن شود
 همچو برگ گل کند رنگین، پر پروانه را

۱- بهار، ارمغان: بر

۲- در اصل: بر بد حالی، متن تصحیح قیاسی است.

۳- ایضاً: اگر خدا

۴- ایضاً: صدای سهو کاتب.

درنگیرد صحبتش با آنکه حرفش آشناست

بس که دانش می پرستد معنی بیگانه را

نقد جان دانش نثار نکته سنجان می کنم

آشنایی نیست با ما از سخن بیگانه را

۴۲

(ق، ع)

ز سستی بی نصیب از چاکِ جیم دامن است امشب

گریبان طوق سنگینی مرا در گردن است امشب

نسوای بلبلان در گوش^۱ رشک آمیز می آید

که با مهتاب، گل در یک ته پیراهن است امشب

چراغ لاله در بزم چمن تاریک می سوزد

ز تاب چهره‌ای^۲، گل را شبستان روشن است امشب

چنان مستم که قمری را ز بار سرو نشناسم

شرابم بوی گل، ساقی نسیم گلشن است امشب^۳

چمن را آب و رنگی دیده ما می دهد دانش

کجا خوابش^۴ برد تا قطره‌ای خون در تن است امشب

۴۳

چنان که آتشِ وادی ست رهنما در شب

توان شناخت به آواز، آشنا در شب

دلیل رهرو اشک است آه ما در شب

به درد ناله ما^۵ تیره روزِ عشق رسد

۱- ع: برگوش

۲- ایضاً: عارض (ضی)

۳- ق: مصراع مفلوط است.

۴- ایضاً: خوانی، سهو کاتب.

۵- به داد ... نیز تواند بود.

نشان شور قیامت ز تیره روزان پرس که نیست دوری ره مانع صدا در شب
جهان ز مردم بیدار دل، تهی دیدم نصیب شمع درین بزم شد فنا^۱ در شب
به ناله می‌گذرد عمرِ غربتم دانش
چو طایری که فتد ز آشیان جدا در شب

۴۴

خیالی برده بیرون از سرم سودای خواب امشب
هم آغوش است با من تا دم صبح آفتاب امشب
بسیا زاهد به بزم ما دماغی تازه از بوکن
که مشک افشاندۀ عکس زلف ساقی در شراب امشب
شب مهتاب^۲ یباد از چشمه خضرم نمی‌آید
در میخانه‌ها باز است و مهمانم به آب امشب
تورفتی سرگران از بزم و دور از دیده می‌گردد
ز بی‌جایی چو مرغ آشیان گم کرده، خواب امشب
به شمع کشته حسرت می‌برم، روز خوشی دارد
نسیمی کو که آزادم کند زین پیچ و تاب امشب
شکرخند لبی^۳ عذر جواب تلخ^۴ می‌گوید
دو دل دارد مرا آمیزش لطف و عتاب امشب
به تاراج وصالش داده بودم هوش را دانش
به رویم گر نمی‌زد گریه شادی گلاب امشب

۱- در اصل: لقا، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: لب

۳- ایضاً: نخل (!)

۴- ایضاً: می‌گردد، اصلاح شد. می‌خواهد نیز تواند بود.

۴۵

شکرخند لب^۱ نگذاشت تلخی در سخن امشب
 به بخت ما همین تنگ است وقت آن دهن امشب
 ندارم تاب تنهایی و دوریها، به این شادم
 که دارم چون گریبان خلوتی در انجمن امشب
 ز وصلت تازه رویان چمن وقت خوشی دارند
 چو بوی گل نگنجد رنگ گل در پیرهن امشب
 به یاد دوستان رفته، غربت دلنشین^۲ گردد
 مرا خاکستر پروانه شد خاک وطن امشب
 ز خوشخویی زبانی نرمتر از برگ گل دارم
 نمی گردد درین محفل به حرف دلشکن امشب
 شریک عندلیبان نیستم، زین درد می نالم
 که شد پامال گلچین، فیض مهتاب چمن امشب
 غزالی^۳ دل ز دستم برده دانش، جلوه گاهش را
 به بوی زلف مشکین کرده ام بر خود ختن امشب

۴۶

شد بساط افروز، بزم عید شاه کامیاب
 تازه دیدم ماه نو کردن به روی آفتاب
 گوشه ای از شرم آن ابرو، هلال عید داشت
 جذبه لطف جهاندارش برآورد از حجاب
 می بده ساقی، لب جو سبز و گلشن پر گل است
 عید آمد، ابر رحمت زد در میخانه آب

۱- در اصل: لب (که لبی نیز می تواند باشد) به قرینه معنی، لب را مرجع دانستم.

۲- ایضاً: همنشین

۳- ایضاً: غزال

با حریفان گرمی‌گیرم قدح از زهد نیست
 از تُنُک ظرفی شدم قانع به رنگی از شراب
 سایه هر برگ سبزی طرح گلزار نویست
 گرمخونان^۱ جا کنید از بهر مینا انتخاب
 دور ما از گرد کی افتد اگر می صرف شد^۲؟
 عشوه ریزد در قدح ساقی ز چشم نیمخواب
 اول حسن گل و روی بهار دولت است
 صبح از^۳ روی جوانان چمن ده، دیده آب
 بزم عید آرایشی^۴ نواز نگاه شاه یافت
 چشم ساقی کرد میگون^۵، زلف مطرب داد تاب
 بس که سیراب از نم فیض این گلستان مجلس است
 با نشاطش می‌چکد از لاله رنگ، از گل گلاب
 فرصت باران گهر کردن به نیشان کی دهد؟
 دُر فشانهای دست چیره^۶ گردون جناب
 زیب حسن پادشاهی، لعل تاج خسروی
 وقت خوش در عهده عهدش چو ایام شباب
 صاحب دوران سلیمان، آبروی سلطنت
 خودنماییهای خصم جلود موج سراب
 نسخه دانش ز رنگینی بساط جوهری‌ست
 گوهر نظمش ز مدح شاه دارد آب و تاب

۱- در اصل: گرمخویان

۲- ایضاً: اگر بی حرف ...

۳- ایضاً: بر

۴- ایضاً: آرایش

۵- ایضاً: چشم میگون کرد ساقی

۶- ایضاً: خیره

۴۷

(ق، ک، ع)

رنگ گل، پرتو رویی ست، درین بستان کیست؟
 در پس پرده گلهای چمن پنهان کیست؟
 بی محابا به سر تیر نگاهی نروی
 گر بدانی که صف آرای صف مزگان کیست
 بوی پیراهن یوسف که غریب وطن است
 غیر یعقوب ندانست که در کنعان کیست
 فرصتم نیست که یک لحظه به خود پردازم
 خبرم نیست^۱ که در خانه دل مهمان کیست
 دانه در زیر زمین خاک ز بی آبی شد
 کشت لب تشنه صحرای مرا دهقان کیست؟
 دانش این هم نفسان باد چراغ سخن اند
 آنکه بر آتش افسرده زند دامن کیست؟

۴۸

(ق، ک، ع)

کعبه از صحرای شوق سرزمینی بیش نیست
 دیر بر^۲ خاک رخت نقش جبینی بیش نیست
 عشوه شهری غزالان^۳ خانمان برهم زن است
 چشم آهو، خانه صحرانشینی بیش نیست

۱- ک، ع: حیرتم هست (کشت ؟) ظاهراً در اصل همانند متن بوده است و کاتبان اشتباه کرده اند.

۲- ک، ع: از

۳- ق، ک: شهر غزالان

هر طرف تخمی ز ییکاری پریشان می‌کنیم^۱
 حاصل ما مزد دست خوشه‌چینی بیش نیست
 می‌رود هر شام از کویت به حسرت آفتاب
 توشه راهش نگاه واپسینی بیش نیست
 کیست دانش تا میان کشتگان نامش برزند؟
 زخمی تیر نگاه نازنینی بیش نیست

۴۹

(ق، ع)

دل به خون غلتیده بیداد پنهان کسی است^۲
 خارخارش کنجکاوهای مژگان کسی است
 شانه را از سر هوای طرّه شمشاد رفت
 سایه پرورد خم زلف پریشان کسی است
 محو حسن جلوه‌ام، با کعبه و دیرم چه کار؟
 کی پریشان‌بین بود^۳ چشمی که حیران کسی است
 تن به مستی در هوای ابر رحمت داده‌ایم^۴
 پرده‌پوش عیب ما لطف نمایان کسی است
 بگذران ساقی ز من ساغر که گرم ناله‌ام
 شکوه از خود می‌کنم، دستم به دایان کسی است
 در بهاران دل به سیرکوی یارم می‌کشد
 کوچه باغ عاشقان چاک گریبان کسی است

۱- نسخه‌ها: می‌کنم، به قرینه مصراع دوم اصلاح شد.

۲- کاتب نسخه ع این مصراع را با مصراع دوم بیت بعدی درهم آمیخته و دو مصراع دیگر را از قلم انداخته است.

۳- ق: کی پریشان میشود

۴- ع: داده‌ام

از سحرخیزی^۱ به ما فیض سخن دانش رسید
این نسیم روح پرور از گلستان کسی ست

۵۰

تا برون از پرده در وصفش سخن افتاده است
شور محشر در میان انجمن افتاده است
بر بنا گوش تو زلف پرشکن افتاده است
سایه سنبل بر اطراف چمن افتاده است
سیرکنعان دلنشین چون یوسف گم کرده نیست^۲
بوی پیراهن به غربت از وطن افتاده است
زخم پیکان به زهر آلوده دل را زنده کرد
کار مژگانیت به جان سختی چومن افتاده است
صبر ما دانش جواب تندخویان می دهد
دل چه در^۳ دنبال حرف دلشکن افتاده است؟

۵۱

در کمین گفته بی صرغه [گر] غماز ماست
خوشدلیم از بی زبانی^۴، پاسبان راز ماست
در جگر خونی گمان تا داشت، صرف دیده کرد
دل خراب خرج چشم خانمان پرداز ماست
بند بر^۵ پایم نه ای صیاد و سرده در چمن
آخر گلریز شاخ و اول پرواز ماست

۱- در اصل: سحرخیزان، ع: بیت را ندارد.

۲- ق: مصراع مغلو ط است، متن مطابق ع. این نسخه سه بیت از غزل را دارد.

۳- فقط ق: از

۴- در اصل: از پاسبانی

۵- ایضاً: در

گردش چشمی^۱ غزالان را حصاری کرده است
 صید این صحرا نظربند شکار انداز ماست
 نغمه سنجی غیر دانش، گل ندارد در چمن^۲
 در میان خوش صفیران گوش بر آواز ماست

۵۲

سخت بی ذوقم، گلم از خاک دل آزرده‌ای ست
 شعله‌ای^۳ شوقم ندارد، آتش افسرده‌ای ست
 نیستم صیاد، دارم گوشه‌ای زین صیدگاه
 دامنم آرامگاه وحشی رم خورده‌ای ست
 لاف عشق ای لاله پیش ما جگرخونان خطاست
 سوز دردی^۴ نیست با داغ تو، خون مرده‌ای ست
 غنچه شو در وقت جوش فیض در پای گلی
 بی سخن، دانش، زبان برگ گل پژمرده‌ای ست

۵۳

باغ آفت دیده‌ام را بهره‌ای از آب نیست
 در رگ گل خون نمانده، لاله‌ام سیراب نیست
 می‌توان آبی به چشم آورد و کاری پیش‌برد
 ته‌بساط خانه ما قابل سیلاب نیست
 مایه‌ای کز کسب حاصل کیمیا گر می‌کند
 در حقیقت خونبهای کشتن سیماب نیست

۱- در اصل: چشم

۲- ایضاً: این چمن

۳- ایضاً: شعله

۴- لطایف‌الخیال: سوز و...، خطای کاتب.

حسنِ معشوق مجازی دل ز عاشق کی برد؟

با فروغ شمع، فیض پرتو مهتاب نیست
بی نصیب اند اهل غفلت دانش از فیض سحر
زنده دل را در کمین، خصمی به غیر از خواب نیست

۵۴

سیر چشمان را عطای ابر تر در کار نیست
حاصل آماده را خون جگر^۱ در کار نیست
روزی گوهر فروش از سنگ می آید برون
بخت می باید سخنور را، هنر در کار نیست
سالک دشت قناعت از پی دل کی رود؟
ره چو بر معموره افتد راهبر در کار نیست
انتظار وقتِ شبگیر نسیمی می کشم
همچو بوی گل مرا برگ سفر در کار نیست
نونیز عشق، دانش بی نیاز^۲ از عالم است
شور اگر^۳ باشد سرانجام دگر در کار نیست

۵۵

مایه شوری^۴ ز سودای کهن دارم بس است
از زبان چون شمع روشن انجمن دارم بس است
خلوت تنهایی ام خوش دلنشین افتاده است
ز آشنایان روی صحبت با سخن دارم بس است

۱- در اصل: ... آماده بی خون ...

۲- ایضاً: بی بیا

۳- ایضاً: گَر

۴- در اصل: سوری

زان لب خاموش، در کارم گشادی گو مباش
 وقتِ تنگی از خیال آن دهن دارم بس است
 ناتوانی فارغ از فکر لباسم کرده است^۱
 نسبت خاصی به تار پیرهن دارم بس است
 لاله گلزارم ای گلچین مکن بی جا مرا
 بهره‌ای از داغ غربت در وطن دارم بس است
 جا ز من بر خوش صفیران گلستان تنگ نیست
 یک قفس وار آشیان در این چمن دارم بس است
 لب به شکر التفاتی آشنا دانش نشد
 شکوه‌ها در دل ازان پیمان شکن دارم بس است

۵۶

کشید جام و دل^۲ از روی ارغوانی سوخت بسوز ای دل خونگرم تا توانی سوخت
 خیال زلف و رخ از سر بنه چو پیر شدی دماغ فکرِ پراکنده جوانی سوخت
 چو خضر یاد لب^۳ تشنه سکندر کرد ز تاب دل به لبش آب زندگانی سوخت
 فروغ نطق تو دانش ز تاب آن شمع است
 که تاسحر به سر تربت فغانی سوخت

۵۷

(ق، ک، ع)
 شاخ شد از برگ عریان، پرده سازم کجاست
 شور بلبل بر نمی خیزد، هم آوازم کجاست
 بالِ خون آلوده‌ای بیرون ز دام آورده‌ام
 با چمن آسوده مرغان، ذوق پروازم کجاست

۱- در اصل: فارغ از فکر لباسم ناتوانی کرده است، بعیدند انستم که کاتب به سهو کلمات را جابجا کرده باشد. متن را اصلاح کردم.

۲- شاید در اصل به جای دل، کلمه‌ای دیگر بوده است.

۳- در اصل: لب

مهر پروردم، دلم از برگ گل نازکتر است
 تابِ خواری، طاقت خودداری از نازم کجاست
 از تپیدن می‌دهم بر باد، خاک صیدگاه
 سایهٔ بالِ هما پروازِ شهبازم کجاست
 ناله دانش از جداییهای فطرت می‌کنم
 حرف دیگر بر زبان شکوه پردازم کجاست

۵۸

اشک‌ریزی تا دم فیض سحر پنهان خوش است
 سوز^۱ عشق دلربایان در جگر پنهان خوش است
 می‌گدازد شمع خود را در میان انجمن
 زندگی چون آتش سنگ از نظر پنهان خوش است
 بی تو داغ همنشینان زین گلستان می‌بریم
 از سبکرو حان چو بوی گل سفر پنهان خوش است
 وعدهٔ دور قیامت، آرزو را پیر کرد
 واعظ از دلتنگِ هستی این خبر پنهان خوش است
 اهل دانش عمر صرف خدمت خاصان کنند
 از سخن بیگانگان^۲ عیب هنر^۳ پنهان خوش است

۵۹

چنان که جوهرِ شمشیرِ خونفشان پیداست
 کمالِ مرد هنرمند از زبان پیداست

۱- در اصل: شور

۲- از سخن بیگانگان = از آنان که با (از) سخن بیگانه‌اند، و به لحاظ معنی یک «از» کم دارد. نظایر این گونه بی‌دقتی‌ها در شعر آن دوره کمابیش دیده می‌شود.

۳- در اصل: عیب و ...، به قرینهٔ معنی و موارد دیگر در شعر او، اصلاح شد.

تلاشِ نظمِ سحرخیزِ فکر، پنهان نیست
 خمارِ خوابِ شب از چشمِ پاسبان پیداست
 پی سیاهی ابری درین بهار بگیر^۱
 چه^۲ می‌کنی بلدی، گردکاروان پیداست
 سرم فرو به در پیر میفروش آید
 که نقش جبهه ازان خاکِ آستان^۳ پیداست
 رخت ز پرتو مهتاب، رنگ می‌بازد^۴
 سحر به سیر چمن رفته‌ای، نشان پیداست
 چگونه گم نکند راهِ گفتگو دانش؟
 به بزم، جای حریفان نکته‌دان پیداست

۶۰

تا تو رفتی بزم ما از آب و تاب افتاده است
 گل به چشم ساغر می از حباب افتاده است
 از دوا درد دلم شد بیش [و] جای حیرت است
 قطره‌ای از اشک بلبل در گلاب افتاده است
 دست گلچین قتل‌عام لاله و گل می‌کند
 باغبان در پای گلبن مست خواب افتاده است
 از نگاه لطف آمیزی تسلی می‌شویم
 نسخهٔ احوال ما از انتخاب افتاده است
 قربِ وصلی هست [و] از سوز جگر لب می‌مکم
 در کنار چشمه راهم بر سراب افتاده است

۱- در اصل: مگیر

۲- ایضاً: چو

۳- ایضاً: آشیان

۴- ایضاً: میسازد

آبرو حاصل ز طوف جلوه گاه دوست کن
 کعبه‌ای هر سو ز دل‌های خراب افتاده است
 پرورش دانش به خون دل سخن را می‌دهم
 لعل پر رنگم ز چشم آفتاب افتاده است

۶۱

(ق، ک، ع)

در سفر پیر شدم، گوشه میخانه کجاست
 کشت دلگیری و افسرده دلیها ما را
 راه را بر خود اگر دور، غیوران نکنند^۱
 قابل تخم گل و خار چمن رویانند (؟)
 خاکساران گل پاک و دل روشن دارند
 همت از دشمن محتاج نتابد رو را
 طول عمر و کشش ناله مستانه کجاست
 نسخه سوز و گداز پر پروانه کجاست
 کعبه نزدیک شود، همت مردانه کجاست
 باغبانی که پریشان کند این دانه کجاست^۲
 شیشه در بزم به خونگرمی پیمانه کجاست
 باد دستی که به سیلاب دهد خانه کجاست
 رام با مردم شهری نتوان شد دانش
 شور صحرا، نمک صحبت دیوانه کجاست

۶۲

سرچشمه جنون، مژه اشکبار ماست
 بی‌قدرتر ز نقش جبینم بر درش^۳
 فیض از ملال خاطر شوریده گل کند
 بر سبزه شبی که پریشان کند نسیم
 افتاده نسخه‌های عزیزان درین چمن
 بر بوی آشنا سر راهی گرفته‌ایم
 سوداگل همیشه بهار دیار ماست
 پامال خاکساری ما اعتبار ماست
 خورشید همچو صبح نهان در غبار ماست
 گل‌های خیر دیده، شب انتظار ماست
 رنگین بساط سبزه‌اش از لاله‌زار ماست
 قانع شدن به حسرت دیدار، کار ماست

۱- ق: مصراع مغلوط است و کاتب به جای غیوران، عبوران نوشته. ک، ع: صبوران

۲- ق: بیت را ندارد.

۳- در اصل: جبینم بردزیش

از یسارِ دوستان زباندان نمی‌رویم در هر دلی ز لطف سخن خارخار ماست
 برگری اگر نمانده چمن را، نوا به‌جاست گلپانگ ناشکفته، گل شاخسار ماست
 دانش ز جوش فکر، گلستان پر گلیم
 پیدا نشاط سال ز روی بهار ماست

۶۳

(ق، ک، ع)

نکته ساغر دماغ افروز چون بوی گل است
 پرتو مهتاب، بی می، گرد بر روی گل است^۱
 گرمخونان آب اگر دارند با هم می‌خورند
 در چمن جای نهال تا ک، پهلوی گل است
 گلفشانیهای مطرب بزم را سیراب ساخت^۲
 پیش میخواران دو تار ساز، یک جوی گل است
 شعله‌خویهای حسن^۳ از بیقراریهای ماست
 بال بلبل دامنی بر آتش خوی گل است
 دانش از ما فرق بسیار است تا مرغ چمن
 ما ثناخوان قدح، بلبل دعاگوی گل است^۴

۶۴

(ق، ع)

در شب ماه‌نواز رخسار^۵، گل چیدن خوش است
 بر عقیق لب، هلال عید را دیدن خوش است

۱- نسخه ک، فقط مطلع و مقطع را دارد.

۲- قصص الخاقانی: گلزار ساخت

۳- ایضاً: تندخویهای او

۴- نسخه‌ها: ما دعاگوی قدح بلبل ثناگوی ...، متن مطابق قصص الخاقانی.

۵- ع: گلزار

چشم ساقی با حریفان باز گرم گفتگوست
 رمز و ایمای زبان غمزه^۱ فهمیدن خوش است
 موسم جوش خرابات و خروش دیر شد
 جابجا تخم نیاز تازه پاشیدن خوش است
 معبد ما می پرستان گوشه میخانه است
 بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن خوش است
 سایه گلبن سواد شهر بند عشرت است
 در پناه گل به کام خویش خندیدن خوش است
 سخت تردامان و رسواییم ای فصل بهار
 پرده‌ای بر عیب ما از ابر پوشیدن خوش است
 از سبکروحان سراغ بزم خاص شاه کن
 از نسیم گل ره گلزار پرسیدن خوش است
 کلفت سی روزه شد پامال استقبال عید^۲
 از میان دانش بساط زهد برچیدن خوش است

۶۵

یک نفس سوخته در دامن این صحرا نیست
 دولت عشق نصیب سر بی سودا نیست
 عارفان از می ته شیشه دل سرگردند
 چشم مخمور تو بر دست قلدح پیما نیست
 به نگاهی غلط انداز چه دل شاد کنم؟
 چشم گویای ترا روی سخن با ما نیست
 خبر راهرو دشت عدم خوابیده ست
 پی این قافله چون ریگ روان پیدا نیست

۱- هر دو نسخه: نگاه غمزه، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ق: عهد، خطای کاتب.

دانش از جوشِ سخن، خلوت دل انجمن است
هرکه راهست به سر شور سخن، تنها نیست

۶۶

(ق، ع)

تلاش گوشه‌نشینی مگو که خودرایی ست
امیدِ عمرِ ابد در بهشتِ تنهایی ست
ز پاسبانی ناموس و^۱ ننگ، زحمت خویش
چه می‌دهی؟ نمکِ عشق، شورِ رسوایی ست
به سازگاری چشم تو اعتمادی نیست
نگاهِ صلح‌طلب، غمزه در صفِ آرای ست
نشاطِ جلوه ز یادش چمن‌نشینی برد
چو سرود در سر سیرش هوای رعنائی ست
فضای سینه چنان از خیال دوست پُر است
که بر تپیدن دل، تنگ جا ز بی‌جایی ست
بین چه معرکه‌ای بسته چشم پُرکارش^۲
نشسته فتنه و از گوشه‌ای تماشایی ست
ز روی صفحه آینه^۳ کسبِ دانش کن
به عیب خویش رسیدن کمالِ بینایی^۴ ست

۶۷

سوزد دلم به لاله که داغ نگاه کیست در خاک و خون نشسته چشم سیاه کیست
شوریده، پابره‌نه به طوف چمن رود^۵ دارد خبر که سایه گل جلوه گاه کیست

۱- ق: و از کتابت ساقط شده است.

۲- ق: ... معرکه چشم بسته در کارش، متن مطابق ع، بهار عجم و ارمغان آصفی.

۳- ق، ع: نسخه آینه، طبق ضبط لطایف‌الخیال اصلاح شد.

۴- ع: دانایی

۵- در اصل: شورید پابره‌نه بلطف ...، اصلاح شد.

ابرِ تری ز دامن این دشت برنخاست کشت امیدِ تشنه‌لبان در پناه کیست؟
 گرد خطی بر آن لب میگون نشسته است
 خال لبش ز خاک نشینان راه کیست؟

۶۸

(ق،ع)

بر لب جو لاله و گل تشنه دیدار اوست
 نیست در روی چمن آبی که در رخسار اوست
 نازپروردی^۱ بساط دلربایی چیده است
 حسن یوسف گلفروشی بر سر بازار اوست
 سنگ^۲ راه جلوۀ طاوس، عیبِ پاش نیست^۳
 نقشِ دیوار چمن از حیرت رفتار^۴ اوست
 سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانی‌اش
 مدّ ابرو شاه‌بیت مطلع انوار اوست
 غنچه شد تا مزدِ چیدن بوسه بر دستش دهد^۵
 بس که گل در آرزوی گوشه دستار اوست
 بر رخسار مهتاب در سیر چمن افتاده است؟
 یازگرد خط نشانی برگل بی‌خار^۶ اوست
 بر سر راه تو دانش تشنه خون خود است
 در میان نو نیازان جانفشانی کار اوست^۷
 صحن باغ امروز دانش بود خالی از تذرو^۷
 غنچه شد در پای سروی، خوشخرامی کار اوست

۱- ق: نازپرورد

۲- ع: حسن (؟)

۳- ق: مانس است، ع: بالش است، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ق: دیدار

۵- ع: زند

۶- ق: گل رخسار

۷- ایضاً: از نظر

۶۹

زین پیش جز نوای محبت^۱، دلی نداشت
 چشم زمانه، خوی به خون مایلی نداشت^۲
 تا صید عشق، حرفه صیاد حسن اوست^۳
 دامن دشتِ ناز چو من بسملی نداشت
 برداشت بهره هرکس ازان خاک جلوه گاه
 تخم نیاز پاشی ما حاصلی نداشت
 آسوده در مقام خموشی توان نشست
 شد فکر صرف^۴ راه سخن منزلی نداشت (کذا)
 دانش رواجِ گفته‌ات از فیض عشق یافت
 گلهای سیر رنگ تو بوی گلی نداشت

۷۰

عشق هر ذره که از آه شرربارم ریخت
 شب نمی بود که بر دامن گلزارم ریخت
 تا کی از خاک نشینان در دل باشم؟
 آبرو شد عرق شرم و ز رخسارم ریخت
 برگریزان شباب است، چه بزم و چه چمن
 ساغر از دست [و] گل از گوشه دستارم ریخت
 پیک یار آمد و تسکین دل نالان داد
 برگ گل در قفس مرغ گرفتارم ریخت

۱- در اصل: ... بر وفای محبت، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: خون زمانه چشم بخون مایلی ...

۳- ایضاً: تا عشق صید صرفه صیاد حسن داست

۴- ظاهراً در سه کلمه اول مصراع، تحریفی روی داده است.

بی نصیم ز سخن، حیف که چون شبنم گل
 بخت بر خاک چمن گوهر شهوارم ریخت
 سایه برگلشتم آن ابر بهاری افکند
 فیض گل کرد [و] ز خار سر دیوارم ریخت
 باغبان نخل مرا داد به غارت دانش
 شکرکز برگ نشان هست، اگر بارم ریخت

۷۱

از گرامی دوستان در پاس دل^۱ تقصیر نیست
 سست پی ویرانه من قابل تعمیر نیست
 یک هنرمند آب و رنگ نقش دولت می دهد
 کار هر رنگین قلم، پرداز این تصویر نیست
 ما ز چشم افتاده ساقی در ایام گلیم
 دل جوانی می کند در دور ساغر پیر نیست
 فارغ است از فکر آفت، خانمان پرداز هوش
 گریه دیوانه، سیل خانه زنجیر نیست
 بزم آریان بساط نغمه سنجی چیده اند
 ناله ما را به قدر سوزنی^۲ تأثیر نیست
 گر سخن دارد رواجی، بخت دیگرگو مباش
 طالع شهرت کم از اقبال عالمگیر نیست
 پی به جایی می برد دانش خموشیهای ما
 دم به خود دزدیدن غواص، بی تدبیر نیست

۱- در اصل: دوستان و پاس دل

۲- ایضاً: سوز دل

۷۲

در میان من و دلدار^۱ همان رازی هست
 نکنم فاش در آن بزم که غمّازی هست
 گر کنم رو به سوی کعبه دیگر، کفر است
 تا چو ابروی تو محرابِ خدا سازی هست
 ای که در سر هوس دام تپیدن داری
 شوق، بال است^۲ اگر طالع پروازی هست
 به کجا ناله محرومی دیدار برم؟
 در پس پرده دل، گوش بر آوازی هست
 به حسب نازش دانش ز نسب بیشتر است
 در کمینگاه قضا سلسله پردازی هست

۷۳

تنگدل را چیدن از گلزار دامن خوشنماست
 با دماغ آشفته گان سیر بیابان خوشنماست
 فیض بخشی کو که بیرون از ملال آرد مرا؟
 بی سرو سامانی از زلف پریشان خوشنماست
 می رساند دیده از داغ عزیزان نم به نم
 در مصیبت، خنده از چاک گریبان خوشنماست
 بی وجود همنشینان، دل چراغ مرده ای است^۳
 شب نشین کردن به نور چشمِ مهمان خوشنماست
 دانش از دنبال چشم فتنه جو افتاده ای
 جانفشانی پیش پیش خیلِ مژگان خوشنماست

۱- در اصل: دل زار

۲- ایضاً: پایست

۳- ایضاً: مرده است

۷۴

همه جا خضر رهِت راهبری^۱ از دل هست
 گام بردار سبک، تا اثری از دل هست
 کوکب بخت چو پرتو به بساطی فکند
 وقت آن خوش که به سویش نظری از دل هست
 شبِ حو ماهی سرسه^۲ بآب سخنت (کذا)
 چشم بر راه طلوع سحری از دل هست
 باز یک بار دَرِ کعبه شود در سالی
 گر بری^۳ راه، به این خانه دری از دل هست
 چند دانش پی این وحشی نالان گیریم^۴؟
 [...] ما تنگدلان در دسری از دل هست^۵

۷۵

روشن چو شمع، جوهر ما از زبان ماست	یک شعله، برق از دم آتش فشان ماست
هر جا که شب رسد، پر و بال آشیان ماست	مرغ ملولِ دامنِ صحرای غربتیم
سرگشتگی نتیجه خوابِ گران ماست	راحت طلب به قافله فیض کی رسد
منقار بلبلان، جرس کاروان ماست	با بوی گل مسافرِ این باغ دلکشیم
گل‌های سایه پرورِ باغ خزان ^۷ ماست	مهتابِ جابجا به ره افتاده ^۶ در چمن

پوشیم چشم و سیرِ بهار سخن کنیم

دانش فضای خاطر ما گلستان ماست

۱- در اصل: راهبری

۲- شاید: شب که چون ماهی سرگشته (لب تشنه؟) ولی قسمت پایانی مصراع را درنیافتیم.

۳- در اصل: کز بری

۴- ایضاً: نالان کریم

۵- در اصل: سوی، و درست نمی‌نماید. «سود» نیز چنگی به دل نمی‌زد

۶- در اصل: افتاد (!) و نیز چنین است در ارمغان آصفی.

۷- بهار عجم، ارمغان آصفی: برگ خزان

۷۶

شدم فسرده، غم عشق سازگار کجاست کدورتی که برد از دلم غبار کجاست
 مرا که خنده گل، سر به درد می آرد دماغ گریه بلبل درین بهار کجاست
 رسید ابر، می تند برق جولان کو؟ ز گرد روی هوا تیره شد، سوار کجاست
 چو دشت سبز شود، رهبری نمی خواهم به بوی داغ برم پی که لاله زار کجاست
 گرفته ایم به تیغ زبان، جهان دانش
 سخن رسی که ز ما گیرد اعتبار کجاست

۷۷

دور خواریه است، عزت خاکسار افتاده است
 ابر تر چون آب جو بی اعتبار افتاده است
 جاز من در بزم بر بالانشینان تنگ نیست
 صحبت با زیرستان سازگار افتاده است
 گر کند بوی گل استقبال، از آشفته گی
 راه پندارم که بر دود و غبار افتاده است
 ما سیه روزان دمی از فتنه ایمن نیستیم
 خال شد پامال خط، با زلف کار افتاده است^۱
 می رساند نم به نم از خون، زمین صیدگاه
 بس که چشم دلکشش عاشق شکار افتاده است
 گم پی دل در میان داغهای سینه شد
 صید زخمی را گذر بر لاله زار افتاده است
 چید هرکس بر، به قدر دانش از بستان فیض
 میوه ما، نیم رس از شاخسار افتاده است

۱ - در اصل، در میان این بیت و دو بیت بعدی با سه بیت نخستین، دو بیت از متفرقات فاصله انداخته است. مقطع هم پس از: گر کند بوی گل ... آمده.

۷۸

چه کنم سیرِ چمن، گل ز صفا افتاده‌ست سبزه خرمی از نشو [و] نما افتاده‌ست
 شاید آن رویِ فلک بهتر ازین^۱ رو باشد پشتِ این آینه بر جانب ما افتاده‌ست
 بر جینت نگذارد گره از ناز^۲ فتد بس که مژگان کجبت عقده گشا افتاده‌ست
 سر هر بیت^۳ پسندیده، نشانی دارد خالی آن گوشه ابرو چه بجا افتاده‌ست!
 دوری مرغ چمن کرده خموشم دانش
 خوش صفیری ز هم آواز جدا افتاده‌ست

۷۹

سینه‌ام از سوز قسمت، داغ‌واری هم نداشت
 این فضا^۴، بخت زمین لاله‌زاری هم نداشت
 گلبنم را شرم بی‌برگی به جوش آورده است
 از عطای فیض، امید بهاری هم نداشت
 تازه از بویی مشام من نسیم گل نکرد
 بهر سامان ملال دل، غباری هم نداشت
 ما و بلبل عرضِ چاک سینه می‌دادیم^۵ دوش
 نازپرورد گلستان، زخمِ خاری هم نداشت!
 عشقِ دولتمند، دانش را چو طفلان یتیم
 برگرفت از راه [و] چون او^۶ خاکساری هم نداشت

۱- در اصل: زین، سهو کاتب. لطایف و ارمغان همانند متن ماست.

۲- در اصل: تار

۳- ایضاً: سریرین

۴- در اصل: زین قضا

۵- نصرآبادی، خزانه عامره، شمع انجمن: می‌کردیم. نصرآبادی به غلط بیت را به نام باقی نهایندی ضبط کرده است، ولی این شاعر که مؤلف کتاب ارزنده مآثر رحیمی است، ضمن شرح احوال و منتخب اشعار خود (ص ۱۵۳۵-۱۵۷۶) بیت مذکور را نیاورده است.

۶- در اصل: چون آن

۸۰

نیستیم از اهل عزّت، خاکساری خوی ماست
 اعتباری گر هنر را هست، آب روی ماست
 از دم فیض سحر، داریم بخشی از سخن^۱
 تر دماغ صبح خیزان از گل شب بوی ماست
 عارفان را روی دل در انجمن با دیگری ست
 هرکه پهلوی میکند خالی ز ما، دلجوی ماست
 عکس در صورت جدا از شخص و در معنی یکی ست
 از تو نزدیک است دوری، تا نگاهت سوی ماست
 غنچه نشکفته دانش در گلستانها نماند
 خوشدلی نگشود این چینی که درابروی ماست

۸۱

سفری با سر پر شور، تمنای دل است
 دلنشین است بیابان، همه جا جای دل است
 بوی دود نفس سوخته ای می آید
 که سراسیمه درین دشت ز سودای دل است؟
 آنکه روزش به در دیر و حرم می جستم
 هر شب از دیده نهان انجمن آرای دل است
 شور بلبل ز لبم مهر خموشی برداشت
 فصل حسن چمن و ناله سواي دل است
 جوش خونگرمی یاران برد از سینه ملال
 یاد آن مجمع رنگین طرب افزای دل است

۱- در اصل: در دم فیض سخن دارم نحسی از ...

داغ احباب گلی نیست که از گِل روید
 لاله‌زاری ست که در^۱ دامن صحرای دل است
 گرده نظم کسی نیست کلامت دانش
 قلمت رنگ نوی ریخته، انشای دل است

۸۲

غنچه دلگرم^۲ شکفتن از لب خندان اوست
 رونق حسن گل از روی بهارافشان اوست
 دل ز جنگ در گریز چشم شوخش جمع نیست
 فتنه، گرد لشکر برگشته مژگان اوست
 گردش چشم غزالان از کمندش حلقه‌ای ست
 در بیابان تنگ جا بر صید از جولان اوست
 مست در آغوش گل مرغ چمن افتاده است
 شکوه مند دوری آن نازنین، نالان اوست
 مهرپروردی بساط کام‌بخشی چیده است^۳
 دست ما خونین دلان کوتاه از دامان اوست
 جستش در کعبه و بتخانه، پی روشن نشد
 این دو منزل را یکی دل کرد و سرگردان اوست
 می‌دهد در پرده شوخی جلوه حسن خویش را
 برهنه محو صنم، دانش، صنم حیران اوست

۱- در اصل: بر

۲- ایضاً: دلگیرم

۳- ایضاً: مهرپرورد ... خنده است

۸۳

(ق، ع)

از حقیقت در میان عشق مجازی مانده است
 بر سر میدان، غبار ترکتازی مانده است
 جای بال افشانی منصور، دوش دار بود
 این نشیمن، یادگار شاهبازی مانده است
 سرگذشت زندگانی زود آخر می شود
 از سکندر داستان جانگدازی مانده است
 پیش اندیشان سفر از شهر هستی می کنند
 خضر در پس کوچه عمر درازی مانده است
 لاله در صحن چمن دیدم، جنونم تازه شد
 بر بساطش نقش پای دلنوازی مانده است^۱

۸۴

(ق، ع)

در بزم کنم سیر که جای دگرم نیست
 از حلقه برون چون قلدح می سفرم نیست
 بسمل شده جلوه^۲ سرویست تذروم
 رنگین، چمن دام ز افشان پرم نیست
 فرداست که دنباله دواشک^۳ نیازم
 دل جمع از این چشم پریشان نظرم نیست
 خوش زمزمه گوشه تنهایی خویشم
 از جوش و خروش گل و^۳ بلبل خبرم نیست

۱- ع: بیت را ندارد.

۲- ع: سایه (؟)

۳- ق: و از کتابت ساقط است.

دانش ز تُنک مایگی درد نالَم
داغ است به جا، آه اگر در جگرم نیست^۱

۸۵

مایه حسرت بجز آهی دل نالان نداشت
ته بساطی غیر گرد این خانه ویران نداشت
بر سر تیرش^۲، به خون، بیداد جویان^۳ تشنه اند
قطره آبی به غیر از سوز دل، پیکان نداشت
خرمی چون سبزه می روید ز خاک این چمن
بخت ما سامان عیش یک لب خندان نداشت
دستگاه دلربایی برد یوسف سوی مصر
روی بازار از متاع حسن در کنعان نداشت
دوستی گر دیده ام دانش ز دشمن دیده ام
چون تُنک رویان ز من عیب مرا پنهان نداشت

۸۶

لطف طیب، گوشه چشمی به ما نداشت
دادیم دل به درد، تغافل دوا نداشت
کردم دو دل یکی و خجالت کشم ز عشق
در خورد^۴ دستگاه غم این خانه جا نداشت
گمنام بوستان ز سبکرو حی خودم
افتادم چو قطره شبم صدا نداشت

۱- ع: بیت را ندارد.

۲- در اصل: در سر برس

۳- ایضاً: ... جویان

۴- در اصل: وز خورد

خط شد پدید و طاعت دل ناتمام ماند
 لطفی نیاز ما چو^۱ نماز قضا نداشت
 ناخن به دل فغان سبکبار^۲ می زند
 تا داشت برگ و بر، لب نی این نوا نداشت
 آمد بهار و شاخ شکفتن ز سر گرفت
 رفت آنکه بخت [و] طالع نشو و نما نداشت
 ماییم^۳ و جویبار رگ تاک [و] غیر خضر
 یک سبز کرده، چشمه آب بقا نداشت^۴
 گشتم به رسم تجربه، فیض مقام فقر
 دولتسرای سایه بال هما نداشت
 دانش ز سیر وادی معجون دلت گشود
 داغت به جاست، دامن صحرا فضا نداشت

۸۷

رسید قاصد آن تندخوی و دلتنگ است
 فضای خلوت تنهایی ام خوش افتاده ست
 چمن فسرده شد ای دیده مشب خونابی
 مرا به گریه و گل را به خنده می آرد
 جواب نامه ما خون گرفتگان جنگ است
 که بر رمیده دلان جا در انجمن تنگ است
 به روی برگ گل افشان که تشنه رنگ است
 نوای بلبل خونین جگر چه آهنگ است؟
 ز خود شکست به نازک دلان رسد دانش
 دلیل روشن ما آبگینه و سنگ است

۱- در اصل: چون

۲- ایضاً: سبکبار

۳- ایضاً: مانم

۴- ایضاً: یک چشمه سبز کرده...

۸۸

گل‌عداری شورِ شوخی در جهان افکنده است
 همچو بلبل بیدلی را بر زبان افکنده است
 گِل ز یک سرچشمه خاکِ کعبه و بتخانه شد
 این جدایی را دورنگی در میان افکنده است
 یاد رخسار که شبها آتش افروز دل است؟
 خوش تب گرمی مرا در استخوان افکنده است
 می‌توان تا مصر در نور چراغ حسن رفت
 روی یوسف آتشی در کاروان افکنده است
 سایه رنگین جابجا افتد ز حسن جلوه‌اش
 شاخ گل را در قفا گیسو کشان افکنده است^۱
 نیست محتاج چمن دانش درین فصل بهار
 در کنارش گریه طرح گلستان افکنده است

۸۹

نرگش خوشخو، نگاهش خشمگین افتاده است
 نازپروردی چو دل در مهر و کین افتاده است
 ناتوانی بی‌نصیب از دادرس دارد مرا
 ناله خوش نشنوم از بس حزین افتاده است
 ابر رحمت کو، که یابد قسمتی^۲ محتاج فیض؟
 برق در کشتم به جای خوشه چین افتاده است
 وحشت آرد داغ برگ لاله صحبت سوز را (؟)
 آتشی در خانه صحرانشین افتاده است

۱- در اصل : ... از کفا کیوفشان ...

۲- ایضاً: قسمت

در محبت زود دانش صاحب نامی شود
با خراش سینه کارش چون نگین افتاده است

۹۰

(ق، ع)

بر بساط لاله گلریز از سخن بودن خوش است
همزیان با گرمخونان چمن بودن خوش است
کار فانوس، ای نسیم صبح، عاجز پروری ست
از هواداران شمع انجمن بودن خوش است
زلف مشکین، داغ حسن افروزی خال لب است^۱
کامران در گوشه تنگ وطن بودن خوش است
می مخور چندان که نشناسد ز گل گلچین ترا
پاسبان حسن پاک خویشان بودن خوش است
گوشه بیگانگی دانش مقام دلکشی ست
آشنا با آشنایان سخن بودن خوش است

۹۱

سالها شد کز نواسنجان تهی این محفل است
پرده خاکی میان ما و یاران حایل است
ای رفیقان ما درین وادی ز سستی مانده ایم
گرد^۲ سرگردان صحرا، کاروان در منزل است
عمر ما^۳ همدوش با باد بهاری می رود
خنده گل، صبح، بر خواب گران غافل است

۱- ق: حالی بخت، ع: خال لبی است

۲- در اصل: کرنه

۳- ایضاً: عمرها

ساختم از شورش غربت^۱ به اندوه وطن
 توتیای چشم طوفان دیده، گرد ساحل است
 می بده ساقی به یاد رفتگان این چمن
 سبز جای گرمخونان گشت، صحبت قاتل است^۲
 عقده ماگل مگر از همت پیران کند
 از حنا دست جوانان خود آرا در گل است
 ای که ساعد را ز بیتابی چراغان می کنی
 پی میفکن دور، جای داغ نزدیک دل است
 اضطراب عاشق مسکین به قدر قوت است
 هر تپیدن، یک هوا پرواز مرغ بسمل است
 می کنم تخمی پریشان تا نمی در دیده است
 زین گل ابر ترم دانش امید حاصل است

۹۲

(ق، ک، ع)

ملک آباد جنون در قبضه تسخیر ماست
 شهر بند این قلمرو، حلقه زنجیر ماست
 اشک ما در عهده خود رونق گلشن گرفت
 در خزان گر بشکند رنگ گلی، تقصیر ماست^۳
 خوش خراب تندخویهای حسن دلکشم
 هر که درد عشق دارد در پی تعمیر ماست
 با سحرخیزان دشت شوق، همراهی خوش است
 راه مقصد دور از کوتاهی شبگیر ماست

۱- در اصل: با شورش ...، با شورش غربت ز اندوه وطن نیز تواند بود، که معنایی متضاد-ولی درست- از آن برمی آید.

۲- ایضاً: صحبت ناللس

۳- ق: ... گر نشکند رنگی گل تسخیر ماست، متن مطابق ک، ع. در نسخه ع، به اشتباه، نشکند است.

زیر دست آسمان دانش ز غفلت گشته‌ایم^۱
 بازوی دشمن، قوی از سستی تدبیر ماست

۹۳

گل بچین از پای خم، پاک از غبار کلفت است
 سنبلستان سر این چشمه ابر رحمت است
 شهر خاموشان بود بزمی که گرم از ساز نیست
 نی^۲ گل روی بهار دلگشای صحبت است
 بر بساط دلکش فقر است نقش کارها
 سایه بال هما، دام فریب دولت است
 قسمت چون خون^۳ دل دادند بر دنیا میبچ
 رشته طول امل ز نازِ کافر نعمت است
 خارخار چیدن گل دانش از بزم نبرد
 مطلب از سیر چمن، مشق نگاه حیرت است

۹۴

خوش آن حریف که دلبسته فسون گل است
 خراب عیش چمن، کاسه سرنگون گل است^۴
 ز بزم عیش، دل اهل درد نگشاید
 شراب، گریه تاک و کباب، خون گل است
 ز فیض حسن تو گلشن^۵ به خود نپردازد
 بیا که دیدن روی گلت شگون گل است

۱- ک، ع: ما زیون آسمان از شکوه خود را کرده ایم

۲- در اصل: می

۳- ایضاً: قسمت خون خون

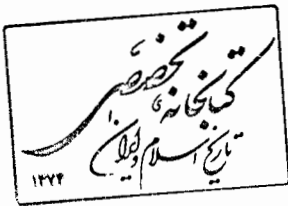
۴- بعد از سه بیت اول، ابیات دیگری آمده و بین دو قسمت غزل ۱۲ بیت فاصله افتاده است.

۵- در اصل: گلچین

درین بهار، چمن را ز دیده آب دهید
 که ابروی خبر از آتش درون گل است
 ز جوش لاله و گل مست حیرتم دانش
 که جلوه که به گلزار، رهنمون گل است؟

۹۵

جامه ام موسم گل در گرو می نوشی ست
 شیوه ساختگان نیست ز پا کان پوشی ست^۱
 پیش ازین، هر قدمی جا به چمن می کردم^۲
 حسرت قامت سروم ز تهی آغوشی ست
 فیض شمعی که شد افسرده، به محفل نرسد
 مردن شعله زبانان سخن، خاموشی ست
 فارغ از جلوه موزون، نفسی ننشیند
 سرو را با که درین باغ، سر همدوشی ست؟
 اول جوش بهار است و گرفتار خودم
 بوی گل کو که رفیق سفر بیهوشی ست؟
 پختگان را ز سخن نیست^۳ نصیبی دانش
 می ما خام درین میکرده از کم جوشی ست



۹۶

می زند فال سفر دل سر ز من پیچیده است
 خوش مرا بر حرفهای دلشکن پیچیده است
 می کنم انداز پروازی و در جای خودم
 رشته ام بر شاخ گل در این چمن پیچیده است

۱- کذا، و شاید مصراعی قریب به این معنی بوده است: شیوه سوختگان چشم ز ظاهر پوشی ست، از عهده اصلاح بر نیامدم.

۲- در اصل: پس زین در قدمی خانه چمن ...

۳- ایضاً: هست

روغن بادام اشک غربتی بهرم^۱ دواست
 در دماغم دود سودای وطن پیچیده است
 بزم افسرده ست مطرب عود بر آتش گذار
 بوی شمع کشته ای در انجمن پیچیده است
 نکته سنجان سرسری از نظم دانش مگذرید
 وصف زلفی می کند انشا، سخن پیچیده است

۹۷

مقامم پای سرو دلپسندی ست به سر^۲، سودای بالای بلندی ست
 گرفتارم به خود از ناتوانی ز سستی بر تنم هر عضو بندی ست
 تنک ظرف از خوشی بخشی^۳ ندارد نصیب شیشه از می زهر خندی ست
 سفالی رال لب نالان نبخشند گِلِ شورش ز خاک دردمندی ست
 به روی یار، دانش محفل آراست^۴
 ز بزمش بوی گل دود سپندی ست

۹۸

بزم عشرت را صفایی بی می دیرینه نیست
 رونقی در کار میخواران شب آدینه نیست
 نیستی محتاج آرایش، جمالی جلوه ده
 بی نگاه دلکشت جان در تن آینه نیست
 گوشه گیری را که شور فکر رنگین در سر است
 سیرگاهی دلگشای از فضای سینه نیست

۱- م از کتابت ساقط است.

۲- در اصل: سرم، اصلاح شد. بدین گونه نیز مناسب می نماید: سرم را شور بالای ...

۳- در اصل: نحسی، غلط کاتب.

۴- ایضاً: محفل دانش ...، احتمال سهو کاتب می رود.

خاکسار از خاک سازد صافی باطن چو آب
تن به خواری داده‌ام، با روزگارم کینه نیست
روز و شب با خود خیال وعده و صلی خوش است
زندگی^۱ دانش شمار شنبه و آدینه نیست

۹۹

وقت آن دلتنگ خوش کز می به استغنا گذشت
می توان دامن فشان چون ابر از دریا گذشت
چشم در خون خفته‌ای دارم درین روی بهار
لاله کی دامن‌کشان آمد، کی از صحرا گذشت؟
تا تو رفتی از شبستان، آب و تاب از بزم رفت
روز [و] شب بر شمع یکسان همچو نابینا گذشت
تهنیت گوید مستان را که سنگ^۲ محتسب
بر دل من آمد و این آفت از مینا گذشت
مصرع برجسته‌ای چون قامتش دانش نیافت
بارها بر نسخه گلزار سر تا پا گذشت

۱۰۰

(ق، ع)

نکته زلف و خطی در گلستان پیچیده است
دود و گردی در میان کاروان پیچیده است
جای رعنائی فروشان چمن آغوش^۳ اوست
برنهای سرو، شاخ ارغوان پیچیده است

۱- در اصل: زندگانی

۲- سنگ از کتابت ساقط است. از بهار عجم تکمیل شد.

۳- ع: دامان

نامه‌ی تابی بلبل به دستش دیده‌ام^۱
 در میان برگ گلی بهر نشان پیچیده است
 تاک را از گریه‌ی مستان نصیبی می‌رسد
 در چمن بر سرو و گل آب روان پیچیده است
 گرم‌بال افشانی‌ام، میدان پروازی کجاست؟
 تنگتر از دام بر من آشیان پیچیده است
 بس که امشب شکوه زلفت به سنبیل کرده‌ام^۲
 همچو برگ لاله دودم بر زبان پیچیده است
 مگذر از سیر خزان دانش بساط تازه‌ای ست
 هر طرف بوی بهار زعفران پیچیده است

۱۰۱

رونقی کارم ز ریزشهای چشم تر گرفت
 سینه‌ام را چون صدف از گریه در گوهر گرفت
 در دل مینا چه خون کامشب زاستغنا نکرد^۳
 باده شد در دست ساقی کهنه تا ساغر گرفت!
 فرصت یک ناله‌ی مستانه^۴، صیّادم نداد
 بی‌مروت اول گل ز آشیانم برگرفت
 عهد سیرگلشن و فصل شکست تویه شد
 همت^۵ پیران، جوانی را چمن از سر گرفت
 باغبان بگشا ز ابرو قفل [و] بردرزن که گل
 رنگ بیمار از صدای پای غارتگر گرفت

۱- ع: دیده‌ایم

۲- ایضاً: ... قصه ... گفته‌ام

۳- در اصل: کامشب که ...

۴- ایضاً: نکاله بیرحم، هر دو مورد از لطایف‌الخیال اصلاح شد.

۵- در اصل: همتی

شمع بزم سرد مهران شعله افسرده‌ای ست
 از کجا پروانه را آتش به بال و پر گرفت؟
 با چنین بختی چه حاصل می‌توان برداشتن؟
 تا شدم غافل، ز داغ لاله کشتم در گرفت
 سالها گشتم بر اوراق نظیری تا گلم^۱
 رنگ [و] بوی گفتگوی آن هنرپرور گرفت
 شد ز فیضش کام شیرین از سخن دانش مرا
 باید از دست کریمان میوه نوبر گرفت^۲

۱۰۲

شد بساط سبزه رنگین، شیشه بزم آرا خوش است
 گل برون از پرده آمد، میکشی رسوا خوش است
 فیض مهتاب چمن پامالِ داناکی شود؟
 وقت ما در شب‌نشین سایه مینا خوش است
 گل بساط افروز شد، حسن بهار صحبت است
 گوشه‌ای رنگین تر از چشم قدح پیما خوش است
 دامن از گل چیدن آشفته حالان در چمن
 لطف دارد لطف، از محتاج استغنا خوش است
 سایه از همراهی ما هرزه گردان پا کشید
 عمر را [گر مهلتی باشد، سفر]^۳ تنها خوش است
 نقش ما در آشنایی دیر با خالش^۴ نشست
 دل به خط دادیم، با بیگانگان سودا خوش است

۱- در اصل: اوراق سطیری یا کلیم

۲- شاید استقبالی از نظیری و این مصراع نیز تضمین از او باشد، ولی در دیوان شاعر چنین غزلی نیافتم.

۳- به علت پارگی صفحه، مصراع ناقص شده بود. به قرینه معنی تکمیل کردم.

۴- در اصل: و بر ما جانث

رشک مرغان چمن نگذاشت چشمی واکنم
 سیرِ حسن پیش پا افتاده صحرای خوش است
 ناله کن دانش صفیرِ عندلیبان تازه شد
 عیبِ پنهان هنر بر عالمی پیدا خوش است

۱۰۳

گل محرم بساطِ قدح نوشی تو نیست
 بگذر ز سرو، قابلِ همدوشی تو نیست
 گوشت به صوتِ قمری و گلبانگِ بلبل است
 فریاد ما^۱ حریفِ فراموشی تو نیست
 زاهد ببخش جرمِ سیه مستِ پای گل
 هرچند بیخود است به بیهوشی تو نیست
 ای جانگداز، فکر سخن کن که همچو شمع
 فرقی میانِ مردن و خاموشی تو نیست
 دانش به رنگِ جامهٔ اطلس ز جا روی
 خامی هنوز^۲ وقتِ نمدپوشی تو نیست

۱۰۴

می‌رسی خوش تازه‌رو، حسنت گلستان پرور است
 عشوهِ درِ چشمت به کیفیتِ چو می در ساغر است
 چهره گلرنگ از نگاه گرم گلچین کرده‌ای^۳؟
 شرمِ رویت شسته یا گل بر لب ابر تر است^۴

۱- در اصل: با

۲- ایضاً: هور

۳- در اصل: گلچین بوده است

۴- ایضاً: ... سسه تا کل بر لب ابر سر است

برده^۱ آرایش زیادت حیرت حسن چمن
 شبنمی کز گل چکد روی نکور زیور است
 می [بده] ساقی که فصل هرزه گردیها گذشت
 عید قربان گشتن و گردیدن گرد سر است
 روی [مجلس را نگارستان مانی]^۲ می کند
 گردش چشمی که رنگین تر ز دور ساغر است
 گوشه‌ای دارد نگاهت، سایه پرورد وفاست
 غمزه از هر سوره دل می زند، غارتگر است
 کام دل گاهی ز فکر تازه شیرین می کنیم^۳
 میوه مادر تمام سال دانش، نوبر است

۱۰۵

(ق، ک، ع)

بیا که فصل گل افشانی صفاهان است
 بهار یک چمن آرای این گلستان است
 چنان ز لطف هوا صیقلی ست روی زمین
 که رنگ سبزه ز خاک چمن نمایان است
 به دیده سرمه بینش کشند اهل نیاز
 ازین سواد که هر گوشه یوسفستان است
 به مصر نسبت این خاک حسن خیز مکن
 چه شد که یک طرف مصر، ماه کنعان است
 ز شوق نشو [و] نما در هوایش از رگ سنگ
 چو لاله شعله کشد آتشی که پنهان است

۱- در اصل: کرده

۲- پارگی صفحه، به قرینه معنی تکمیل شد.

۳- در اصل: میکنم

متاع دستفروشان این دیار، گل است
 بساط عیش بیاراکه وقت سامان است
 همین صدا ز لب زنده رود می آید:
 پیاله گیر که می همچو آب ارزان است
 درین چمن که گلش پیش خیز صبحدم است
 به شرع پیر خرد، خواب صبح عصیان است
 بهشت نقد صفاهان به نسیه نفروشم
 کلید گلشن جنت به دست رضوان است
 درین بهار، عس مست خواب می گردد
 بمال دیده که دیوار و در گلستان است^۱
 هوای تر گهر شب چراغ می بارد
 چه می کنیم چراغان شبی که باران است؟
 سوار کشتی می باش و سیر کن دانش
 ز موج سبزه بر اطراف دشت طوفان است^۲

۱۰۶

(ق، ک، ع)

بال و پر فرسوده گر شد، شوق روزافزون بس است
 در^۳ کنار صیدگاهت می تیم در خون، بس است
 التفات گلرخان، روی بهار دولت است
 لاله زار بیستون، نقش پی گلگون بس است
 ناله کن شاید صفای باطنی^۴ پیدا کنی
 داغ خون آلود تن^۵، آرایش بیرون بس است

۱- این بیت و بیت بعدی، در غزل شماره ۱۲۶ با ردیف «شد» هم آمده است.

۲- ق: مصراع اول مغلو ط است و مصراع ثانی به سبب پارگی صفحه از بین رفته.

۳- ق: بر

۵- ق، ع: ... آلوده تن، سهو کاتبان.

۴- ایضاً: باطن

نیست در محشر حسایی باگنهکاران عشق

چشم لیلی عذرخواه امت مجنون^۱ بس است
کسب دانش می توان از گوشه میخانه کرد^۲
باده در خم گرم دارد جای افلاطون بس است

۱۰۷

لب افسوس^۳ گزیدن ثمر^۴ نادانی ست
می بگیر^۵ از کف ساقی، گل نافرمانی ست
بگذر از مجمع مستان، پی هشیاران گیر
پا در آن حلقه منه، کوچه سرگردانی ست
چه کند آتش سیلاب به شوریده عشق؟
خانه بر دوش تو فارغ ز غم ویرانی ست
مرغ ما در قفس از سستی پرواز خود است
فصل گلبانگ چمن، موسم بال افشانی ست^۶
دیده بی آب شد و تیرگی از بخت نشست
دانش این نسخه سواد^۷ی ز خط پیشانی ست

۱۰۸

دل خراب چشم شوخ عشوه ساز افتاده است
شورش^۸ی در هر طرف از خیل ناز افتاده است

۱- ق: مستی مجنون، متن مطابق دو نسخه دیگر. در بهار عجم نیز برای امت مجنون به همین بیت استشهد شده است.

۲- ق: کیست دانش تا توان در ... بود، سهو کاتب و ظاهراً چنین بوده: کسب دانش ... کرد، متن مطابق ک، ع.

۳- در اصل: لب ز ...

۴- ایضاً: سمر

۵- ظ: مگیر، ولی معنای مورد نظر به زحمت از مصراع برمی آید.

۶- در اصل: گل افشانی ...

۷- ایضاً: نسخه سودا

۸- ایضاً: از

شمع پیش از شام روشن می‌کنم، سوزش^۱ خوش است
 دلنشینم صحبت این جانگداز افتاده است
 با سحرخیزان پای گل، صبحی دلکش است
 چشم خواب‌آلود^۲ ساقی دلنواز افتاده است
 عشق سرکش از سر دل نگذرد، عاجزکش است
 بی‌پر و بالی به‌چنگ شاهباز افتاده است
 آشیانم دست صیاد است، سیری می‌کنم
 رشته دام گـرفتاری^۳ دراز افتاده است
 ابر نیسان مایه‌دار از آب باریک من است
 هم‌متم دانش ز دریا بی‌نیاز افتاده است

۱۰۹

(ق، ع)

گل به‌جوش آمد هوای باده در سر جاگرفت
 لاله پای سرو [و] ساغر^۴ سایه میناگرفت
 محو دیداریم [و] طفلان مست تاراج چمن
 گل ز دست باغبان باید به استغناگرفت
 باغبان بگشا در گلشن که مهمان گلم
 ناله بلبل ز دستم دامن صحراگرفت
 سایه رنگین^۵ جابجا افتد ز حسن جلوه‌اش
 باج رعنائی ز سرو آن قامت رعناگرفت

۱- در اصل: سوزش

۲- ایضاً: ...آلوده

۳- ایضاً: مرغ گرفتاری

۴- ق: ساقی

۵- دو کلمه نخست در نسخه ق از بین رفته.

رنگ خاص لاله و گل پرتو رخسار کیست^۱؟
 برق حسنی جست و آتش در چمن صد جا گرفت
 پاک طینت را به دنیا میل آمیزش کجاست؟
 گوشه تنگی گهر با وسعت دریا گرفت
 برگ عیشی تازه کن دانش بهار عشرت است
 بر لب جو پیشتر از سبزه باید جا گرفت^۲
 خاکساری همچو من دانش ازان کو برنخواست
 بس که کردم فرش راهش، دیده نقش پا گرفت

۱۱۰

(ق، ک، ع)

با ما رفیق، آبله پای ما بس است
 همدوش، اشک بادیه پیمای ما بس است
 در راه انتظار چومرگان نشسته ایم
 بر آستان خانه ما جای ما بس است
 چندین چه می زنی مژه برهم که سوختیم^۳
 دامن مزن بر آتش سودای ما، بس است
 فصل بهار^۴، سایه ابر آسمان ماست
 با آسمان کهنه مدارای ما بس است
 دانش چونخل ما^۵ ز سرکوی او برند
 آید اگر برون به تماشای ما بس است

۱- ق: از این مصراع، تنها کیست باقی مانده و مصراع بعدی مغلوط است.

۲- ق: مینا جا ...

۳- ق، ع: سوختم

۴- ق: صبح بهار

۵- ایضاً: نعش ما

۱۱۱

بگذر از جسم^۱ که زندان خردمندان است
چشم بیداردلان رخنه این زندان است
چند روزی که به تشویش تو دل ساخته است
شاددارش به امیدی دل خوش مهمان است
خاطر از فکر سرانجام پریشان چه کنی؟
دولت فقر، نصیب سربسی سامان است
گوشه‌ای گیر و پی^۲ شوخ نگاهان بگذار
چشم زخمی که به دل می‌رسد از مژگان است
هرکه او جلوه معشوق حقیقی دریافت
فارغ از زلف و خط و رخ جانان است
خال، داغی ست نیفتاده سیاهیش ز رو^۳
زلف، آهی ست در او دود دلی پنهان است
دانش، آباد ز فیض مژه گریانیم
کشت ما را خطر از برق لب خندان است

۱۱۲

شدی فریفته جلوه گاه یار، عبث
تلاش کسب هنر کن، چه افکنی خود را
وصال شاهد معنی به وقت خود دریاب
ز صیدگاه سخن کامران کسی برگشت
به دست دیده و دل دادی اختیار، عبث
به دام فکر پریشان روزگار عبث؟
مباش طرح کش نظم آبدار عبث
که باز سیر^۴ نینداخت بر شکار عبث
کدام بهره ز انشای مدخ دانش یافت؟
به خاک ریخت گهرهای شاهوار عبث

۱- در اصل: چشم

۲- ایضاً: گیر دلی

۳- ایضاً: نماده برو

۴- در اصل: بار ...

۱۱۳

سودا رساست^۱، جنبش مژگان چه احتیاج
 آتش کشید شعله، به دامان چه احتیاج
 بی جنگ، ملک دل به نگاهت سپرده ایم
 عرض سپاه زلف پریشان چه احتیاج
 انس خوشی به گوشه خاطر گرفته ایم
 ما را به لطفهای نمایان چه احتیاج
 هر شبی به روی چمن اشک حسرت است
 در برگریز^۲، سیر گلستان چه احتیاج
 دانش به گلفشانی مژگان تر بساز
 دلتنگ عشق را لب خندان چه احتیاج

۱۱۴

شبهای دوریات^۳ ز که پرسم سراغ صبح؟ رفتی و ماند در دل شب بی تو داغ صبح^۴
 پیری رسید و بزم نشینی ز یاد برد از زندگی چه مانده به ما چون چراغ صبح؟
 بی خانمان نسیم سحر می کند مرا با شامم الفت است، ندارم دماغ صبح
 ساقی بیا که باده به روی شفق کشیم^۵ درهم شکفته لاله و نسرين باغ صبح
 دانش ز جوی می کده فیض سرخوشم
 از صاف جام ماست لبالب ایام صبح

۱۱۵

به لب شد ناله مستانه گستاخ که شد با زلف مشکین شانه گستاخ
 نیام چون خودی در جانفشانی به شمعم بیش از پروانه گستاخ

۱- در اصل: سودا ز سیاست

۲- ایضاً: در هر کریز

۳- در اصل: دوریم، اصلاح از بهار و ارمغان.

۴- از این مصراع، به علت پارگی صفحه، تنها «غ صبح» باقی مانده است، از دو مأخذ مذکور تکمیل شد.

۵- در اصل: کشم، متن مطابق بهار عجم.

ز قید آزاد مرغ سیرچشمی ست که از دامی نچیند دانه گستاخ
 به گرد گلشن بزم نگردد خیال مردم بیگانه گستاخ
 ز غیرت خون مینا می زند جوش چومی بوسد لب پیمانه گستاخ
 به فریادت رسد پیر خرابات
 بزن^۱ دانش در میخانه گستاخ

۱۱۶

(ق، ک، ع)

یارب دل آشنا به نگاه کسی مباد!
 دنباله گرد چشم سیاه کسی مباد!
 شوق انتظار دشمن و ناز آرزوگداز
 کافر به خون نشسته راه کسی مباد!
 چون غنچه در چمن دل من آب می خورد^۲
 بر دست گلفروش نگاه کسی مباد!
 کارم خراب ز آمد^۳ و رفت نگاه اوست^۴
 جاسوس در میان سپاه کسی مباد!
 ما را کجاست حوصله روز بازخواست؟
 بی طاقی گواه گناه کسی مباد!
 لرزد دلم به خاک نشینان پای خم
 دیوار نم کشیده، پناه کسی مباد!
 نگذاشت دانش از تو^۵ اثر آن نگاه گرم
 در راه برق، مشت گیاه کسی مباد!

۱- در اصل: مزن

۲- ق: از این مصراع، تنها «چون» باقی مانده است.

۳- لطایف: از آمد

۴- ع: توس

۵- ق: تو از قلم کاتب افتاده.

۱۱۷

(ق، ع)

نوبهار آمد که ابر تر چمن پرور شود
 نکهت گل، مایه شور جنون در سر شود
 ناله مرغ چمن در پرده برگ گل است
 بی دماغم، کاش ازین یک پرده نازکتر شود
 ما به ذوق گریه مستی درین^۱ بزم آمدیم
 می بده ساقی به قدر آنکه چشمی تر شود
 موج آب زندگی برق سرابی بیش نیست
 پامنه از راه^۲ بیرون خضر اگر رهبر شود
 تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
 قطره تا می می تواند شد، چرا گوهر شود؟
 راز پوشیدن نیاید دانش از بیتاب عشق
 در میان انجمن پروانه خاکستر شود

۱۱۸

(ق، ک، ع)

عالمی زان حسن عالمگیر برهم می خورد
 بزمها تا مجلس تصویر برهم می خورد
 خواب راحت در شب طوفان بیداد تو نیست
 تا سحر موج دم شمشیر برهم می خورد
 صحبت زود آشنا، دارد بقای عهد گل
 الفت بیگانه خویان دیر برهم می خورد^۳

۱- ع: به این، قصص الخاقانی، نصرآبادی و بهار عجم همانند متن ضبط کرده اند. نصرآبادی به اشتباه، بیت را به نام جاوید ساروی (دانش) نوشته است.

۲- ع: خانه (؟) بهار مطابق متن ماست.

۳- در نسخه ق از این مصراع، تنها الفت باقی مانده است.

خانه گلزار است چون شور جوانی در سر است
 از نسیم گل، مزاج^۱ پیر برهم می خورد
 ما قرار دوری زلف تو با خود داده ایم
 تا نسیمی می وزد، تدبیر برهم می خورد
 پنجه ام را زور بند از هم گسستن داده اند
 زود سودای من و زنجیر برهم می خورد
 از سر دیوانه دست تربیت کوتاه کن
 خانه ویرانه^۲ از تعمیر برهم می خورد
 از زبان افتند دانش طوطیان خوش سخن
 چون مرا سر رشته تقریر^۳ برهم می خورد

۱۱۹

(ق، ک، ع)

نکته گل چند مست شوق گلزارت کند؟
 ناله بلبل ز خواب صبح بیدارت کند
 سیرگاه خوش نشینان حیا آینه است
 رو به خود کن خار خار گل چو آزارت کند
 جلوه شوخ تو شورش در چمن می افکند
 سرو می لرزد، چو طوفان موج رفتار کند
 سرگذشت شیشه می خواب غفلت آورد
 گوش بر افسانه ای افکن که هشیارت کند
 با گیاه تشنه ویرانه دانش بساز
 باغبان گر یک چمن گل نذر دستارت کند

۱- ع: دماغ

۲- ق، ع: دیوانه، ک: دیوار (دیوانه) خطای کاتبان بوده. به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ق: تدبیر، سهو کاتب.

۱۲۰

(ق، ک، ع)

به محنت قطره چندی مرا در چشم تر گردد
 دلم خون می شود تا جمع اشکی در جگر گردد
 چه سان آرام در خاک چمن شوریده ای گیرد
 که از رنگی به خون غلتد، ز بویی بیخبر گردد
 دلت فصل خزان گر خارخار جوش گل دارد^۱
 بگير آيينه در کف^۲ تا بهار رفته برگردد
 جبین بر آستان کعبه و بتخانه می سایم
 کسی تا چند دانش از پی دل در بدر گردد؟

۱۲۱

(ق، ت)

محبت دین و دل پرداز چشم کافر دارد
 نگاهی هر دم از شوخی به رنگ دیگر دارد
 چه داند رسم معشوقی، نو آموز جفا طفلی
 دهد گر تیغ خود را آب^۳، منت بر سرم دارد
 ز باد دامن طفلی گلستان می توانم شد
 هنوز از سوز پنهان آتشی خاکستر دارد
 ندارد صیدگاه عشق چون مرغ رنگینی^۴
 قفس سامان صد گلشن ز افشان پرمدارد

۱- ع: خارخار نوگلی ...

۲- ک، ع: برکف

۳- چنین است در هر دو نسخه و بنده به این صورت احتمال می دهیم: که تیغش را دهد گر آب

۴- مصراع در نسخه ق از بین رفته و جز دو حرف از آغاز و پایان آن باقی نمانده است.

نمی‌چینم^۱ بساط خودنمایی از سخن دانش
هنر در پرده پیدا همچو آب گوهرم دارد

۱۲۲

(ق، ت)

عاقلان گل کرد رسوایی به‌هامونم برید
موکشان تا وادی پرشورِ مجنونم برید^۲
در چراغ آشنایی نور الفت مرده است
خانه تاریک است و من بیمار، بیرونم برید
هوشمندان، درد دانایی عجب بیماری‌ست!
این ملال از دل به تجویز فلاطونم برید
تشنه رنگ است گل، حسرت نصیبان بهار
در خزان آبی به‌جو از اشکِ گلگونم برید
مصرع پیچانم، از من اهل دانش مگذرید^۳
عقده از دل واشود گر پی به‌مضمونم برید

۱۲۳

(ق، ت)

چشم دانا خواب را کی ره به افسون می‌دهد؟
هوش غافل^۴ را به غارت این شیخون می‌دهد
شسته می‌گردد ز اشک حسرت بیمارِ دل
گر به‌دستش نسخه درمان فلاطون می‌دهد

۱- ق: نمی‌پیچم (!)

۲- این مصرع نیز در نسخه ق ناقص شده و تنها: موکش... مجنونم برید مانده است.

۳- کاتب ق، مگذرید را بی‌نقطه و به‌صورتی تحریر کرده است که بگذرید نیز می‌توان خواند. مؤلف بهار عجم دوبار به این بیت استشهاد جسته و بگذرید ضبط کرده است.

۴- ق: بدون نقطه است.

وادی لیلی ست دایم حسن جوش از فیض عشق
 لاله را آبی بوقت از گریه معجون می دهد
 در پی دل جابجا چشم شکارانداز اوست
 صید زخمی^۱ را به صیادان نشان خون می دهد
 ما درین بزم از نگاه باده پیمای^۲ سرخوشیم
 نشأه میخانه ها^۳ آن چشم میگون می دهد
 محفل روحانیان را رونق از فیض دل است
 می به قدر حسن، رنگ از شیشه بیرون می دهد
 پای سرو و سایه شمشاد، دانش جای ماست^۴
 یسار از جمعیت یاران موزون می دهد

۱۲۴

(ق، ت)

نگاهم جابجا از حسن گلشن کام می گیرد
 چو گیرم سرو در آغوش، دل آرام می گیرد
 چمن سبز است و گل سلطان عادل، داد عشرت ده
 عس دستی به میخواران ندارد، جام می گیرد!
 نشد به از دوا، درد دلی کز چشم او دارم
 طیب امروز روغن از گل بادام می گیرد^۵
 به خود از رشک عیش مرغ نوپرواز می پیچم
 چو می بینم که در آغوش تنگش دام می گیرد

۱- ق: زخمان (!)

۲- ایضاً: بادپیمای

۳- ت: میخانه (میخانه ای؟)

۴- ق: پای سرو [و] سایه، و باقی مصراع از میان رفته است.

۵- ت: بیت را ندارد.

۱۲۵

(ق، ک، ع)

نمک شناس اسیران چواز^۱ قفس رستند
 به نخل خانه صیاد آشیان بستند
 ز فیض پرتو میناست حسن لاله و گل
 تئک شراب جوانان ز رنگ می مستند
 خراش سینه نخجیر، دل به درد آرد^۲
 کمان کشان همه مغرور صافی شستند
 زبان ناله مارا کسی نمی داند
 در آن دیار که آسوده خاطران هستند
 مرا^۳ ز حال خود آنها که باز می آرند^۴
 خمار می به شکر خواب صبح بشکستند^۵
 به آب دیده توان کرد جای مینا سبز
 چه شد که آب ز سرچشمه بر چمن بستند
 نماند در دل اهل دعا اثر دانش
 سواد خوان خط درهم کف دستند

۱۲۶

(ق، ک، ع)

چنان ز لاله و گل روی دشت خندان شد
 که سبز بر لب جوی پیاله نتوان شد

۱- ک، ع: که از

۲- ق، بهار، ارمغان: آورد

۳- ک، ع: ترا

۴- ایضاً: میدارند

۵- ع: نشکستند، ق، ک: حرف اول بدون نقطه است.

درین بهار، عسس مستِ خواب می‌گردد
 بسمال دیده که دیوار و در گلستان شد
 هوای تر گهر شب چراغ می‌بارد
 چه می‌کنیم چراغان شبی که باران شد
 بهار فیض که یکساله کرده بود سفر^۱
 ز گرد راه به گلشن رسید و مهمان شد
 کنید گوش نواتشنگان! چو گل شاداب
 که مرغ خوش نفسی در چمن غزل خوان شد
 به فکر حلقه دام که غنچه شد بلبل؟
 گل از هوای که صیادِ باغ و بستان شد؟
 تذرو بال به خون گشته^۲، مرغ بسمل کیست؟
 که در چمن^۳ ز پر خونچکان گل افشان شد
 دماغ فکرِ پراکنده^۴، عشق پیدا کرد
 خیال زلف به سر کا کل پریشان شد
 نهال تیر، قد از خون زخم تازه کشید
 به کشت سینه ما سبز، تخم پیکان شد
 ز فیض گریه دانش که زیبِ مژگان است
 چمن چمن گل سوری نصیب دامان شد

۱۲۷

(ق، ت)

سبز بادا سرِ مینا که کرم خندان^۵ کرد
 تا نمی‌داشت به ما دُر دکشان احسان کرد

۱- این مصراع در نسخه ق ناقص شده است، تکمیل از ع.

۲- ق: بسته، ع: مغلوط است.

۳- ق: بر چمن

۴- ایضاً: حسن پراکنده

۵- ق: چندان

در چمن موج طراوت ز سر سرو گذشت^۱
 کشتی باده بیارید که گل طوفان کرد
 جامه بار تن ما بود، ز دوش افکندیم
 بیش ازین چاک گریبان نتوان پنهان کرد
 همچو طفلی که ز راهش به هوس بردارند
 آستین تربیت اشک به از مژگان کرد
 فیضها یافتیم از حلقه مستان دانش
 لب خندان قدح چشم مرا گریان کرد

۱۲۸

(ق، ت)

به کشتم آب از سرچشمه داغ جنون آید
 به روی گلشنم رنگی ز اشک لاله گون آید
 دماغ تازه‌ای از صحبت بیگانگان دارم
 ز گلهای بهار آشنایی بوی خون آید
 به خاطر سینه پر داغ فرهادش نمی آید
 مگر شیرین به سیر لاله زار بیستون آید
 چو مرغان شکاری بی نیاز از دانه می گردم
 رسد چون وقت، روزی از بُن ناخن برون آید
 هم آوازی ندارد بلبل این بوستان دانش
 تو گر آبی به گلشن، روی گل بر ما شگون آید

۱- بهار عجم: موج گل از در و دیوار چمن می‌گذرد

۱۲۹

(ق، ت)

خودنمایی سرو از بالای شمشادش کند
 دل خراب جلوه‌ای شد، تا که آبادش کند؟
 حیرتی در کار دارد وحشت صحرای ناز
 صید رم از جنبش مژگان صیادش کند
 حسن معشوق مجازی هر که را از راه برد
 بت پرست صورت شیرین چو فرهادش کند
 ناله ام بر لب گره از بیم خوی نازک است
 وقت بلبل خوش که گل گوشی به فریادش کند
 صرف خاصان کن سخن، دانش پریشان خوان^۱ مباش
 چون غریب افتاد^۲ در زندان، که آزادش کند؟

۱۳۰

(ق، ک، ع)

خارخار سینه تکلیف بیابان می‌کند
 گریه در دل چون گره شد کار پیکان می‌کند
 بی تو پندارم که آتش در چمن افتاده است
 دود بوی گل دماغم را پریشان می‌کند
 ابر کلفت بار گردون نم ندارد در جگر
 حیرتی دارم که ابر خشک، طوفان می‌کند
 عشرت شوریده دامن کهسارم گداخت
 سیر دشت از رخنه چاک گریبان می‌کند

۱- ق: برسان خون

۲- ایضاً: افتاده

سبزه در خاک است و رنگش زنگ از دل می برد
 غنچه در خواب است و بو سیر گلستان می کند
 از سبکروحان جهان سرد کی^۱ خالی شود؟
 بوی گل، سیر چمن از دیده پنهان می کند

۱۳۱

(ق، ع، ه)

در گلستانی که حسنش پرتوافکن می شود
 شاخ گل آتش فشان چون نخل ایمن می شود
 عکس رویش یک چمن گل می کند آینه را
 سیر خوبی مانعش از سیر گلشن می شود
 ساعتی تنها پی ناز از جبین چین^۲ باز کن
 گل ز خوشخویی عزیز جیب و دامن می شود
 شیوه اخلاصمندی، می کند در^۳ سنگ کار
 روشناس از صدق، پیش بت، برهم می شود
 برده^۴ فکر سر به هم آوردن ابرو مرا
 تا چه ایما در میان این دو پرفن می شود
 با نظر بازان حسنت سینه ما^۵ صاف نیست
 وصل چون رو داد، دل با دیده دشمن می شود
 فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم آرا شوم
 می کنم تا شمع روشن، صبح روشن می شود

۱- ق: سرد چون

۲- ق: بهای ار حس حس ... ع: تنهای ناز از جبین ... ه: تنهای ما از ...

۳- ق: بر

۴- فقط ق: پرده

۵- ه: من

دانش از کیفیت این بوستان غافل مشو
از نشاط جوش گل، خون باده تن می شود

۱۳۲

(ق، ت)

باز فصلی شد که گلگل چهره را^۱ مینا کند
باغبانی^۲ جابجا دست قدح پیماکند
سبزه اندازد بساط خرمی در پای گل
گل به قدر خوشدلی جای شکفتن وا کند
دخل دریا، خرج یک روز^۳ بهار ابر^۴ نیست
فکر سامان هوا از فیض چشم ماکند
بی دماغ شورِ بلبل را، ز گلشن بی نیاز
سیرِ حسن پیش پا افتاده صحران کند
تنگ عیش زندگی فارغ ز فکر^۵ خود شود
گر به بوی گل تواند هوش را سودا کند
خوش بر آ ای شاخ گل خندان به گلگشت چمن
شورِ حسنت بلبل تصویر را گویا کند
صبحِ نوروز از رخت کسب سعادت می کند^۶
سال می گردد که شاید چون تویی پیدا کند
گلشن طبع خوشت دانش رساند گل به گل
تا بساط سبزه را رنگین چمن آرا کند

۱- ق: چهره از

۲- ایضاً: باغبان

۳- ت: یکروی، سهو کاتب.

۴- ق: بهای ابر

۵- ایضاً: ز عیش، ت: سیاه شده ولی حرف آخر آن هره است.

۶- ق: سعادت ها کند

۱۳۳

(ق، ک، ع)

سبزه از خلوت بساط عیش بر صحرا کشید
می بکش، در انجمن نتوان نفس تنها کشید
حسن کهسار از بیابان بی نیازم کرده است
ریشه گل آبِ یاقوت از رگ خارا کشید
لاله بر خاک چمن نقش پی رنگین اوست^۱
جلوه گاهش را مصوّر با نشان پا کشید
جلوه مستم کرده، از کیفیت بالا می‌رس
این نهال سرو، قد در سایه مینا کشید
آب و رنگ صد چمن در عهده چشم من است
جایجا قسمت کند خونی که از اعضا کشید
وادی مجنون ز بی آبی خراب افتاده است
گریه ما را سری باید به آن^۲ صحرا کشید
از جنون ما زیانی هوشمندان را نشد
باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید
ابر با روی غبار آلوده^۳ از دریا گذشت
می توان سر بر فلک از فیض استغنا کشید
از ره سرگشتگی دانش به جایی می‌رسی
سیل را صحرا به صحرا جذبۀ دریا کشید

۱- ق: مصراع مغلوط است.

۲- بهار عجم: به این

۳- ک: غبار آلود

۱۳۴

(ق، ک، ع)

حسرت شب‌زنده‌داری در دل بیتاب ماند
 کاروان فیض رفت و چشم ما در خواب ماند
 چشم مستش تا صلاهی باده در میخانه زد
 شد چنان شوری که در مسجد همین محراب ماند
 ما به روی می فروش این ماه را نو کرده ایم
 باده در مینای ما تا آخر مهتاب ماند^۱
 عمر عیش ما درین گلشن به تنهایی گذشت
 سایه بسا ما از رفیقان شب مهتاب ماند
 خانه شوریده حالان گوشه ویرانه است^۲
 این بنای خیر در هر گوشه از سیلاب ماند
 نسخه‌ات از شعر^۳ تر^۴ دانش بساط جوهری ست
 در صدف تاکی تواند گوهر نایاب^۴ ماند؟

۱۳۵

رسایه‌های فطرت با سپهرم سرگران دارد
 همای همتم جای بلندی آشیان دارد^۵
 ز احسان، چون گدا، وارستگان بر خود نمی‌بالند
 به باران کشت محتاج است و خرمن را زیان دارد
 به خواب راحت شب خارخار فقر نگذارد
 سرم عادت به بالین بلند آستان دارد

۱- از نسخ ک، ع افزوده شد.

۲- ق: ویرانه‌ایست

۳- ک، ع: سحرتر

۴- ق: نسخه نایاب (!) ک، ع: گوهر شب تاب (!) اصلاح شد.

۵- نسخ ک، ع، ه دو بیت نخستین را دارند.

بساط^۱ حسن دارد پیش پا افتادگان، بشنو
 که گل گوشی به عاجز نالی آب روان دارد
 چوبرگ گل پراکنده ست دانش نسخه نظم
 ز انشایت قلم مغز سخن در استخوان دارد

۱۳۶

(ق، ت)

چمن آرایبی گل‌های بستان تازگی دارد
 ازین جمع پریشان، روی خندان تازگی دارد
 بساط افروز^۲ بلبل، گل شود یک هفته در سالی
 وفا کردن به عهد از سست پیمان تازگی دارد
 دم شمشیر بر مظلومی من اشک می بارد
 به رویم خنده زخم نمایان تازگی دارد
 پریشان، سایه ام چون بیدمجنون بر زمین افتد
 درین آشفستگی، سیر گلستان تازگی دارد
 به دستم شد قلم گلریز از جوش سخن دانش
 بهار افشانی این شاخ عریان تازگی دارد

۱۳۷

(ق، ت)

ستم پرورد صیادی^۳ نظر بر تیر خود دارد
 چه پروای خراش سینۀ نخجیر خود دارد؟

۱- در اصل: رکاب، که زکات یا رکاب می تواند باشد، ولی معنای مناسبی به دست نمی دهد. متن تصحیح قیاسی است.

۲- ت: نشاط ...، ق: بدون نقطه.

۳- ت: ستم پرورده ...

فضا شد بر غزالان تنگ از گیسو پریشانی^۱
 حصاری صید را در حلقه زنجیر خود دارد
 ز سودای بهاری در خزان بی بهره کی ماند؟
 نشاط عمر، پیش اندیش از تدبیر خود دارد
 ندارم دست گل چیدن، مرا پا بست این گلشن
 غبار دل به زور خاک دامنگیر خود دارد^۲
 گلی آبادی ام را چشم تر در آب می گیرد^۳
 خراب عشق، خاطر جمع از تعمیر خود دارد
 مصور بی نیازش کرده است از حسن آرای
 به دست آینه ای از صفحه تصویر خود دارد
 نزاکت فاش شد، رنگین خیال کلک، فطرت را^۴
 مپرس از غیر، با خود خواب خوش، تعبیر خود دارد
 ز سامان نشاط دل ندارد هیچ اگر دانش
 سخن را نیکنام از پاکی تقریر خود دارد

۱۳۸

(ق، ت)

پریشان خاطر^۵م پاس دل اندوهگین دارد
 چو طفل ناز پرور گریه را در آستین دارد
 درین دوران نشد از سیر چرخم شهری حاصل^۶
 نصیبی سینه ام از زخم [و] نامی چون نگین دارد

۱- ق: ... بر عزیزان تنک کیسوی ...

۲- ایضاً: ... دل برد در خاک ...

۳- ایضاً: ... آبادیم جسم ترم در ...

۴- ق: کلک رامم را

۵- ایضاً: خاطر

۶- ایضاً: ... نشد ارپر حرحم شهر بی خام

غبار دل شود گردی اگر از دامن افشانم
 در دولترای فقر، خاک دلشین دارد
 دل از حسن جوانی داشت آرامی، ندانستم
 که این یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد^۱
 ز آب دیده حاصل می دهد کشت سخن دانش
 به قدر سوز^۲، صاحب درد، تخمی در زمین دارد

۱۳۹

بلبل [ز] غنچه گل، جوش و خروش دارد
 فکر دهان تنگی، ما را خموش دارد
 در برگریز پیری، شد تازه عشقِ مستی
 این گل دو فصل خندد، این می دو جوش دارد
 آسوده کی توان زیست، باید کشید [و] نالید
 در زیر بار هستی، آن کس که دوش دارد
 سرگرم باده عشق، مستان روم به بازار
 از محتسب چه پروا، خونابه نوش دارد؟
 افتاده خرابات، در بزم سربلند است
 امید دستگیری، از می فروش دارد
 دانش ز بزم عشرت، خوش گوشه ای گرفتی^۳
 از نشأه بی نیاز است، آن کس که هوش دارد

۱۴۰

مست بر خاک چمن، بوی بهارم می کشد
 بیخودی در سایه گل انتظارم می کشد

۱- ق: چو پیر کهنه کرک در ...

۲- ایضاً: سور

۳- در اصل: گرفتن

جوش^۱ رقص سرو و دست افشانی شاخ گل است
 شورِ بی‌قیدی به سیر جویبارم می‌کشد
 روشناس باغبانم، بر حریر برگ گل
 چهره‌پرداز^۲ گلستان نقشِ کارم می‌کشد
 سبز شد پشت لب جو، حسن صحرا تازه شد
 دل به گلگشت کنار لاله‌زارم می‌کشد
 گلشن میخانه خالی از نهال سرو نیست
 قد ز آبِ دیده^۳، مینا در کنارم می‌کشد
 از چمن تا^۴ مجلس رنگین شاه کامیاب
 نکته لطف سخن بی‌اختیارم می‌کشد

۱۴۱

(ق، ک، ع)

شکاراندا از ره چشمِ بی‌باک تو می‌آید
 سر آهو به گیر از شوقِ فتراک تو می‌آید
 صد آشوب از قفای قدِ چالاک تو می‌آید
 شکست قلبِ دل از چشمِ بی‌باک تو می‌آید
 چنین مست از شیخون گلستان که می‌آیی؟
 که بوی خونِ گل از دامن پاک تو می‌آید^۵
 بیا صوفی به بزم و لب ز آبِ زندگی تر کن^۶
 چو گل، بوی فنا از خرقة چاک تو می‌آید

۱- در اصل: حسن

۲- ایضاً: ... پرواز

۳- در اصل: قدر آب ...

۴- ایضاً: یا

۵- از نسخ ک، ع افزوده شد. در لطایف‌الخیال هم آمده است.

۶- ع: بیا صوفی لب خود را ز آب ...

جواب چشم خود را ای شکارافکن چه می‌گویی
 که موج خون آهو تا به فتراک تو می‌آید
 ز آمد آمدت حرفی حریفان بر زبان دارند
 قیامت از سر^۱ کوی خطرناک تو می‌آید
 درین گلشن چه بندی آشیان بر شاخ گل دانش؟
 برون از سنگ، آتش^۲ بهر خاشاک تو می‌آید

۱۴۲

(ق، ت)

ز شوق می به باغ امشب دل غمناک می‌سوزد
 چراغ تیره ما در پناه تاک می‌سوزد
 گرانجان را چه باک از عشق، فکر ناتوانان کن
 به آتش چوب تر می‌سازد و خاشاک می‌سوزد
 چنان کشت نیاز خویش را لب تشنه می‌بینم
 که از برق نگاهی^۳، دانه اش در^۴ خاک می‌سوزد
 غم از آفت ندارد آنکه ذوق نیستی دارد
 هلاک خنده شمعم^۵ که خوش بی‌باک می‌سوزد
 به یاد گل‌عذاران چون شود گرم سخن دانش
 اگر غافل شود، از شعله ادراک می‌سوزد

۱۴۳

ساکن باغم و شوق سفرم می‌سوزد بر لب آبم [و] آتش به سرم می‌سوزد

۱- ع: از ره

۲- ق: آهن

۳- ایضاً: برک نگاه

۴- ایضاً: بر

۵- ایضاً: چه

چشم گریان مرا خرج ز دخل افزون است بر تُنُک مایگی دل، جگرم می سوزد
 گل به جوش آمد و بازارِ حریفان گرم است می خرم هرچه بجز باده^۱، زرم می سوزد
 منم آن اخگر افسرده که گر شعله کشم تا به دامان قیامت شررم می سوزد
 ترک او کرده ام و نیست قرارم دانش
 سوز^۲ و اسوختگی بیشترم می سوزد

۱۴۴

(ق، ت)

بی کلک قضا، صورت کاری ننشیند نقشی به مددکاری یاری ننشیند
 از عرض هنر، صید دلی را نتوان کرد در دامن این دام، شکاری ننشیند
 در کلبه ما خوانده و ناخوانده عزیز است مهمان طفیلی به کناری ننشیند
 گر آه ندارم به جگر، شکر که از من
 آن سوخته دل را که ز دانش خبری هست^۳
 حیف است که با^۴ لاله عذاری ننشیند

۱۴۵

(ق، ت)

قبله جویان طاعت محراب ابرو می کنند
 رشته تسبیح خویش از تار گیسو می کنند
 دور گردان جنون را در نظر معموره نیست
 دل خوش از سیر سواد چشم آهو می کنند
 اهل دنیا را زهم بیگانه، وحشت کرده است
 دیر مرغان قفس با یکدگر خو می کنند

۱- در اصل: باد

۲- ایضاً: سوز و

۳- ق: نست

۴- ایضاً: بر

جمع دار ای بلبل از من دل، که گلچین نیستم
 بی دماغان گل به دست باغبان بو می کنند
 می شود گلبانگم از هر شاخ گل دانش بلند
 بلبلان گوشی به این مرغ سخنگو می کنند

۱۴۶

(ق، ت)

چون مسکن خود کوی دلارام توان کرد^۲؟
 در آتش سوزنده کی^۳ آرام توان کرد؟
 چشمش نتوان دید چوزلف است حجابش
 کی پرسش بیمار^۴، چو شد شام، توان کرد؟
 هوشم شده از بس زسیه خانه چشمی
 معجون بیابان غم نام توان کرد
 دانش شب وصل است مریز از مژه خون را
 خوش باش که خون در دل ایام توان کرد

۱۴۷

گرفتار وطن، گر دل نباشد^۵، در کجا باشد؟
 قفس بر مرغ آفت دیده، باغ دلگشا باشد
 چه گل از شاخسار فقر چینه^۶ عیش پروردی
 که دستش در گل آرایش خویش از حنا باشد

۱- ق: دردمندان

۲- در نسخه ق، میان مطلع و ابیات بعدی، سه برگ فاصله افتاده است.

۳- ق: سوزندگی

۴- ایضاً: بر سر بیمار، ت: بیت را ندارد. لطایف مطابق اصلاح ماست.

۵- در اصل: کردن ناسد

۶- ایضاً: چند

به کوی دوست با این خاکساری عزّتی^۱ داریم
 ز چشم افتادگانش را نظر بر دست ما باشد
 [به بویی] جمع از فکر^۲ پریشان می توانم شد
 کی از من در چمن بر لاله و گل تنگ جا باشد؟
 [قد]ح لبریزکن از شبنمی کز تاک می ریزد
 توان کردن به یاد باده مستی، گر هوا باشد
 [به کار] هر کس آید آنکه نور مردمی دارد
 نسیند پیش پای خود چراغ و رهنما باشد
 [به خود] تا دیده ام دانش گرفتار اهل دولت را
 فضای دام بر من سایه بال هما باشد

۱۴۸

(ق، ت)

نیستم ایمن اگر چشمت مرادل می دهد^۳
 صید را صیّاد، آبی وقتِ بسمَل می دهد
 جاده طول امل را طی به زحمت می کنم
 مژده راحت به دل امید منزل می دهد
 سعی کن تا صاحب دردی شوی از فیض عشق^۴
 تخم اشکی در زمین گر هست، حاصل می دهد
 پاسبان وقتِ خوش، بیدار در کار خود است
 مایه طاعت به غارت خوابِ غافل می دهد
 نیست با رنگین جوانان الفت دانش، نواخت
 دل جلا از صحبت پیران کامل می دهد

۱- در اصل: غربی

۲- ایضاً: از جگر، اوایل این بیت و سه بیت بعدی در صحافی از بین رفته است.

۳- در نسخه ق، اوایل ابیات به سبب وضالی از بین رفته است.

۴- ق: ... با صاحب درد سوی از فیض ...

۱۴۹

لطفِ شبخیزی^۱ ز یادم فکرِ باطل می برد
 فیضِ محتاج کرم را بر در دل می برد^۲
 در محیط دهر، گردون زورقی^۳ طوفانی است
 کشتی ما را سبکباری به ساحل می برد
 کار دنیا را به روی نرم نتوان پیش برد
 می فشاند دانه ابر و برق حاصل می برد
 صرفه کی دارد به خوبان نرد الفت باختن؟
 زلف خالی می دهد طرح [و] ز ما دل می برد
 چشم خون آلود ما سوی وطن پرواز کرد
 نامه ما بیکسان را مرغِ بسمل می برد
 وادی مهر و محبت ایمن از غارتگر^۴ است
 تاجر این راه، بار دل به منزل می برد
 باغ رنگین شهادت هرگز این رونق نداشت
 دیده ام آبی به جوی تسبیح قاتل می برد
 توبه از می چون کنم دانش، که در پیرانه سر
 همچو شمع شوقِ سرگرمی به محفل می برد

۱۵۰

(ق، ت)

نیم بی شور گلشن، رهنمایی بر نمی خیزد^۵
 ز گل بویی و از بلبل نوایی بر نمی خیزد

۱- ق: شبخیزان

۲- نسخه ت، تنها سه بیت نخست را دارد.

۳- ق: زورق، ت: سیاه شده و ناخواناست

۴- در اصل: خانه غارتگر، متن تصحیح قیاسی است.

۵- ق: مصراع مغلوط است و یکی دو حرف آغاز در وضایی از بین رفته.

چه گل چینم^۱ ز راه انتظار نازپروردی
 که باشد خاک^۲ و گرد آشنایی بر نمی خیزد
 پیام^۳ را از غبار دل مگر جوینده بردارد
 به راهم از ضعیفی نقش پای بر نمی خیزد
 ندارد این قفس عاجز تر از من مرغ خاموشی
 ز بالم در تپیدنهای صدایی بر نمی خیزد
 غم سال کهن شد پایمال جوش گل دانش
 به بخت ما نسیم دلگشایی بر نمی خیزد

۱۵۱

(ق، ت)

بهار است و به چشم صبح بی می شام می آید
 به گشت ماهتاب سایه گل، جام می آید
 اگر صیاد تخم گل به جای دانه افشاند
 ز مرغان چمن بلبل همین در دام می آید
 حریفان برمدارید از قدح لب تا نفس دارید!
 به ما از همدمان رفته این پیغام می آید
 برافکن پرده از رخ، دامنی بر آتش دل زن
 که بوی خون هنوز از^۴ این کباب خام می آید
 دماغم را به یاد چشم مستی تازه می سازد
 نسیم امروز از روی گل بادام می آید

۱- ق: جسم

۲- ایضاً: که گشتم خاک

۳- ق: سم

۴- ایضاً: خونی هور، و «از» راهم کاتب از قلم انداخته است.

۱۵۲

(ق، ت)

دادم شکر لبان نواساز داده‌اند
 دل را جلا ز شعله‌ آواز داده‌اند
 بلبل نفس گداخته جلوه‌ گلی‌ست
 این نقش را ز روی که پرداز داده‌اند؟
 خود را سبک بر آتش رخسار می‌زند^۱
 خوش جرأتی^۲ به چشم نظرباز داده‌اند
 دلها به خون تپیده آن چشم جنگجوست^۳
 تسخیر صیدگاه به شهباز داده‌اند
 بستیم رخنه دل چاک، از کدام سو
 راه نگاه خانه برانداز داده‌اند؟
 از وعده بهشت، دلی شاد می‌کنیم
 انجام کار، خوشتر از آغاز^۴ داده‌اند
 ما مرغ پرشکسته این آشیانه‌ایم
 بالی به قدر همت پرواز داده‌اند
 دانش ز نکه گل نظم تو سرخوشیم
 آبش ز صاف باده شیراز داده‌اند

۱۵۳

(ق، ک، ع)

که یوسف را به مصر از رفتن کنعان نگه‌دارد؟
 مگر چشم زلیخا رخنه زندان نگه‌دارد

۱- ق: ... نسیک ز آتش ...

۲- ایضاً: حیرتی

۳- ایضاً: امحرم ...

۴- ایضاً: ز آغاز

ندارد در جگر نم ابرِ رحمت، کشتِ خشکم را
 خدا از آفت برق لب خندان نگه دارد!
 سپاه تازه زور خط چو بیرون از کمین آید
 نگاهت را بگو پشت صف مژگان نگه دارد^۱
 ز برگ گلبن این باغ چندان سایه می خواهم
 که از تاراج گلچین، غنچه را پنهان نگه دارد

۱۵۴

(ق، ت)

خضرِ دشتی^۲ شو که وصف جابجا گردد بلند
 دیر از معموره^۳ نام رهنما گردد بلند
 شیر مردان ریاضت را نیستان بوریاست
 زین قلمرو کی ز جان سختی صدا گردد بلند؟
 توشه راه فنا با خویش، سوزی می بریم^۴
 گو به جای گرد، دود از خاک ما گردد بلند^۵
 سجده اخلاص آمیز صنم در کیش ما
 به ز تکبیر نمازی کز ریا گردد بلند^۶
 دامن دریا ز کف بگذار تا گوهر شوی
 قطره را از گوهر ذاتی بها گردد بلند
 حرف گرمیهای خویی پهن در هر محفل است^۷
 جسته زین برق آتشی، تا در کجا گردد بلند

۱- ق: نکات از پس پشت ...، اصلاح از ک، ع. بهار عجم: نگاهت کو (گو؟) که تا پشت ...

۲- ق: وشی

۳- ایضاً: دشت تا ...

۴- ایضاً: می برم

۵- ایضاً: کو بجا کرد دود دل از خاک ...

۶- ق: بیت را ندارد.

۷- لطایف: محفلست

نیست از آهم اثر پیدا، غبار خاطر است
 گردد آن خاکی که از تیر خطا گردد بلند
 خانه از مهمان بیارا، دستگاهی گو مباش
 دولت آید از دری کاوازِ پاگردد بلند
 وحشتم در جوش گل بیرون ز گلشن می برد
 می جهم از جا، گراز مرغی نواگردد بلند
 تا چوتنهایی رفیقی هست، پا در ره گذار
 پیش ازان دانش که گلبانگ دراگردد بلند^۱

۱۵۵

(ق، ک، ع)

تو چون رفتی به خاطر کی گل و شمشاد می آید؟
 چو نالد عندلیبی از بهارم یاد می آید
 به دام اضطراب آن ناتوان مرغم، که می ماند
 ز من مشت پری تا بر سرم صیاد می آید
 درین غمخانه زحمت^۲ سرخ رویی بار می آرد
 به روی طفل، رنگ از سیلی استاد می آید
 نسیم از بوی پیراهن گلستان کرد کنعان را
 سوادش در نظرها همچو مصر آباد می آید
 رهم افتاده^۳ بر دامن کهسار جنون خیزی
 که از سیلش صدای شیون^۴ فرهاد می آید

۱- ق: بیت را ندارد.

۲- ق، ک: رحمت

۳- ک: افتاد، ع: افتاده است (ل) ق: بیت را ندارد.

۴- ک: تیشه

حریفان فصل گل خاموش مگذارید مینا را!
 ز باران این صدا، وز برق^۱ این فریاد می آید
 دماغی می رسانم بر سر راه چمن دانش
 سرم گرم است از می^۲، بوی گل از باد می آید

۱۵۶

(ق، ک، ع)

گل به جوش آمد که جان آسوده، دل بی غم شود
 دیر کرد از می لبم تر، عمر میناکم شود!
 راست بینان در خراباتند، پیری عیب نیست
 می گذارم سر به پای خُم چو قامت خم شود
 ره^۳ نمی یابد درین خلوت نگه بیگانه است
 تا نبوشد دیده از خود، کی کسی محرم شود؟
 خفتگان پای گل را خواب راحت برده است
 غنچه بیدار از صدای گریه شبنم شود
 با ملک الفت نمی گیریم دانش در بهشت^۴
 آشنا با ما^۵ مگر در صورت آدم شود

۱۵۷

(ق، ک، ع)

چه سان از قید این صیادم^۶ آزادی هوس باشد؟
 که پرواز بلندم تالاب بام قفس باشد

۱- ک، ع: از ابر، در نسخه ق چنین است: زبان این صدا در برق ...، متن اصلاح شد.

۲- بهار عجم: آری، و دوبار به این بیت استشهاد کرده. بی شک غلط چاپی است.

۳- ق: رو

۴- ع: با ملک دانش نمی گیریم الفت ...

۵- ک، ع: آشنای ما

۶- خزانه عامره، شمع انجمن: صیاد، متن مطابق ک، ع. نسخه ق نیز: صیادم، ولی ابتدای مصراع را کاتب به اشتباه: چنان از قیدم نوشته است.

زبان ناله دارم، شکوه پردازی تماشاکن
 اگر روزی به دستم دامن فریادرس باشد
 شراب کهنه در دل آرزو را^۱ تازه می سازد
 چرا آزاده مرد عشق، مزدور هوس باشد؟
 به مطلب پی ز شور نغمه سنجان کهن بردم
 دلیل کاروان گم کرده فریاد^۲ جرس باشد
 دماغ فکر اگر^۳ داری، خموشی پیشه کن دانش
 که قطع این ره باریک در پاس نفس باشد

۱۵۸

(ق، ت)

شور^۴ صاحب درد، مضمون از ره دور آورد
 حسن چون شد کارفرما، عشق مزدور آورد
 مجمع خونابه نو شان سخن افسرده است
 در دسر بیرون^۵ ازین میخانه مخمور آورد
 تنگ روزی در کنار کشتزار افتاده ام^۶
 چشم بر راهم که بهرم دانه ای مور آورد
 چشم شوخی با^۷ غزالان همسفر دارد مرا
 می شود پامال سستی، ذوق چون زور آورد

۱- ع: آرزوها، ق: بیت را ندارد.

۲- ق: آواز

۳- ایضاً: گر

۴- ق: سور

۵- ایضاً: چو شد

۶- ایضاً: برون

۷- ایضاً: بر کنار کشت خشک افتاده ام

۸- ایضاً: با از کتابت ساقط است.

کار ما دانش به چشم خونفشان افتاده است
از مداوا لب به هم کی زخمِ ناسور آورد^۱؟

۱۵۹

(ق، ک، ع)

با خیالت^۲ خلوتی در انجمن خواهیم کرد
سیرِ نسرین^۳ ز چاک پیرهن خواهیم کرد
سیلِ آب تیشه از جا بیستون را برنداشت^۴
ما تمام از گریه کار کوهکن خواهیم کرد
خانه را از داغ دل بر خود گلستان کرده ایم
عیشها از یاد غربت در وطن خواهیم کرد
می به قدر آنکه شرم توبه ما بشکند^۵
آرزو از دست آن پیمان شکن خواهیم کرد
آخر این^۶ ته شیشه ای کز عمر باقی مانده است
صرف رعنائی فروشان چمن خواهیم کرد
بر سر ما گر کشد از لطف، دستی میفروش
سرفرازی در میان انجمن خواهیم کرد
خاطر جمعی اگر دانش نصیب ما شود
برگِ راه فکر و سامان سخن خواهیم کرد

۱- ق: از مداد لب بهم کن رحم با سور ...

۲- ق: خیالش، متن مطابق ک، ع، بهار عجم، ارمغان آصفی.

۳- متن مطابق بهار. هر سه نسخه و ارمغان: سیر نسرین را

۴- ق: از جا خاک را هم بر ...

۵- ق، ک: نشکند، ع: بدون نقطه در حرف نخست.

۶- بهار: آخرین، و ظاهراً غلط چاپی بوده.

۱۶۰

(ق، ت)

به فرصت، ناله عذر این پریشان حال می خواهد
 نمی دانم ازین بیدل^۱ چه زلف و خال^۲ می خواهد
 گناه گشته بیداد را از غمزه می پرسد
 ز خود رایی همین خون مرا پامال می خواهد
 به تحریک هواداری پرافشانی توان کردن
 سبک پروازی ماقوتی در بال می خواهد
 به هوش خود، همان در جوش فیض از خویش بیرون شو
 سخن می آید از جایی که استقبال می خواهد
 نهان در صحبت جوای دنیاکن [هنر]^۳ دانش
 نصیبی نیست از کسب کمالش^۴، مال می خواهد

۱۶۱

(ق، ک، ع)

خوریم خون چو^۵ به دل زخم جانستان نرسد
 کنیم^۶ ناله چوپیکان به استخوان نرسد
 ز کشت سوخته، چون ابر، برق می گذرد^۷
 نشاط کن که [به] بی حاصلان زیان نرسد

۱- ق: بلبل

۲- ایضاً: خط و خال

۳- ق: سخن، ت: سیاه شده است، ولی کلمه ای بوده که در آخر «ره» داشته.

۴- ق: کسب و ...، ت: سیاه شده است.

۵- ق: چون

۶- ک: کشیم

۷- فقط ق: چون برق، ابر ...، به قرینه معنی اصلاح شد. چون باد نیز مناسب مقام است.

ز بام میکده با کعبه عشق می‌بازیم
 نوای بوسهٔ ماگو^۱ به آسمان^۲ نرسد
 صدای خندهٔ میناگران به گوش آید
 در آن بهار که فیضی به گلستان نرسد
 مباحث در پی مرغ شکسته پر، صیاد^۳!
 رسد به پای گلی، گر به آشیان نرسد
 به گلفروش فکن طرح آشنایی را
 که در بهار، به فریاد، باغبان نرسد
 دلم شکسته‌تر از توبهٔ جوانان است
 به برگ عیش کسی آفت خزان نرسد!
 به ناله‌های حزینت که می‌رسد دانش؟
 اگر به داد سخن شاهِ قدردان نرسد

۱۶۲

(ق، ت)

کی از بال‌ها هر پست همت قسمتی دارد؟
 بر آن سر سایه اندازد که شور دولتی دارد
 تماشاکن شکوه فقر چون عارف به جوش آید
 که دریا وقت طوفان در نظرها شوکتی دارد
 دو حسرتخانه^۴ این معموره از دیر و حرم دارد
 نمودن جا و خود در پرده بودن حیرتی دارد

۱- فقط ک، ع: دعای... ماگر، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ع: بر آسمان

۳- ایضاً: زنه‌ار

۴- ق: حسرتگاه، لطایف مانند متن است.

به آن شوخ، آشنا از راه بیهوشی توانی شد
 رم از خود کن که با وحشی مزاجان الفتی دارد
 گل فیض سحر را دیده بیدار می چیند
 به قدر بندگی هر کس درین^۱ در نسبتی دارد
 فغان بلبلان، گریان کند از خواب بیدارم
 ندارد هر که درد آشنایی، راحتی دارد^۲
 نمی بینم به دست جام و مستی می کنی دانش
 تُنک ظرفی تو بسیار و سخن کیفیتی دارد

۱۶۳

(ق، ت)

شوق کو تا چاکِ جیم رو به دامن آورد
 پنجه هر زوری که دارد برگریبان آورد
 کشتی ات را شورش از گرداب بیرون می برد^۳
 دست در دامن ابری زن که طوفان آورد
 سخت گیربهای صیادم^۴ به جان آورده است^۵
 در قفس بلبل به گلگشت گلستان آورد
 ما گرفتار خودیم، آزاده مردان ایمن اند
 از شیخونی که بر سر فکر سامان آورد
 در کمینگاه توکل، غنچه صیادانه شو^۶
 تا به بخت پر برون، رزق پریشان آورد^۷

۱- ق: برین

۲- ق: بیت را ندارد.

۳- ق: می کشد

۴- ایضاً: سخت کوشیهای ...

۵- ت: به جوش ...

۶- ق: باش

۷- ایضاً: نیمه اول مصراع، مغلو ط است.

کشتِ دهقان تازه دانش از نم مژگان ماست
پاره ابری ست لخت دل که باران آورد

۱۶۴

(ق، ک، ع)

بهار آمد که همچون تیغ^۱ از تن جوهرم روید
چو برگ لاله داغ از عضو عضو پیکرم روید
به پای گلبنی از آشیان می افکنم خود را
که ترسم برگ گل بر خاک ریزد تا پریم روید
کنار لاله و گل در شب وصل است بالینم
نباشی چون تو در آغوش، خار از بسترم روید
به جرم میکشی سوزند اگر^۲ این دین پرستانم
ز آب چشمِ مستان سبزه از خاکِ کسترم روید
کشم چون می به پای تاک در فصل خزان دانش
ز گلشن لاله ها از فیضِ دُرد ساغرم روید^۳

۱۶۵

(ق، ع، ه)

شوخ چشمیها به گلزارش جو مایل می کند
غنچه را از یک نگاه آشنا، دل می کند
ما به خون در آرزوی دست و تیغی مانده ایم
اضطراب زندگانی مرغِ بسمل می کند

۱- ع: که چون شمشیر

۲- ق: گهر

۳- ق: ز گلشن ... از خاک درد ...، ع: ز خاکش ... از فیض درد ...، متن با توجه به این دو ضبط اصلاح شد.

بیخودی دارد بهاری، داد از دست طیب
 بی مرّوت، فصلِ گل دیوانه عاقل می‌کند!
 فتنه از رفتارِ طاوس چمن بالا گرفت^۱
 خوشخرامان را به مشق جلوه مایل می‌کند
 نوبهار آمد، به گلشن وقت^۲ بیداران خوش است
 خنده گلبن بر صفیر خوابِ غافل می‌کند
 گل بچین از حسن قامت، می‌رود فرصت ز دست^۳
 تا نهال سرّو محکم ریشه در گل می‌کند
 بزم^۴ مستان بر فلک موج طراوت می‌زند
 کشتی دریادلانش سیرِ ساحل می‌کند
 فکر روزی نیست محتاج می‌گلرنگ را
 آبرویی از در میخانه حاصل می‌کند
 راهِ فکرش^۵ بر خیابان گلی افتاده است
 سرزمینی را که دل خوش کرد، منزل می‌کند
 نکته‌سنجی دانش از افکار فطرت اوج یافت^۶
 التفاتش هرکه را دریافت، کامل می‌کند

۱- فقط ق: فتنه از رنگ طاوس ...، اصلاح از بهار و مصطلحات.

۲- بهار عجم: جای، بیت از نسخه ع-با مراجعه به بهار-افزوده شد. کاتب در مصراع دوم، به اشتباه: خواب و عامل نوشته است.

۳- ق: عشرت ز دست (ع: ز کف) متن مطابق ه.

۴- ع: روح

۵- ق: فکرم

۶- ع، ه: همجو راضی فیض بخشی در جهان دانش کجاست

۱۶۶

(ق، ع)

سر راهم سیه مستی به چشم دلربا دارد
 نگاه عالم آشویی قیامت در قفا دارد
 مگو^۱ سودایی عشق از خطر وارسته می گردد
 زره از حلقه های داغ در زیر قبا دارد
 ز حسن جلوه رنگین، تدروش در^۲ قفا افتد
 گذشت از خون ما امروز یا پا در حنا دارد
 غم می، شام عید از فکر روزی بیشتر دارم
 لب نانی که دارد ماه نو از بهر ما دارد
 بگیر از محتسب تاوان مینا، صرف ساغر کن
 به کیش می پرستان شیشه می خونبها دارد
 به گلگشت چمن آن شاخ گل بیرون نمی آید
 درون خانه چون آینه باغی^۳ دلگشا دارد
 برآ از گوشه میخانه دانش گل به جوش آمد
 بیارا بزم بر روی چمن تا شیشه جا دارد

۱۶۷

(ق، ت)

درین شوریدگی رحمم بر آن دلگیر می آید
 که در کارش شکست از سستی تدبیر می آید
 ز هر سودر دلم رنگ خرابی عشق می ریزد
 ازین ویرانه کی بوی گل تعمیر می آید؟

۱- ق: بگو

۲- ع: از

۳- فقط ق: باغ، اصلاح شد.

چو طفلان می مکم انگشت و اشک از دیده می بارم^۱
 ز پستان مروّت خون به جای شیر می آید
 رهم افتاده بر دامن کهسار جنون خیزی
 که از سیلش صدای ناله زنجیر می آید
 کرم خوش دستگاهی چیده دانش عرض حاجت^۲ کن
 اگر کاری نمی آید ز ما، تقصیر می آید

۱۶۸

(ق، ت)

واعظ تسلّی ام به زبان تو می کند	دلگرم التفات نهان تو می کند
از راه بیخودی به تو شوریدگان رسند	خود را گم آنکه یافت نشان تو می کند
برچین بساط ای گل رعنا ازین چمن	ما را دودل بهار و خزان تو می کند
خوایید خون حسرت و ^۴ شیون دلت هنوز	بر خاک آرزوی جوان تو می کند
دنباله گردد دیده دیدار جو ^۵ مباح	سود خود این حریف و ^۶ زیان تو می کند

دانش، که کرده غارت هوش که گوش را
 سنگین، صغیر خواب گران تو می کند

۱۶۹

(ق، ک، ع)

شب از پهلوی گرمم بستر سنجاب می سوزد
 جوزخم تازه، چشم از آرزوی خواب می سوزد

۱- ق: چو طفلان می کند انگشت و انگشت از ... (!)

۲- ایضاً: مطلب

۳- ایضاً: به از قلم کاتب افتاده.

۴- ایضاً: و ساقط است

۵- ایضاً: دیدار خو

۶- ایضاً: و ندارد.

شراب زهدسوزی کو، که چون سرخوش شود زاهد
 به پای خم برد شمعی که در محراب می سوزد
 چه سان آید برون از خانه شبها نازپروردی
 که رنگ نازکش از پرتو مهتاب می سوزد
 گل افشان شوشی بر طرف جوکز شوق دیدارت
 چراغ چشم ماهی در میان آب می سوزد
 دمی آسوده نتوان دید^۱ دانش بیقاران را
 دل بی طاقتم برگشته سیماب می سوزد

۱۷۰

(ق، ت)

به درد خود دلم را چشم آن طناز نگذارد
 پی آهوی زخمی را شکارانداز نگذارد
 درین بستان بود پامال گلچین ناتوان مرغی
 که بر شاخ آشیان از سستی پرواز نگذارد
 ز شور بلبلان در جوش گل، وقت خوشی دارم
 به خوابم ناله های درد دل پرداز نگذارد
 چمن گل کرد و داغ سخت گیریهای صیادم
 ز پایم اگر گشاید رشته، بالم باز نگذارد
 ز هر گلبانگ من یک بزم روشن می شود دانش
 خموشم همچو بلبل شعله آواز نگذارد

۱- ق: بود

۲- ایضاً: زبانم

۱۷۱

فروزان شد ز جوش حسن، رخسار این چنین باید
 صباحت جابجا گل کرد، گلزار این چنین باید
 به گرد چشم مستش خواب از وحشت نمی گردد
 نگه در پاس شرم ناز^۱، بیدار این چنین باید
 سخن زان لب چو شبنم بر چمن از برگ گل ریزد
 نزاکت [...] ^۲شاداب گفتار این چنین باید
 لبی گلریزِ شکر از حسنِ سعی باغبان دارم
 [...] ^۳سرو و گل، پرستار این چنین باید
 بکش دامن ز دست ناز [و] گلگشت لب جوکن
 به طاوس چمن بنما که رفتار این چنین باید
 نگاه گرم ساقی کی سر سودای من دارد؟
 به استغنا خرد دل، چشم پرکار این چنین باید
 لب جو سبز شد، در راه می سر می توان دادن
 بساط می فروشان را خریدار این چنین باید
 کند گر غنچه ای گل در چمن، خونم به جوش آید
 دو یکدل را ز حال هم خبردار این چنین باید
 ز تنگیهای دل بر من قفس شهر خموشان شد
 نوپردازی مرغ گرفتار این چنین باید
 برهمن محبوبت صبح و تو مست خواب خوش دانش
 بنازم^۴ غفلت در عشق! هشیار^۵ این چنین باید

۱- در اصل: نار

۲- ایضاً: تازه شد. شاید: شد از و شاداب، و یا: باز شد شاداب

۳- ایضاً: نی

۴- ایضاً: مرا پرورد، ظاهراً کلمه نخست، برای بوده است.

۵- ایضاً: نیارم

۶- ایضاً: هوشیار

۱۷۲

(ق، ت)

نگاهی طرح عشرت در چمن مستانه می‌ریزد
 ز چشمی، عشوه رنگین^۱ چون می از پیمانه می‌ریزد
 گل تعمیر دل را بخت تا^۲ در آب می‌گیرد
 ز کاوشهای مژگان از هم این ویرانه می‌ریزد
 بساط خانمان افکنده‌ام در ملک ویرانی
 که معمارش ز گرد سیل، رنگ خانه می‌ریزد
 برآز افسردگی تا نیکنام انجمن باشی
 چه پرها در هوای سوختن پروانه می‌ریزد
 کمان سر پیش می‌آرد که بوسد شست پاکت را
 خدنگت^۳ بس که خون صید، بی باکانه می‌ریزد
 به اقبالش همین مرغ چمن در دام می‌آید
 مگر صیاد تخم گل به جای دانه می‌ریزد؟
 نماند از گریه‌های مستی‌ام نم در جگر دانش
 به فرصت، دیده آبی بر در میخانه می‌ریزد

۱۷۳

(ق، ت)

صدای خون چکیدن از لبم برگوش می‌آید
 چنین رنگین، سخن کی از من خاموش می‌آید؟
 دماغ آشفته سودای گل، وقت خوشی دارد
 ز رنگی می‌رود از خود^۴، ز بو در جوش می‌آید

۱- ق: ز چشم عشوه رنگی

۲- ایضاً: ما

۳- ایضاً: خدنگ

۴- ق: در خون

گسستن ز آشنارو دشمنان، با دوست پیوستن
 نمی آید ز هر غافل، ز اهل هوش می آید
 جهان چون صورت آینه، گاهی می دهد خود را^۱
 به چشم^۲ جلوه، پنداری که در آغوش می آید
 امیدی نیست^۳ دانش کاین بساط کهنه، نو گردد
 قیامت با کدامین سست پی همدوش می آید؟

۱۷۴

(ق، ت)

گوشه گیران تن به زحمت بی محابا کی دهند؟
 چون شناور سینه را بر موج دریا کی دهند؟
 قطره نیسانم اما بی نصیب از فیض بحر
 یک صدف وارم برای پرورش جا کی دهند؟^۴
 دوست را دلتنگ می خواهند خودریان حسن^۵
 رخصت گلگشت باغ و سیر صحرا کی دهند؟
 چشم آب از اشک حسرت ده که در دیوان عشق
 گریه شادی، به خرج دیده، مجری کی دهند؟
 شکوه ایام، دانش پیش بیدردان مبر
 مایه جمعیت خاطر به دانا کی دهند؟

۱- لطایف: ... آینه خود را می دهد گاهی

۲- ق: به چشمش

۳- هر دو نسخه و نیز بهار: هست، گرچه می توان معنایی از آن برآورد، ولی تصحیح قیاسی ما مرجح است.

۴- ق: ... دارم بجای پرورش کی جا دهند (!)

۵- ق: خوبان جهان، ت: خودایان حسن، سهو کاتب بوده.

۱۷۵

(ق، ک، ع)

درین بزم ملال افزا که برگ عیش کم دارد
 نمی گردد به چشم آب^۱ تا پیمانہ نم دارد
 گشاد کار خود را از در میخانه می جویم^۲
 سبوی می عجب دست و دلی وقت کرم دارد
 ز خاک بزم رندان^۳ خرمی چون سبزه^۴ می روید
 بهار دلگشایی خضر مینا در قدم دارد
 به هرجا می رود روی دلی از غنچه می بیند
 نشاط سیر گلشن را نسیم صبحدم دارد
 بیابانگرد حسرت را جگر شاداب کن دانش
 که آب زندگی طبع تو در جوی قلم دارد

۱۷۶

(ق، ت)

به تسکین دل نالان گل از گلزار می آید
 طیب خنده رویی بر سر بیمار می آید
 بهار آمد که ساقی رنگ گل، گل بوی می گیرد^۵
 چرا ساغر نگیرم تا ز دستم کار می آید
 به شوق وصل، دارد گریه شادی سر راهی
 ز نو آبی^۶ به جوی تشنه دیدار می آید

۱- ک، ع: اشک

۲- ق: می خواهم، بهار و ارمغان مانند متن است.

۳- بهار: مستان

۴- ق: چون برگ

۵- ایضاً: بوی میگیرد

۶- ایضاً: ز توای

گلستان جلوه گاه^۱ از نقش آن پای حنایی شد
 بچین گل زان خرام، از کبک این رفتار می آید؟
 به رویم باغبان گر بسته در، راه صبا^۲ باز است
 به بویی دلخوشم^۳ کز رخنه دیوار می آید
 به خون غلتیده مژگان شوخ تندخویان را^۴
 به چشم ابروی پُرچین، تیغ جوهردار می آید
 ندارم طالع گلچین درین رنگین چمن دانش
 به دستم گل همین از خون زخم خار می آید

۱۷۷

(ق، ت)

ملالم کُشت^۵ و خونگرمی به چشم تر نمی آید
 به غیر از آه، دلسوزی مرابر سر نمی آید
 چه گل چینم ز سیرگلشنی کز هر سر شاخش
 نوایی جز صدای نای غارتگر نمی آید
 به روی بخت ما رنگی مگر دور قدح آرد
 به کارم رونقی از گردش اختر نمی آید
 پس از راحت، حیات نو، دماغ تازه می خواهد^۶
 دلم بیرون ز فکر شورش معشر نمی آید
 به یاد هم صفیران در قفس^۷ شور خوشی دارم
 چمن گردی ز هر فرسوده بال و پر نمی آید^۸

۱- ق: گاه از کتابت ساقط است.

۲- ایضاً: حا

۳- ایضاً: سرخوشم

۴- ایضاً: بحون غلطیده مژگان چشم شوخ ...

۵- ق: ملایم کسب

۶- ایضاً: پس راحت ... می خواهم

۷- ق: در چمن، بهار و ارمغان مانند متن است.

۸- ایضاً: ز مرغ سوده بال ...، بهار و ارمغان مانند متن.

مکن ای باغبان منعّم، چه تاراج آید^۱ از دستی
 که از سستی به زور پنجه گل بر نمی آید
 بیابان جنون دانش پی گم گشتگان دارد
 به این وادی گر آید خضر، بی رهبر نمی آید

۱۷۸

گر دلیل ره توفیق، نوا بردارد
 پایِ خوابیده سر از دامن ما بردارد^۲
 فیض، یک تازه گل از چشمه صاف سحر است
 زنده دل بهره ازین^۳ آب بقا بردارد
 از پی عمر مکن ناله که بد^۴ می شمرد
 در قفای سفری هر که صدا بردارد
 نوبهار است [و] می کهنه به حاجت طلبند
 تاک^۵ وقت است که دستی به دعا بردارد
 روزِ ابر آنکه به سر شور^۶ گلستان دارد
 باید از میکرده سامان هوا بردارد
 نازک اندام مرا غارت گلشن عید است
 دستش از چیدن گل، رنگِ حنا بردارد
 پیش افتاده ز ما عهد جوانی دانش
 همره آن است که گام از پی ما بردارد^۷

۱- ق: آید از کتابت ساقط است.

۲- این غزل در نسخه ت هست، ولی سیاه شده و ناخواناست.

۳- در اصل: بهترزین

۴- ایضاً: به

۵- ایضاً: تاکه

۶- ایضاً: سور

۷- ایضاً: کامی ز هوا ... (؟) متن به قرینه معنی اصلاح شد.

۱۷۹

(ق، ت)

مدام نرگس آن گل‌لزار خواب کند
 همیشه خال رخس گشت^۱ ماهتاب کند
 مخور فریب فلک، صبح اگر^۲ عزیزت کرد^۳
 که شام زنده به خاکت چو آفتاب کند
 چنان ز ناله دل خویش را کنم خاموش
 که دایه [ای] به فسون طفل را به خواب کند
 شبی نداد فلک کام ما که صبح نسوخت
 چو ممسکی که عطا در^۴ سر شراب کند

۱۸۰

(ق، ت)

عتاب آلوده^۵، دل از جلوه گاهی^۶ باز می آید
 نیازم شکوه مند از خوی تند ناز می آید
 گرفتارم، چه خودداری کنم^۷، از من نمی آید
 امانت داری کی کز پاسبان راز می آید
 چه فیض از گفتگوی غافلان بیدار دل یابد^۸؟
 به گوشم چون صفیر خواب، آن آواز می آید

۱- ق: کسب، خیرالبیان نیز مانند متن است.

۲- هر دو نسخه: گر

۳- خیرالبیان: فریب چرخ مخور صبح اگر عزیزت داشت

۴- ایضاً: بر

۵- ق: ... آلوده

۶- ت: جلوه گاه

۷- ق: کنم از کتابت ساقط است.

۸- ایضاً: بیدار می [یابد؟]

نمی‌خواهم کسی را زیر دست خود، دلم سوزد
 به عاجز نالی کز تارهای ساز می‌آید
 دو ترکش^۱ بسته از مژگان به صیدم چشمِ خونریزش
 قیامت در عنان این شکارانداز می‌آید
 نشد گلبانگم از شاخی بلند، آن ناتوان مرغم
 که از بالم همین در سوختن پرواز^۲ می‌آید
 صفایی ده ز اشک و آه، دانش خلوت دل را
 صدای پای عشق خانمان پرداز می‌آید

۱۸۱

(ق، ت)

دلم چو خونی خود را^۳ طلب ز یار کند
 اشارتی به سر زلف تابدار کند
 ندیده‌ام ستمی، مرغ تازه پروازم
 تواندم به فسون کودکی شکار کند
 کنی چوسیر چمن، روپوش از نرگس
 مباد چشم بدش بر رخ تو کار کند
 گذشتن از لب میگون به وقت سبزه خط^۴
 چنان بود که کسی توبه در بهار کند
 به جای صندل ساییده، لای خُم^۵ دانش
 علاج محنتِ دردسر خمار کند

۱- ق: چه ترکش

۲- ایضاً: آواز

۳- ق: را از کتابت ساقط است.

۴- ایضاً: سبزه یار، نصرآبادی مانند متن است، ولی بیت را اشتباهاً به نام جاوید ساروی نوشته.

۵- ق: جم، سهو کاتب.

۱۸۲

(ق، ت)

گره باز از جبین کن حال ما پرسیدنی دارد
 به روی دل هلال عید ابرو دیدنی دارد
 درین گلشن که هم عمر است با شبنم ریاحینش
 به قدر وسعت فرصت چو گل خندیدنی دارد
 بکش تیغ و نجاتی ده^۱ ز درد این صید زخمی را
 به خاک افتاده ات^۲ شوق به خون غلتیدنی دارد
 جگر سوز است فریاد جرس با بی زبانیها
 اگر آید ز دل کاری، زبان نالیدنی دارد
 گران خیزی درین باغ از سبکروحان نمی آید
 نهان از دیده ها چون بوی گل گردیدنی دارد
 صفر بلبل از جا تنگدل را در نمی آرد^۳
 نصیب از گل همین دامن ز^۴ گلشن چیدنی دارد
 من از بی دانشی در پیچ و تابم، وقت آن کس خوش
 که سامان دماغ بر سخن پیچیدنی دارد

۱۸۳

(ق، ت)

رنج اگر باشد، طیبیان پی به درمان می برند
 بر سر بیمار دل، کم روی خندان می برند

۱- ق: بکش دردی نجاتی ده (!)

۲- ایضاً: افتاده است (!)

۳- ایضاً: بر نمی آرد

۴- ایضاً: «ز» ندارد، در بهار عجم نیز به اشتباه چنین است.

تنگ‌گیریهای صیّادان چه جانکاه است، داد^۱!
 در قفس بلبل به گلگشت گلستان می‌برند
 مزرع بی‌طالان را بهره‌ای از ابر نیست
 گر شود آبی ضرور، از جویِ مژگان می‌برند
 بی‌نصیب است از ریاحین، خاکِ حاجت‌خیزِ مصر
 گلفروشان گل به بازارش ز کنعان می‌برند
 فیض فکرت می‌رسد دانش به جویای سخن
 از بساطت جابجا گوهر به دامن می‌برند

۱۸۴

(ق، ت)

از خرامت جابجا در شهر آیین می‌شود
 سایه بالا ز حسن جلوه رنگین می‌شود
 دل تسلی از شکرخندی شود بعد از عتاب
 در سخن گر تلخی مانده ست شیرین می‌شود
 حرف رنجش بر^۲ زبان بهتر، ز خاطر محوکن
 شکوه چون در دل گره شد، مایه کین می‌شود
 تا توانی دست از دامن پاکان برمدار
 شبنمی کز گل چکد، پامالِ گلچین می‌شود
 در میان اهلِ دانش سرفرازی می‌کند
 آنکه از سود سخن قانع به تحسین می‌شود

۱- ق: چه خاکاهت دارد

۲- لطایف‌الخیال: از، و ظاهراً سهو کاتب بوده است.

۱۸۵

(ق، ت)

ز می بی بهره‌ام کیفیت دیدار نگذارد
 خوشم با مستی چشمی، مرا هشیار نگذارد
 نسیم دلگشایی در قدم فیض سحر دارد
 ترا در خوابِ صبح و شمع را بیدار نگذارد
 ز صحرای عدم وحشت مسافر تا دمی دارد
 که پا در دامن این^۱ دشتِ ناهموار نگذارد
 به‌شبگیر این ره خوابیده طی گردد، مکن سستی
 گران‌خیزت چنین عمر سبکرفتار نگذارد
 محبت بی‌بقا باشد چو دلبر سست عهد افتد
 بنا را بر زمین نرم^۲ پی معمار نگذارد
 چراغ تنگ عیش از اهل همت می‌شود روشن
 گشاد ابروی ساقی، گره در کار نگذارد
 می از جام تُنک ظرف کرم قانع نمی‌نوشد
 چه شد گر خاک خوردن رنگ در رخسار نگذارد
 به‌دم از شاخِ گلبن غنچه خندان برون آرم
 قدم بی‌من نسیم صبح در گلزار نگذارد^۳
 ندارد شکوه‌مندی باغبان این چمن دانش
 به‌ما از تنگ چشمی رخنه دیوار نگذارد

۱- ت: آن

۲- لطایف: سست

۳- ق: بیت را ندارد.

۱۸۶

(ق، ت)

دل غمین مرا باده شادمان دارد ز گرمخونی^۱ آتش، چراغ جان دارد
هنوز گریه طفلی به یاد می آید چو آب، دیده ام این درس را روان دارد
همیشه منتظر اشک، آستین^۲ من است چورهنزی که سر راه کاروان دارد
کجا ز حال برون ماندگان دلش سوزد؟ به بالش پر گل تکیه باغبان دارد
دمی ز خاطر تیغش نمی روم دانش
همیشه نام مرا بر سر زبان دارد

۱۸۷

(ق، ع، ه)

به تنگیهای دل آن آشنا بیگانه، می سازد^۳
چو خواهد گم کند پی، خانه در ویرانه می سازد^۴
به دنبال تو گردیدن عجب کیفیتی دارد
نگاهت جابجا را گوشه میخانه می سازد
گریبان چاک تا دامن صحرا از چمن رفتم
دماغ آشفته گان را بوی گل دیوانه می سازد
بیا بنشین حدیث کام بخشیهای لب سر کن
که شیرین، خواب را در دیده ها، افسانه می سازد

۱- ق: کرم خوی

۲- هر دو نسخه: اشک آتشین، و بی گمان به سبب تشابه صوری، کاتبان سهو کرده اند. به قرینه این بیت که از خود اوست، اصلاح شد:

چگونه راه به منزل برد مسافر اشک؟ که رهنزی به کمین همچو آستین دارد

۳- ع، ه: کاشانه می سازد

۴- ق: چو آمد گم کند، کاشانه در ویرانه ... و در حاشیه به خطی دیگر به این صورت اصلاح شده است: چو خواهد پی کند گم، در بیابان خانه ...

جواب ناله بلبل، دماغ تازه می خواهد
 خموشانیم، ما را صحبت پروانه می سازد
 سرانجام نشاط از دست، پیر دیر نگذارد
 ز می دُردی که می ماند گل پیمانه می سازد
 کمینگاه است دانش معبد زاهد، مشو غافل
 گرفتارت به دام سبحة صد دانه می سازد

۱۸۸

(ق، ک، ع)

نوبهار است و هوا مایه عشرت دارد
 مفت رندی ست که می دارد و فرصت دارد
 رنگ گل قطره شبنم شد و بر خاک چکید^۱
 چمن از روی که امروز طراوت دارد؟
 ای هما بر سر ما بی سرو پایان مگذر^۲
 سایه بال تو بدنامی دولت دارد
 نقد آسوده دلی در گره خاموشی ست
 هرزه خرج سخن از عمر چه راحت دارد؟^۳
 سخنش زود شود شهره عالم دانش
 هرکه با خویش کند خلوت و صحبت دارد

۱- ق: شده بر خاک ...

۲- ق، ک: ... از سر ما بی سرو سامان (ع، بهار: بی سرو پایان) بگذر، با توجه به معنی اصلاح شد. ضبط کاروان هند چنین است: ... بر سر ما خاک نشینان مگذر

۳- ق: خرج از کتابت ساقط است. ک: هرزه گرد از سخن عمر ... (!)

۱۸۹

(ق، ت)

گو غیر به خلوتگه ما^۱، پا نگذارد
 شوریده راه طلب آرام نگیرد
 هر روز کند صیدِ نوی، حیف که صیاد
 تا چند گره بر سر هر شکوه زند دل^۲؟
 از جنگِ صف آن مژه غافل نتوان بود
 آشوب طلب دل به مدارا نگذارد
 کو معرکه حشر، که ما زنده دلان را
 در خوابِ عدم، ذوق تماشا نگذارد
 نظم است سزاوار به فرزندیِ دانش
 چون در دم آخر به سخن جا نگذارد؟

۱۹۰

(ق، ع)

شمع، صرف^۳ همنشینان زندگانی می کند
 شیشه در راه حریفان جانفشانی می کند
 خاک غربت نیست دامگیر، سستی بندِ پاست
 سخت این زنجیر بر پایم گرانی می کند
 آب و تاب روی خوبت از نگاه پاک ماست^۴
 در گلستان تو گلچین باغبانی می کند
 بزم عشرت [...] مخمور دیدار تو نیست^۵
 تکیه بر دوش سبواز ناتوانی می کند

۱- ق: تو غیر بخلوتگه ما

۲- ایضاً: ... بر سر هم شکوه کند دل، ت: سیاه شده و ناخواناست. به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ع: بهر

۴- ق: نگاه گرم ...

۵- در اصل: جای، بیت از نسخه ع افزوده شد.

بیکِ پرسشنامه‌ای، دانش ز معشوقان نداشت^۱
شادمان دل را ز پیغام زبانی می‌کند

۱۹۱

(ق، ت)

باغ رونق زان رخ‌گلفام پیدا می‌کند
جلوه‌ات بیند^۲ چوسرو، آرام پیدا می‌کند
نقش‌پرداز قدت در صنع کوتاهی نکرد
جامه از رعنائیات اندام پیدا می‌کند
دل به سیر شهر بند^۳ حلقه مستان کشد
دیده‌ها نور از سواد جام پیدا می‌کند
تنگ‌عیش زندگی راهی به صد خون جگر
در^۴ حصار گردش ایام پیدا می‌کند
جانگدازان خوش‌نشین سایه بخت خودند
شمع، جای سوختن در شام پیدا می‌کند
خضر راه تشنه دیدار دولت، همت است
صورتی این کار در هر گام پیدا می‌کند
سخت‌گیرهای صیادم درین صحرا گداخت
خاک دامن‌گیر بهر دام پیدا می‌کند^۵
آشنا گلبانگ دانش گر به گوش گل شود
در میان هم‌صفیران نام پیدا می‌کند

۱- ق: بیک برس (ع: ننک برش) نامه دانش بمشتاقان نداشت، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ق: جلوه‌مند

۳- ایضاً: بند از کتابت ساقط است.

۴- ت: از، سهو کاتب.

۵- ق: بیت را ندارد.

۱۹۲

(ق، ک، ع)

صبحدم کز چهره بزم افروز در گلزار بود
 آب رفت از خاطر گل، تشنه دیدار بود
 موج می زد در کفم^۱ جام شراب لاله رنگ
 دل به خون می گشت [و] لب گلجوش استغفار بود
 در گلستانی که طرح نقش پا بر خاک ریخت
 دامن عشرت لبالب از گل بی خار بود
 یاد چشم پر خماری سوی گلزارم کشید
 دلشین خاکی که دیدم خاکِ نرگس زار بود
 شورشم را سیرِ باغ افزود، هوشی داشتم
 تا کمینگاه نگاهم رخنه دیوار بود
 دوش دانش از فلک شور سیه مستان گذشت
 چشم ساقی باده می پیمود^۲ و خود هشیار بود

۱۹۳

(ق، ع، ه)

سبز شد پشت لب و حسن چمن آرا شد
 بهر ابروی تو همچشمِ نوی پیدا شد
 سایه ات سرو جوانی به نظر می آید
 بس که بالید به خود در قدمت، رعنا شد
 نو نیازان کهن، فکرِ دل تازه کنید
 دورِ حسن خط و سلطانی استغنا شد

۱- فقط ق: بر کفم

۲- ک، ع: ... ساقی می نمی نوشید

خوش بهاری ست، اگر فرصت گل چیدن نیست
 برسان دست به دستی که قدح پیمای شد
 پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشید^۱
 هر که در^۲ سلسله اهل جنون^۳ رسوا شد
 نیت گوشه نشینی به وصالم ره داد
 داشت اندازِ صدف قطره ما، دریا شد
 شور عشق آمد و از قید خود آزادم کرد^۴
 دلنشین، گوشه بی ساخته صحرا شد
 دود برخاست ز چوب گل و شورم نشست^۵
 در هوای که بلند آتش این سودا شد؟
 ذوقِ صد زمزمه در پرده خاموشی نیست^۶
 صحبت آن داشت که از هم نفسان تنها شد
 صاف این می کده بردند حریفان دانش
 قسمت ساغر ما دُرِ ته مینا شد

۱۹۴

(ق، ع، ه)

به دستش ساغر امشب عطر گل در انجمن دارد
 به رویش پرتو می، فیض مهتاب چمن دارد^۷

۱- ه، خزانه عامره: پوشد

۲- خزانه: از

۳- ق: جهان (!)

۴- ع: ساخت

۵- ع، ه: باقیست

۶- ق: هست

۷- ق: ... پرتوی از فیض (!) ...

مقامش برکنار چشمه آینه می بینم
 ز بس شوق^۱ تماشای جمال خویشان دارد
 سرم را نیست شور انجمن گردی، به این شادم
 که هرکس در میان حرفی ازان شیرین سخن دارد^۲
 گرفتار است خسرو، لذت از عشرت نمی یابد
 به گردن طوق سنگینی ز خون کوهکن دارد
 نکویان سرد مهند، از خوشی بلبل نمی داند
 زبان نرم گل در پرده حرف دلشکن دارد
 گل پژمرده یعقوب، رونق بخش کنعان شد
 بهار دلگشایی همجوی پیرهن دارد
 گهرجویی نمی بینم، تا کی چون صدف دانش
 لب خاموش ما پاس دهان پر سخن دارد؟

۱۹۵

(ق، ع)

سرگذشتم در شب وصلش به پایان کی رسد؟
 لب به لب هر که رسد، مژگان به مژگان کی رسد؟
 راه آمد شد زلیخا بر صبا هم بسته است
 نکست پیرامن یوسف به کنعان کی رسد؟
 ما نظر از رخنه دیوار برگل می کنیم^۳
 تا صبا باشد، به ما سیر گلستان کی رسد؟
 جهد کن تا پیش محتاج آبرو پیدا کنی
 قطره چون گوهر شود، فیضش به دهقان کی رسد؟

۱- ع، ه: ذوق

۲- ق: بیت را ندارد.

۳- بهار عجم: می کشیم (!) و بیت را برای نگاه کشیدن شاهد آورده. ارمغان آصفی مانند متن است.

پای سعیم تا به زانو سود^۱ در راه طلب
این سر شوریده ام دانش^۲ به سامان کی رسد؟

۱۹۶

از گدا خرقه، ز جم تاج کیان می ماند
زنده دل باش، بقا در دم فیض سحر است
عالم خاک، همین گوشه فقری دارد
پیر گشتیم و هنوز اول عمر هوس است
چند باشم خجل از روی جوانان چمن؟
چه در آن روز بجز حسرت جان می ماند^۳؟
حیف آن چشم که در خواب گران می ماند
که به جای خود از^۴ آشوب جهان می ماند
آرزو آب بقا خورده، جوان می ماند
چون گل زرد، بهارم به خزان می ماند
بزم گرم است ز کیفیت نظم دانش
بر در میکده ها از تو نشان می ماند

۱۹۷

(ق، ک، ع)

کوه و^۵ صحرا باز از فیض هوا گل می کند
می کنم در هر نظر، سیر بهار تازه ای
نیست محتاج فلک خونابه نوش پای خم
تا نگاهم بر رخس افتد، حیا گل می کند^۶
در میان کشتگان لاله پنهان می شویم^۷
آخر از دامان دشتی خون ما گل می کند
گریه فرهاد و معجون جابجا گل می کند
می رسد روزی به مستان، تا ک تا گل می کند

۱- ع: سوده

۲- ق: شوریده دانش

۳- این غزل در نسخه ت نیز هست، ولی مصارع سمت راست کاملاً سیاه شده و از سمت چپ، تنها دو مصراع نخست خواناست.

۴- در اصل: ز

۵- ق: و از کتابت ساقط است.

۶- ک، ع: بیت را ندارند.

۷- ک: می شوم، بهار عجم مانند متن است و بیت را برای دامن دشت شاهد آورده. ق: بیت را ندارد.

۱۹۸

(ک، ع)

به گلشن شوقِ می برق خس و خاشاک می گردد
 دماغم^۱ تازه از بوی بهار تاک می گردد
 به منزل می رساند زود، همت گوشه گیران را
 ز پستی آسمان برگردد مستی^۲ خاک می گردد
 درین صحرا نشان پای صیادی نمی بینم
 همین خیل غزالی^۳ هر طرف بی باک می گردد
 ز فیض کعبه در میخانه دانش قسمتی دارم
 مدام از گریه مستی، گناهم پاک می گردد^۴

۱۹۹

ساغرم خالی ست در فصل گل افشان بهار می کشم شرمندگی از روی خندان بهار^۵
 تاز دل خونابه ای باقی ست، عشرت می کنم در بغل ته شیشه ای دارم ز سامان بهار^۶
 بوی عشق تازه می آید ز خاک لاله زار گل کند از^۷ روی گلچین، داغ پنهان بهار
 خارخار ناله بلبل به باغم می کشد نیستم از بهر گل خاطر پریشان بهار
 فصل گلریز بهار ناله دانش رسید
 می کشد^۸ صوتی به گوش نغمه سنجان بهار

۱- ک: که داغم

۲- هر دو نسخه: مشت، اصلاح شد.

۳- ک: غزالان

۴- یک بیت از این غزل که در بخش متفرقات به نقل از نسخه ق آمده است، ترک شد.

۵- این غزل و دو غزل بعدی در نسخه ت نیز آمده است، ولی اکثر ابیات سیاه شده و ناخواناست.

۶- ق: بسامان ...

۷- در اصل: بر

۸- ق: میکند، سهو کاتب، متن مطابق ت و بهار.

۲۰۰

گداخت در وطنم حسرت دیار دگر شکفتگی ست گل طرفِ جویبار دگر
 چه گل به غیرِ ندامت ازین چمن چینم؟ نمانده^۱ در کف من جای زخمِ خار دگر
 قیامت آمد و پابستِ وعده‌های توام بیا که کشت مرا دردِ انتظار دگر^۲
 گذشت عمر به شورش درین بهار، کجاست خمیرمایه^۳ سودایِ نو بهار دگر
 به سیرِ سینه‌ پر داغ، مایلم دانش
 که بوی عشق نیاید ز لاله‌زار دگر

۲۰۱

شورِ چشمِ سرمه‌سای هست در هامون هنوز
 خار وادی گل کند از گریه‌ مجنون هنوز
 آنکه گردی از^۴ پی‌اش، جاگرم در دل کرده است
 بر سر راه که چشم^۵ می‌تپد در خون هنوز؟
 دستگاهِ دلربایی زلفِ پُرچین چیده است
 می‌کند سامانِ خوبیِ حسنِ روزافزون هنوز
 خردسال است و نشان می‌ندارد دامنش
 تهمت آلود شراب است آن لب میگون هنوز
 وصفِ بالای بلندی دانش انشا کردنی^۶ ست
 می‌کنم گاهی به یادش مصرعی موزون هنوز

۱- در اصل: نماند

۲- ق: میا که کشت سرم داد انتظار ... (!) اصلاح از نسخه ت.

۳- در اصل: خمیرمایه

۴- ایضاً: در

۵- ق: راه که جسم، ت: راهی که چشم

۶- ق: کرده است

۲۰۲

(ق، ت)

زرد شد رخسار باغ و محو دیدارم هنوز
 ریخت برگ از شاخ و سرگردان گلزارم هنوز
 وحشت آزادم ز دام سایه گل کرده است^۱
 در کمند ناله بلبل گرفتارم هنوز
 صبح روشن گشت و مژگانم ز هم بیگانه است
 شمع را خواب از ملالم برد و بیدارم هنوز
 گریه مستی نشان می ز دامنم نشست^۲
 مگذران^۳ ساقی ز من ساغر که هشیارم^۴ هنوز
 عمر، دانش رفت و شور سیر گلشن در سراسر است
 می توان صد رنگ گل چیدن ز دستارم هنوز

۲۰۳

(ق، ت)

نگاه مرشد میخانه بر من است هنوز ستاره ام ز فلک پرتوافکن است هنوز
 بساط عشرت جمشید، آسمان برجید چراغ سلسله تاک روشن است هنوز
 چه دخل دیده به خرجش وفا تواند کرد؟ ز چند قطره خونی که در تن است هنوز
 گذشت عمر به نظاره چمن دانش
 تهی ز لاله و گل، جیب و دامن است هنوز

۱- ق: رخت از دام و دام سایه ...

۲- ایضاً: کرسی مستی... گذشت

۳- ایضاً: بگذران

۴- ایضاً: هوشیارم

۵- ایضاً: و از کتابت ساقط است.

۲۰۴

(ق، ت)

فصلِ فکر است از کنار لاله‌زاری^۱ برمخیز
 ریخت از بهر تو دهقان رنگِ کاری برمخیز
 تنگ شد بر بلبل از جوش تماشایی چمن
 نیست در پهلوی گل جا غنچه‌واری^۲ برمخیز
 در کمینگاه غزالان سخن، پاسخت کن
 تا نیاید بر سر تیرت شکاری برمخیز
 بی تکلف، فیض‌بخش از خاکساران بگذرد
 گو به تعظیم نسیم گل، غباری برمخیز^۳
 بسی نصیبی دانش از سیر گلستان وطن^۴
 می‌خلد در پایت از هر سبزه خاری برمخیز

۲۰۵

(ق، ت)

فصلِ سیر است^۵ و ز درد عشق رنجورم هنوز
 گرچه پیرم، با جوانان بر سر شورم^۶ هنوز
 خنده می‌آید مرا بر تنگ عیشهای خویش
 گریه مینا به آیم داد و مخمورم هنوز

۱- ق: کشتزاری

۲- ایضاً: ... داری

۳- ایضاً: بیت را ندارد.

۴- ایضاً: چمن

۵- ق: سیر است

۶- ایضاً: شورش (!)

صید^۱ مطلب بر سر تیر است و^۲ حسرت می کشم
 از کمان شرمندۀ بازوی بی زورم هنوز
 هادی ام خضر است و از بس ساده لوح افتاده ام
 می برد بیرون زره نقش پی مورم هنوز
 بخت در آب بقا دارد گِلِ تعمیر من
 دشمنم صد بار ویران^۳ کرد و معمورم هنوز
 سوز دل از چرب نرمیهای^۴ مرهم کم نشد
 می چکد از خنده خون چون زخمِ ناسورم هنوز
 کو نسیمی کز حجاب آرد برون دانش مرا؟
 همچو بوی غنچه در صد پرده مستورم^۵ هنوز

۲۰۶

(ق، ت)

قدر، اشک صاف از چشم ترم دارد هنوز^۶
 آب و تابی در نظرها گوهرم دارد هنوز
 ای توانایی بده دستی که برخیزم ز جا
 گل شکفت و ضعف نقش بستم دارد هنوز
 همچو دریا می زند بازار، جوش از مشتری
 شرم پنهان همچو آب گوهرم دارد هنوز^۷

۱- ق: چند

۲- ایضاً: و ندارد.

۳- ایضاً: و ایران

۴- ایضاً: چرب و ...

۵- ایضاً: میسورم (!)

۶- ق: بدر ... صاف در ... دارم هنوز (!) و تا آخر غزل، به غلط، دارم جایگزین دارد شده است. شگفت آنکه مؤلف لطایف الخیال نیز که آخرین بیت غزل را برگزیده، به همین صورت مغلوطن ضبط کرده است. در این مورد هم احتمالاً باید گناه را به گردن کاتب انداخت.

۷- ق: سرم پنهان تو همچو گوهرم ...

کرده^۱ فصل گل طیبیم عاقل و شرمنده نیست
منت داغ جنونی بر سرم دارد هنوز

۲۰۷

(ق، ع، ه)

ز نازکی به نظر در نیاید آن بر و دوش
گشاده گل به هوای که در چمن آغوش؟
حرام^۲ نغمه بلبل بر آن خردمندی
که در بهار نیاید ز بوی گل در جوش
جلا چو آینه یابد، جمال بنماید
به سعی صافدلان در صفای دل می‌کوش
لباس بی‌سر و پایان عشق، عریانی‌ست
ز خوش قماشی ما غافل است اطلس پوش
تمام^۳ شکرگزار نگاه سبزانیم
غنی شدیم ز سودای چشمِ عشوه‌فروش
به تنگ‌عیشی من^۴ غنچه خنده‌ها دارد
کنم صبح به ته جرعه‌ای که ماند از دوش
سرود رفته ز یادم، کجاست هم‌منفسی
که بنبند مرا چون‌نی آورد به خروش
صفیر مرغ چمن، سازِ بینوایان است
بیار باده که این نغمه آشناست به گوش

۱- لطایف: کرد

۲- ق: حراپی، ع: خرای (!)

۳- ع: مدام، ه: مدا[م]

۴- ه: ما

چه احتیاج به صوت جگرخراش، بس است
 نوای مجلس مستان صدای نوشانوش
 درین بهار کنم زین ترانه لب گلریز
 «که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش^۱»
 درین بهار ز جوش نشاط دل دانش
 شراب نغمه چوبلبل ز ساغر گل^۲ نوش

۲۰۸

(ق، ع، ه)
 شور صحرا چون برد مستان برون از گلشنش^۳
 بلبل آویزد به رنگ خون گل^۴ در دامنش^۵
 سایه گلبن^۶ شبستانی ست بی دود ملال
 رونق از باد سحر دارد چراغ روشنش
 عشق پاکی با وطن می باخت^۷ یوسف در لباس
 بود سرگردان کنعان نکبت پیراهنش
 چشم تا برهم زنی، سیر بیابان می کند
 خانه بردوش نگاه خانمان برهمزنش
 فتنه هر جا گل کند، خود را به پای تاک کش
 دیده ام رگهای غیرت را نمایان از تنش

۱- شاعر به مدوح خود، محمد شجاع (فرزند شاهجهان) نظر داشته و مصراع خواجه حافظ را بسیار مناسب تضمین کرده است.

۲- ق: بساغر...، اصلاح از بهار عجم. ع، ه: بیت را ندارند.

۳- لطایف: مستان به سیر گلشنش (؟) سهو کاتب.

۴- نسخه ها: بخون رنگ گل (!)

۵- ع، ه: بر دامنش

۶- ق: گلشن

۷- نسخه ها: می ساخت، اصلاح شد.

خویش را پرویز در زندان محبوبان گداخت
 طوقِ سنگینی ست خون کوهکن در گردنش
 جیبِ دانش چاک تا دامن محشر می‌برند^۱
 دوستان را داد از دست گریبان دشمنش

۲۰۹

(ق، ت)

در بیابان از فریب رهنما غافل مباش
 می‌کند از جاده زنجیرت به‌پا، غافل مباش
 نالهٔ مستان به‌شورش آورد هشیار را
 می‌کشد آخر به‌جایی این صدا، غافل مباش^۲
 می‌جهی از جا، کمانداری اگر سستی کند
 از قدر اندازی تیر قضا^۳ غافل مباش
 آنکه بی‌یادش نباشی کی فراموش کند؟
 تا به‌خود کارت نیفتد از خدا غافل مباش
 بر وفای شوخ‌چشمان نیست دانش اعتماد
 پاسِ دل دار^۴، از نگاه آشنا غافل مباش

۲۱۰

(ق، ع، ه)

سرخوش از فیض نگاه نرگس مستانه باش
 می‌مکش، قانع به‌بویی از گل پیمانه باش

۱- ع، ه: چاک در دامن صحرا می‌زند

۲- ق: میکند آهی بجای این ...

۳- ایضاً: تیرِ بلا، بهار عجم مانند متن است.

۴- ق: پاش دلدار، ت: پاس دلدار

زندگانی از برای صحبت یاران خوش است
صبح با بلبل نشین و شام با پروانه باش
قدردانی شیوه معشوقِ عاشق پیشه نیست^۱
لاله دارد داغ عشق، از سرو و گل بیگانه باش
غنچه شو در گوشه‌ای، شاید نگاهی وا کنی
در کمین چشمِ شرم‌آلود^۲، صیادانه باش
گل بچین از عشوه^۳ طاوس رفتاران هند^۴
جایجا پا در گل آن جلوه مستانه باش
در سرت سودای یوسف ای زلیخا تازه کن^۵
خانه پردازی ز کنعان می‌رسد، مردانه باش
می‌بگیر از دست ساقی، زلف آرایش مکن
می‌وزد امشب نسیمی، بی‌نیاز^۶ از شانه باش
زندگی دانش اگر خواهی به آب‌رو کنی
در میان خاکساران در میخانه باش

۲۱۱

(ق، ت، ک، ع، ه)
نوا طراز چوبلبل درین گلستان باش
ز روی صفحه رنگین گل^۷ غزلخوان باش

۱- ق: ... پیشه است

۲- فقط ق: خون‌آلوده، اصلاح از مصطلحات الشعراء، در بهار عجم به اشتباه، گردآلود.

۳- ه: جلوه

۴- ع، ه: شوق، متن مطابق بهار عجم (ذیل طاوس رفتار) ق: بیت را ندارد.

۵- ق: تازه شد، بهار مطابق متن است.

۶- ع، ه: بی‌نصیب (!)

۷- ق: رنگین گلی

به یاد دانه خالشی که جابجا افتاد
 همیشه در طلب روزی پریشان باش^۱
 چه بر سر مژه، ای خون دل گره شده ای؟
 جدا شو از وطن و روشناسِ دامان باش
 بخوان ز دفتر گل شرح بی بقایی^۲ عمر
 بهار صحبتِ مستان ز روی خندان باش
 به شکر آنکه در رزق بر رخت باز است
 چو حلقه گوش بر آوازِ پای مهمان باش
 غبارِ حادثه از هر طرف که برخیزد
 پناه مردمِ بی دست و پا چو مژگان باش^۳
 بگیر دست سببِ دانش و ز خود بگذر
 مریدِ سلسهٔ تاک از دل و جان باش

۲۱۲

(ق، ت، ع، ه)

یک چمن پژمردگی از فیضِ آه سرد باش
 مگذر از فصل خزان رنگ و صاحب درد باش^۴
 خاکِ شهرستانِ تپیدنگاهِ مرغِ بسمل است
 همچو گرد آهوی رم خورده، صحراگرد باش
 یا مددکار حریفان در گشادِ کار شو
 یا جوانگشتِ زیاد از همنشینان فرد باش

۱- ق: بیت را ندارد.

۲- ق، ه: بیوفایی

۳- این بیت، تنها در نسخهٔ ق آمده است. لطایف الخیال هم به نام دانش ضبط کرده و کاتب به جای غبار، به اشتباه عنان نوشته است. بیت مذکور، با اندک اختلافی در مصراع نخست، در دیوان سلیم طهرانی نیز دیده می شود. رک. تعلیقات

۴- نسخه ها: بگذر... و رنگ صاحب...، به قرینهٔ معنی اصلاح شد. مصراع در نسخهٔ ت سیاه شده، ولی کلمهٔ مورد بحث که به زحمت دیده می شود، به مگذر شبیه تر است.

بوی دردی در بهار زعفران پیچیده است
 تشنه دیدار گلهای خزان پرورد باش
 جوش خون در آستین دارد رگ عیشم^۱ چو تاک
 صد چمن را آب و رنگم، گو بهارم زرد باش
 آشنا با لاله و گل نیست دانش صحبت
 از خود آرایان بچین دامن همت، مرد باش

۲۱۳

سبز شد بستان، ز آب دیده پا در گل مباح
 شاخ بار آورد گل، در زیر بار دل مباح
 ای که بی باکی کند تحریک گلچینی ترا
 از نگاه زیر چشم باغبان غافل مباح
 بر صفی خود را جگرداران همت می زنند
 می رمی از جنبش مژگان، چنین^۲ بیدل مباح
 یک کمال سالک راه طلب، خوی خوش است
 با رفیقان سرگران از دوری منزل مباح
 قطره نیسان گهر از جوهر ذاتی شود
 می دهی [.....] ^۳ مباح
 صرفه بیدردی ست، از بیدادخویان گوشه گیر^۴
 خانمان پرداز موج بحر چون ساحل مباح
 تنگ روزی از پی ابر بهار افتاده است
 تخم اشکی کن پریشان، چشم [بر] حاصل مباح^۵

۱- ق: عشقم (ولی بدون نقطه)

۲- در اصل: چن

۳- ایضاً: روی بساط زب ما عافل

۴- ایضاً: صرفه دردست از دداد خویان ...، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- در اصل: ... کن جسم پریشان حاصل ...

سیرِ گلشن صبحدم دانش چویدردان مکن^۱
 آب ده چشمی، به تاراج چمن مایل مباح

۲۱۴

(ق، ت)

در پی آزارِ دل‌های سخن‌پرور مباح
 گل بچین و شاخ مشکن، دستِ غارتگر مباح
 از سبک‌روحان بزم خاصِ اهل فکر باش
 در دل داناگره چون آب در گوهر مباح
 در مقام فقر، یاری از هواداران مخواه
 گوشه‌گیری ملک‌گیری نیست، گو لشکر مباح
 آشیانت بر کنار صیدگاه افتاده است
 تیز پروازی مکن، مغرورِ بال و پر مباح

۲۱۵

صبح است، هرزه گردِ چمن چون صبا مباح
 با سبزه همنشین شو و از گل^۲ جدا مباح
 در خاک پاک می‌کده نشو و نما خوش است
 چون خضر، سبز کرده آب بقا مباح
 در جستجوی اهل دلی وقت صرف کن
 تنها مباح و با همه کس آشنا مباح
 ای عیججوی شهر، ز خود چشم برمدار
 صورت‌نویس نسخه احوال ما مباح

۱- در اصل: دانش زنی دوران مکن، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: شود ار کل، سهو کاتب.

بنشین به‌ناز بر سر دولت‌سرای فقر

محتاج سایه‌پرورِ بالِ هما مباش
دانش ز چرخ، شورِ جهانگردی‌ات گذشت^۱
مایل به‌سیرِ این چمن دلگشا مباش

۲۱۶

(ق، ت)

چون‌گل درین چمن غنی از مال خویش باش
چون‌سرو، سربلند به‌اقبال خویش باش
ن‌توان کشید مَنّت صیّاد^۲، اگر توان
چون‌مرغ دیده در قفسِ بالِ خویش باش
نقد جوانی‌ات همه صرف شراب شد
در فکر روزنامه‌اعمالِ خویش باش
دانش میان حلقه‌مستان کند سماع
ای پیر خانقاه، تو بر حالِ خویش باش

۲۱۷

مستِ خوابی، چه کنی تکیه [به] بیداری خویش؟
چرخ برکار تو دل جمع ز هشیاری خویش^۳
دام صیّاد هنوز از سبکی در آب است
خبرت نیست چوماهی ز گرفتاری خویش
سیرِ این قافله در منزل [و] جان خسته عمر
دل خود می خورد از بیمِ گرانباری خویش^۴

۱- در اصل: دانش ر خرج سور جهان کردب کدسب، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ق: دامن صیّاد، ضبط بهار مانند متن است.

۳- ت نیز این غزل را دارد، ولی صفحه سیاه شده و تنها کلمه‌ای چند قابل خواندن است.

۴- در اصل: از بی

بی خلل باش که در پیش ز پاکان باشی
 از گهر می‌گذرد رشته ز همواری خویش
 گوشه عزلم آباد که آسوده شدم^۱
 از دل آزاری^۲ بیگانه و غمخواری خویش
 شکوه درد به بی مهر طیبیان چه کنم؟
 خواندم^۳ از چین جبین، نسخه بیماری خویش
 [...] است همین حاصلت از کسب سخن^۴
 فارغی دانش از^۵ اندوه زیانکاری خویش

۲۱۸

(ق، ع، ه)
 در آخر چمن مکش از دست، خار گل
 بگذار تا بهار دگر یادگار گل
 یک چشم‌واژ رخنه دیوار باز نیست
 با شوق روی گل چه کند بیقرار گل؟
 در انتظار ناله بلبل گداختم
 ناخن نمی‌زند به دلم خار خار گل
 تا می‌روم به سیر چمن، رفته گل، چرا
 در پای گلبنی نکشم انتظار گل؟
 بر برگ گل ز گریه بلبل نشان نبود
 روزی که بود دیده ما آبیار گل

۱- در اصل: عزلم افتاد چه ...، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً: دل آرای

۳- ق: خوانده

۴- در اصل: یک کلمه ناخوانا، به شکل سر حسب، که می‌توان احتمال داد شیر حسن است و یا سیر چشمی ست بوده. ولی معنای مناسبی از آن حاصل نمی‌شود.

۵- ق: ز

گلشن به فیض سایه دیوار باغ نیست
 ما را بس است دولت قرب جوار گل
 دانش گرفته‌ام سر راهی به گلفروش
 شاید چوبخت بر سرم افتد گذار گل

۲۱۹

(ق، ک، ع، ه)

لبریزِ شکرِ فیضِ بهار و دعای گل
 خواهم^۱ حیاتِ قطرهٔ شبنم، بقای گل
 دارم خبر ز سستی عهد و^۲ وفای گل
 در آخر بهار شدم آشنای گل
 دستار رهنِ بادهٔ گلرنگ می‌کنند
 پیچیده است در سر مستان هوای گل
 از خاکِ فیض خیز^۳ چمن حاجتی بخواه
 فصل بهار، پای چراغ است پای گل
 گلچین درین بهار تماشایی گل است
 آفت نمی‌رسد به چمن از صفای گل
 خوش الفتی به خاک گلستان گرفته‌ایم^۴
 چون آب، رفته رفته شدیم^۵ آشنای گل
 دانش به نسبتِ بر رویِ که کرده‌ای؟
 نازک چو برگ لاله، زبان در ثنای گل

۱- ک: خواهد، متن مطابق ع، ه. نسخهٔ ق بیت را ندارد.

۲- ق، ه: و از قلم افتاده. ک بیت را ندارد.

۳- ع، ه: حسن خیز، لطایف و بهار مانند متن، ارمغان: فیض بخش، ک مغلوط است.

۴- ه: گرفته‌ام

۵- ایضاً: شدم

۶- ق: چو از کتابت ساقط است.

۲۲۰

(ق، ع، ه)

از در دیرو حرم جوییم راهی سوی دل
 خوش پریشانگرد ما را کرده^۱ جست وجوی دل
 خال و خط، دام فریب دورگرد دولت است
 صید ما را می توان کردن زحسن روی دل^۲
 طرح بزم عشرتی در سینه عشق افکنده است
 ناله ام مستانه می آید زسیرکوی دل
 داد خرج^۳ چشم ما را داخل دریا می دهد
 بگذرد اوقات اهل همت از پهلوی دل
 با پریشان روزگار انم ز طفلی الفت است
 بس که با زلفش بسر کردم^۴، گرفتم خوی دل
 گرمخونیهای صیادم به دام آورده است
 از قفس خواهد گشود آخردری بر روی دل
 ناله کن دانش که گلبانگ بهار صحبت است
 بلبل خوشخوان بزمی، مطرب خوشگوی دل^۵

۲۲۱

(ق، ک، ع، ه)

نوبهار آمد که شور بلبلان پیداکنم^۶
 در دهان برگ گلی گیرم، زبان پیداکنم

۱- ع، ه: کرد

۲- شاید: به حسن...

۳- ق: جمع

۴- ع، ه: بردم

۵- ق: خوشخوی...

۶- ک، ع، ه: ... که چون بلبل فغان پیدا...

گل دمید از شاخ و بر خاک گلستان می تپم^۱
 کو پر و بالی که جای آشیان پیدا کنم؟
 می رود از کاژ دل، ساقی چه حیران مانده ای؟
 ساغری پیش لبم آور که جان پیدا کنم
 آتشم آتش، مرا خاک^۲ وطن خاکستر است
 یک نفس هرجا نشینم، خانمان پیدا کنم
 دانش آن نخلم که دمسردان بهارم برده اند
 در چمن، رنگی^۳ مگر فصل خزان پیدا کنم

۲۲۲

(ق، ع، ه)

در مصاف عشق، چشم اشک افشان داشتم
 سرخ رو خود را ازان زخم نمایان داشتم
 هیچ کس در انجمن بر آتشم آبی نزد
 در نظر می سوختم چون شمع تا جان داشتم
 صبح دیدم روی ساقی را^۴ گل از آهم دمید
 همجو^۵ بر تر رفیقی در گلستان داشتم
 در چمن عمرم به پاس خاطر بلبل گذشت
 دست بر سر می زدم گر گل به دامان داشتم
 فکر گلزار وطن دانش خموشم کرده است
 راه حرفی پیش مرغان غزلخوان^۶ داشتم

۱- ک، ع، ه: ... شاخ و برگ گلستان و می تپم (۱)

۲- ق: جای (۱)

۳- ایضاً: رنگین (۱)

۴- ه: جانان را

۵- ق: رفیق تا گلستان ...

۶- ه: چمن خوان

۲۲۳

(ق، ک، ع، ه)

ناله بلبل گره نگشود از کار دلم
 فصل گل آخر شد و باقی ست آزار دلم
 روی خندان طیبیان، دل دهد^۱ بیمار را
 باغبان بگشاز ابرو چین که بیمار دلم
 می‌گریزم دشت دشت از همنشینان چمن
 در سبکروچی اگر شبم شوم، بار دلم
 گل نشست از جوش و از شاخی صفیرم برنخواست
 نیست بر بال و پرم بندی، گرفتار دلم^۲
 حسن غارت‌پیشه دانش گوشه گیرم کرده است
 پاس چشم شوخ می‌دارم، خبردار دلم

۲۲۴

بی تو گریان گر به گلگشت چمن رو می‌کنم
 جابجا از دیده آبی تازه در جو می‌کنم
 بی دماغیها قدح نوشی ز یادم برده است
 می به دستم گر دهد ساقی، چو گل بو می‌کنم
 سرگرانیه‌ای چشم جنگجو از حد گذشت
 دل تسلی از تواضعهای ابرو می‌کنم
 نیست شهری آن سیه‌چشمی که من گم کرده‌ام
 جستجویش در میان خیل آهو می‌کنم
 می‌کشم برگوش گل دانش نوای تازه‌ای
 همچو طوطی عندلیبان را سخنگو می‌کنم

۱- ق: دهد از کتابت ساقط است.

۲- بجز نسخه ق، در نسخ دیگر این مصراع مفلوط است.

۲۲۵

(ق، ع، هـ)

نوبهار آمد، غزل چون بلبل انشا می‌کنم
نسبتی با گل ز راه ناله پیدا می‌کنم
لاله زار فکرِ رنگین و خیال تازه‌ای ست^۱
در فضای سینه، گاهی سیرِ صحرا می‌کنم
دلریا حسن سخن، بی جلوه‌ای از عشق^۲ نیست
مشقِ رنگ آمیزی گلهای رعنا می‌کنم
عندلیب آشیان گم کرده این گلشنم
حاصل از سیر چمن، پروازِ بیجا می‌کنم
خاک سبز دشت، بر^۳ شبنم، زمین غربت است
قطره خود را به زور سیل، دریا می‌کنم
نیستم پابستِ حسن صوتِ مرغان چمن
جلوه‌ها در پرده‌های گل تماشا می‌کنم
می‌گشایم سینه دانش از نسیم صبحدم
گر ندارم دست گل چیدن، دلی وا می‌کنم

۲۲۶

جدایی چون نسیم از این^۴ چمن دشوار می‌بینم
که گاهی روی دل^۵ از غنچه در گلزار می‌بینم

۱- ع: باده‌ایست، ه: تازه است، اصلاح شد. ق: بیت را ندارد.

۲- ق: عیش، سهو کاتب.

۳- ع: تر، ه: پر، اصلاح شد. در نسخه ق، این مصراع سر تا پا مغلوط است.

۴- در اصل: زین

۵- ایضاً: گل

نصیبی دارم از درد وطن، خونم به جوش آید
 به دست گلفروشان گل چودر^۱ بازار می بینم
 رهی خوابیده در پیش نظر دارم ز سستیها^۲
 کزان همراهی عمر^۳ سبک رفتار می بینم
 جوانگشت زیاد از ناخنم یک عقده نگشاید
 میان همنشینان خویش را^۴ بیکار می بینم
 نخواهد مُرد بخت خفته، چشمی باز خواهد کرد
 کرم عام است، راه دولت بیدار می بینم
 دهد تعلیم بیداد نوی هر لحظه مژگان را
 ز چشم کم نگاهی مردمی بسیار می بینم
 نمی آید به چشمم خواب^۵، بیدارم ز دلتنگی
 که اشک سرمه آلودی بر آن رخسار می بینم
 ز فیض فکر، گل می چینم از حسن سخن دانش
 چو خواهم، چشم را می پوشم و دیدار می بینم

۲۲۷

(ق، ع، ه)

به ظاهریم اگر دور، در پناه توایم
 متاب رخ نفسی تا به جای خود باشیم^۶
 مگر دو گام به پای نسیم برداریم
 ز خیل چشم پراهان جلوه گاه توایم
 چو عکس آینه ما زنده از نگاه توایم
 چون نقش پی ز قفا ماندگان راه توایم

۱- در اصل: حود

۲- ایضاً: ره خوابیده در بس بدر طالب رستها، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳- ایضاً: عمری

۴- ایضاً: همنسبها خوستن

۵- ایضاً: خال

۶- ق، ه: باشم، متن مطابق ع، لطایف.

دگر چه باک ز ابروی سرکشت^۱ ما را؟ که در حمایتِ مژگان کینه‌خواه توایم
 سخن ز دقتِ طبعِت رواجِ دانش یافت
 هلاکِ فکرِ پریشان‌گاه گاه توایم!^۲

۲۲۸

فتادم صبح در فکر سیه‌چشمی، ز جا رفتم
 پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا^۳ رفتم
 فریب دولتم خوش برده بود از راه، آسودم
 چو بیرون از سواد سایهٔ بال هما رفتم
 ندارد هیچ گر دشت جنون، سرگشتگی دارد
 به ذوق این‌که شاید پی کند گم رهنما، رفتم
 درین رنگین چمن بر خود ز آب دیده بالیدم
 نبود از فیضِ ابرم طالع نشو و نما، رفتم
 سفر از کعبهٔ کویت به آیین نوی کردم
 نسیدم پیش‌پا، آن راه را رو در قفا رفتم
 بلند از شاخ شد گلبانگ بلبل، وقت دلسوزی‌ست
 به بویی یادم آ^۴ ای گل، که از خود زین صدا رفتم
 به دستم شورِ دامن کوه ابری می‌کشد دانش
 هنر شد سرد بر دل، از پی کسب هوا رفتم

۱- ع، ه: دلکشت (!)

۲- ه: مصراع ثانویس مانده.

۳- در اصل: خطا، به املائی متداول امروز برگردانده شد.

۴- ایضاً: بیوی یارم ...

۲۲۹

(ق، ع، ه)

چند تدبیر حیات و فکر انجامش کنم؟
 گر به کام دل کشم آهی، نفس نامش کنم
 شورشم بر یک قرار از اول جوش دل است
 خنده بر بیتابی دریا و آرامش کنم
 حسن وحشی را سری با مردم شوریده هست^۱
 می‌روم از خویشتن شاید به‌خود رامش کنم
 راز پنهان فلک در بزم مستان روشن است
 سیرِ کوکب را قیاس از گردش جامش کنم
 سخت‌جانی زنده از دور جوانی مانده است
 دود برخیزد ز دل چون یاد ایامش کنم
 درد آزادی جگر سوز است، صیادی کجاست
 تا چوقمری طوقِ گردن^۲ حلقه دامش کنم
 شرح درد عشق اگر دانش کنم در پیشِ خضر^۳
 آب شیرین بقا را تلخ در کامش کنم

۲۳۰

عشق کوتا نسبتی با چشمِ تر پیدا کنیم^۴
 قیمتی در دیده چون آب گهر پیدا کنیم
 ناله مرغ گرفتار آشنا آید^۵ به گوش
 در هوای صیدگاهی بال و پر پیدا کنیم

۱- ق، ه: مشخص نیست که حرف نخست کلمه «ن» است یا «ه». ع: نیست

۲- ق: قمری با طوق گردن، اصلاح از ع. نسخه ه بیت را ندارد.

۳- در اصل: شرح درد (ع: سوز، ه: شور) عشق پیش خضر اگر دانش کنم. چون احتمال سهو کاتبان می‌رفت، با افزودن «در» و جابجایی کلمات، در مصراع تصّرف کردم تا «کنم» از آخر آن برداشته شود.

۴- در اصل: کاتب تا به آخر غزل، به اشتباه، کنم نوشته است.

۵- ایضاً: آمد

جوش گلشن [ذوق] سیر دشت در سر تازه کرد^۱
 باغ چون شد سبز، ما^۲ برگ سفر پیدا کنیم
 تن به دست اندازی مژگان خونریزی دهیم^۳
 کان لعل از کاو کاوش در جگر پیدا کنیم
 سجده دیر و حرم کردیم و حسرتها به جاست^۴
 ره به کویش از کدامین رهگذر پیدا کنیم؟
 در تمنایت به ما نگذاشت چشم خوفشان
 دل به قدر آنکه دلدار دگر پیدا کنیم
 از نگاهی صورت آینه را جان می دهی
 رو به ما کن تا وجودی در نظر پیدا کنیم
 گر زبان ناله ما را نطق شبخیزان دهد
 راه حرفی پیش مرغان سحر^۵ پیدا کنیم
 گل به بزم آمد که با دانش بساط آرا شویم^۶
 آبرویی^۷ تازه از کسب هنر پیدا کنیم

۲۳۱

تمام شب ز تحریک دل بیتاب بیدارم
 به بوی دوست در پای گل شاداب بیدارم
 به هر برگی رسد فیض نم اشکم^۸ ز دلسوزی
 به ظاهر در چمن گر خفته ام، چون آب بیدارم

۱- در اصل: جوش کلش سیردست در سر ما تازه کرد

۲- ایضاً: تا

۳- ایضاً: دهم

۴- ایضاً: کردم تو حسرت حاست

۵- ایضاً: چمن (!)

۶- ایضاً: نشاط آرا شوم

۷- ایضاً: آبروی

۸- ایضاً: اشکی

به تاراج خمارم می دهی میخانه را ساقی
 مکن در روز ابر و در شب مهتاب، بیدارم
 درین گلشن ندارم راحتی از فیض هشیاری
 صدای گریه شبم کند از خواب بیدارم
 غبار خاطری از سینه صافی نیستم دانش^۱
 ز راه صدق در پاس دل احباب بیدارم

۲۳۲

با حریفان باده پیدا، ناله پنهان می کشم
 دل به خلوت چون کشد، سر در گریبان می کشم
 درد بیدردی ز چشم خواب راحت برده است
 دل ز چاک سینه، چون از زخم پیکان، می کشم
 بس که هر سو نونیا زان چشم بر راه^۲ تواند
 در ره کوی تو از پا خار مژگان می کشم
 در رگ شاخ امیدم خشک شد خون [و] هنوز
 انتظار جلوه گلهای خندان می کشم

۲۳۳

(ق، ک، ع، ه)

حسن می در پرده مینای رنگین دیده ایم
 دارد آن صورت که در بتخانه چین دیده ایم
 طالع ما رنگ عشرت در گلستانی نریخت
 ما همین گل جمع در دامان گلچین دیده ایم

۱- در اصل: ... خاطر [ی] از ... نیم دانش، از سینه صافیها نیم ... نیز تواند بود، ولی اصلاح آن به صورت متن مرجع است.

۲- ق: در راه، متن مطابق لطایف الخیال.

فصلِ گلریزان به دام از^۱ آشیان افتاده‌ایم
 شهرِ آباد قفس را روزِ آیین دیده‌ایم
 گفتگوی همنشینان خواب ما را تلخ کرد
 هر دمی از صورت خود، نقشِ بالین دیده‌ایم^۲
 از پی دیدارِ دانش هند و ایران گشته‌ایم^۳
 این دو گلشن را پراز ریحان و نسرین دیده‌ایم

۲۳۴

به عیشِ آبادِ مشرب با بتان هند دمسازم
 چومزگان با سیاهان^۴ کرده خو، چشمِ نظربازم
 به گرد دل چو کردم قطرهٔ خونی نمی‌یابم^۵
 خراب هرزه‌خرجیهای چشمِ خانه‌پردازم
 ندارم ذوقِ آزادی ز قید، آن بی‌پرو بالم
 که صرفِ خانهٔ صیّاد شد سامانِ پروازم
 گره چون غنچه در دل چند حرفِ مدّعا باشد؟
 بهارِ گریهٔ مستانه^۶ کو تا گل کند رازم؟

۲۳۵

شورشِ از ناله شب در آسمان می‌افکنم
 گر نیاید^۷ بر هدف تیرم، کمان می‌افکنم

۱- ق: از به کتابت نیامده است.

۲- ایضاً: بیت را ندارد. مصراع دوم در نسخهٔ ک مغلوط است.

۳- ع، ه: رفته‌ایم

۴- در اصل: یا سیاهان

۵- ایضاً: همین یابم

۶- ایضاً: مستان

۷- در اصل: نیامد

فتنه‌ای از بزم میخواران نشد امشب بلند
 سرگذشت کا کلی را در میان می‌افکنم
 زهرِ چشمی گر به کارم^۱ وقتِ گل‌چیدن کند
 بی‌دماغم، گل به پیش باغبان می‌افکنم
 نازپروردم، گرفتاری نمی‌دانم که چیست
 بر سر صیاد، طرح آشیان می‌افکنم
 روزِ بد آیند خونگرم‌ان به کار یک‌دگر
 سر^۲ به پای تاک در فصل خزان می‌افکنم
 ابر احسان نم ندارد، گر نه دانش چون صدف^۳
 گوهر ناسفته بیرون از دهان می‌افکنم

۲۳۶

یادِ آن شورش که با طوفان شدن می‌ساختم
 خانه‌ای^۴ بر نیت ویران شدن می‌ساختم
 آشیان بر [من] قفس در موسم گلزار شد
 پر همین از شوقِ بال‌افشان شدن می‌ساختم
 بود تا امیدِ طوفِ گردِ سرگردیدنی
 در تمنّایت به سرگردان شدن می‌ساختم
 خاک پای خضر اگر می‌آمد^۵ از غییم به دست
 سرمه از دیده‌ها پنهان شدن می‌ساختم
 گر نبودى ننگِ دانش شیوه عاجز‌کشی
 کارِ دشمن را به یک نالان شدن می‌ساختم

۱- در اصل: بکامم

۲- ایضاً: کر

۳- ایضاً: ابر احسانم ندارد کویه دانش ... متن تصحیح قیاسی است.

۴- ایضاً: خانه، سهو کاتب. ارمغان: خانه را، متن مطابق بهار.

۵- در اصل: کر می‌آید

۲۳۷

لبی از دردِ جانکاه خموشی خونچکان دارم
 زبانی نیست پیدا، پاره دل در دهان دارم
 ز عیب هرزه خرجان^۱ سخن واقف نمی‌گردم
 ازین بی‌صرفه گویان منت از گوش گران دارم
 نیم فارغ ز دست انداز، کو سامان پروازی؟
 ز بی‌بال و پری بر شاخ پستی^۲ آشیان دارم
 بساط عیش تلخ از پای سرو آن به که برچینم
 همین می در قدح از زهر چشم باغبان دارم
 هوای ابر و جوش گل به اهل عشرت ارزانی
 نصیبی در چمن از سیر مهتاب خزان دارم
 نه گلچینم که دامانم پر از گل در چمن باشد^۳
 پریشان نسخه‌ای از فکر رنگین در میان دارم
 پی گل کی کند گم، کهنه صیاد سخن دانش؟
 به هر سو رو کند، این صید زخمی را نشان دارم^۴

۲۳۸

دل تهی از گریه شام جدایی می‌کنم
 روغن گل در چراغ آشنایی می‌کنم
 دوستان را دل ز آسیب زبانی نشکنم^۵
 در مزاج خصم، کار مومیایی می‌کنم

۱- در اصل: هرزه چندان

۲- ایضاً: سبی

۳- ایضاً: چه گلچینم که نامم تاره در انجمن ماند، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: این حد زخمی ... لسان ...

۵- در اصل: بسکم

ذوق دلتنگی به جوشم در قفس آورده است
 [.....] ^۱رهایی می‌کنم
 پوستم بر تن ز داغ کهنه [به] از خرقه شد ^۲
 در لباس نیک بختان خودنمایی می‌کنم
 غنچه را دلتنگ نتوان دید [ورنه در چمن] ^۳
 با چه ^۴[دل] سامان بهار دلگشایی می‌کنم؟
 در بساط دهر ^۵، ذوق ^۶ نظم رنگینم کجاست؟
 کاغذی گاهی ز خون دل حنایی می‌کنم
 الفتم با اهل دنیا نیست، پروازم جداست
 بر سر بیدولتان ^۷[دانش] ^۸همایی می‌کنم

۲۳۹

به زور فقر، نامی در جهان آرزو دارم ^۹
 ز چشم خونفشان زخم نمایانی به رو دارم
 [اگر ...] ^{۱۰}این محفل، نگاه آشنا دارد
 همین با چشم گویای تو راه گفتگو دارم

۱- در اصل: نسج بیدار دل رار

۲- ایضاً: کهنه از حرفه شد، همچون خرقه نیز مناسب می‌نماید.

۳- ایضاً: پنهان ناله کن، و به احتمال قوی سهو کاتب بوده است، چون هیچ‌گونه تناسبی با بیت ندارد. به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً: با حو (با چه؟) از چه سامان ... نیز بیراه نیست.

۵- ایضاً: عمر، به قرینه معنی اصلاح شد. بی‌نشاط عمر، یا: از ملال عمر هم تواند بود.

۶- در اصل: دق

۷- ایضاً: نی دولتان

۸- ایضاً: از کتابت ساقط شده بود.

۹- در اصل: بر در فقر تا می در جهانی ...، و شاید چنین بوده: ... در جهان، آبی به جو دارم، و یا: در جهان تا آرزو ... به هر حال، در صحت این مصراع تردید دارم.

۱۰- ایضاً: نگاه گرم

به خون بیکسان دامن مژگان‌ت که می‌گیرد؟
 امید عذرِ بیدادی ز چشم جنگجو دارم
 چویدردان چرا از تنگ‌عیشی فصل گل نالم؟
 ز جوش‌های گریه [تا] می در سبو دارم
 مشام کس ز عطرَم تازه [هرگز] کی تواند شد^۱؟
 گل زردم درین گلشن، به قدر رنگِ بو دارم^۲
 نزاکت می‌فروشد شاخ سنبل جابجا دانش
 ز گیسویی ره آورد چمن یک تار مو دارم

۲۴۰

دل‌سرد ز سایه‌هایم درمانده فطرت رسایم
 سرگشته چشم دلربایم^۳ دلگرم نگاهِ آشنایم
 عمری ست که ما و عشق باهم یکرنگ چو کاه و کهربایم
 در طالع ما نوازشی نیست
 چون سازِ شکسته بینوایم

۲۴۱

گشاد دل ز مضرابی^۴ نوپرداز می‌خواهم
 رگ^۵ بر ناله پیچانی چوتار ساز می‌خواهم
 در آتش از بساط لاله دامن کهارم^۶
 ز چاک دل دری بر روی صحرا باز می‌خواهم

۱- در اصل: مشامی کی ز عطرَم تاره حدان می‌تواند شد. متن تصحیح قیاسی است. «تازه چندان» را به جای «چندان تازه» پسند ذوق نیافتم و «تازه هرگز» را بهتر دیدم.

۲- ایضاً: رنگ و بو ...

۳- دلربایان نیز می‌توان احتمال داد، چون شاعر بیش از دو سه غزل ذومطالعین ندارد.

۴- در اصل: مضراب

۵- ایضاً: رکی

۶- ایضاً: کهاریم

به چشم سرمه‌سا چون نسبتش نزدیک می‌بینم
 امان آهوی وحشی [را] ز صیدانداز می‌خواهم
 فضای آشیان بر من قفس از ناتوانی شد
 به زور ناله، عذر سستی پرواز می‌خواهم
 خموشی چند باشد پرده پوش درد دل^۱ دانش؟
 نفس دزدیده یاری پاسبان راز می‌خواهم^۲

۲۴۲

درین محفل ندیدم آشنایی با سخن، رفتم
 چو شمع کشته، خاموش از میان انجمن رفتم
 پر پروانه از اشکم صفای برگ گل دارد
 طراوت می‌رود از بزم رنگینی که من رفتم
 کنم جا در دلی گر خوش، که بیرونم تواند کرد^۳؟
 به سعی خود ز یاد سردمهران وطن رفتم
 ندادم خونبهای گل، سری در غارت گلشن
 شدم از شرم بلبل آب [و] بیرون از چمن رفتم
 نشد رامم به صد نیرنگ، چشمی^۴ سرمه‌سا دانش
 نفس سوزان به دنبال غزالان ختن رفتم

۲۴۳

(ق، ک، ع، ه)
 قدح را صبحدم در قبضه تسخیر می‌خواهم
 به اقبال سکندر، ابر عالمگیر می‌خواهم

۱- در اصل: در دل

۲- ایضاً: قفس در دیده بار پاسبان راه ...

۳- ایضاً: توان کردن

۴- ایضاً: چشم

بهار آمد، هوای صحبت شوریده‌ای دارم^۱
 به پای بید مجنون یک سر زنجیر می‌خواهم
 شکرخند لب حوری نژادان دیدنی دارد
 چو طفلان کی بهشت از بهر جوی شیر می‌خواهم؟
 به یک مشت گل پیمانه، آبادم توان کردن
 خراب موج طوفان گلم، تعمیر می‌خواهم
 لب جو^۲ سبز دیدم، خارخارم تازه شد دانش
 به فتح توبه همت از جوان و پیر می‌خواهم

۲۴۴

(ق، ک، ع، ه)

شکسته^۳ شیشه و می ریخته‌ست و^۴ دلتنگم
 به بال برگ خزان دیده می‌پرد رنگم
 همین عزیز نه در آشیانه خویشم
 بین که دام در آغوش می‌کشد تنگم
 مبین کدورت ظاهر، که باطنم پاک است
 چه شد که آب گل آلود و تیغ پر زنگم
 به خود ز حسرت^۵ پیوند ناله می‌پیچم
 ز دست رفته چوتار گسسته، آهنگم
 ز حال من^۶ نبود باخبر کسی دانش^۷
 نهان ز دیده بود سوزم، آتش سنگم

۱- ق: شوریده می‌خواهم

۲- ق: سس حو، ع، ه: لبش چون، متن مطابق ک.

۳- ق: شکست

۴- متن مطابق ک، سایر نسخ و نیز کلمات الشعراء، و ندارند.

۵- ک، ع، ه: حیرت

۶- ق: ما، سهو کاتب.

۷- ع: ز حال من نشود (ه: نبود) آشنا کسی ... (!) ک: به حال من نشود آشنا ...

۲۴۵

(ق، ک، ع، ه)

در بهار، از باغ، چشمِ تر برون آورده‌ام
 رفته گل، تا از گریبان سر برون آورده‌ام
 تشنه‌ام در خاکِ غربت، آبروی بخشی کجاست؟
 همچو فولاد از وطن جوهر برون آورده‌ام
 آن کهن صیدم که عمرم در گرفتاری گذشت
 در قفس بهر تپیدن پر برون آورده‌ام^۱
 تا ک را در جوشِ گل چون شبنم افشان دیده‌ام
 از بغل بر یادِ می^۲ ساغر برون آورده‌ام
 نیست بر دستم^۳ ز تاراج گلستان زخمِ خار
 گل به زور از دست غارتگر برون آورده‌ام
 مُهرِ نام شاه عبدالله دارد دفترم
 بهر دعوای^۴ هنر محضر برون آورده‌ام^۵
 دانش آن اخلاص آیینم که هر دم نسخه‌ای^۶
 در ثنای^۷ شاه دین‌پرور برون آورده‌ام

۲۴۶

سحر سیرِ چمن سرخوش به تحریک صبا کردم
 گرفتم پای سروی، تکیه بر دوش هوا کردم

۱- ق: از قفس ... سر ... غلط کاتب.

۲- ایضاً: می از کاتب ساقط است.

۳- ق، ع: در دستم، متن مطابق ک. نسخه هبیت را ندارد.

۴- ک، ه: دعوی

۵- در نسخه ق، با این پیش مصراع، مقطع شده است: سینه پر داغ، دانش کشت‌کار (کشتگاه، کشتزار؟) عاشق است. در نسخ ع، ه مصراع مغلوط است. متن مطابق ک.

۶- ه: نسخه‌ام (!)

۷- ع، ه: در پناه (!) ق بیت را ندارد.

خراب چشم شوخم، بلبان با من نمی جوشند
 به جرم این که بر گل یک نگاه آشنا کردم
 نشانم هر که می خواهد، ز کوی بیدلان^۱ پرسد
 ندیدم سازگاری، خانه را از دل جدا کردم
 دلم می خواست سیر لاله زارِ دامنِ رویی
 نگاهی کردم و گلگل رخس را از حیا کردم^۲
 ندانم مرغ دست آموزِ دل صید که خواهد شد
 که بگشودم ز پایش رشته و از کف رها کردم
 گرفتم اوج اندازِ نظیری در سخن دانش
 به این بال و پر فرسوده، پرواز هما کردم

۲۴۷

(ق، ک، ع، ه)
 بخت تا آید به جا، چندی تحمل می کنم
 کاروان دور است، خوابی بر سر پل می کنم
 در کفم از باد دستی زر نمی گیرد قرار
 جامه ای در نیکنای پاره چون گل می کنم
 چشم و دل سیرم، چو از گلشن به صحرا می روم
 لاله را می بینم و داغ از تغافل می کنم
 تشنه دیدار گل از سیر چشمی^۳ نیستم
 گر نگاهی می کنم از چشمِ بلبل می کنم
 شیوه ام^۴ دانش چو زلف مهوشان افتادگی ست
 کی تلاش سربلندی همچو کا کل می کنم؟

۱- در اصل: بکوی ...

۲- ایضاً: را احبا ...

۳- ک، ع، ه: پاک چشمی

۴- ق: ام از کتابت ساقط است.

۲۴۸

(ق، ع، ه)

نه آب گل، نه تاب لاله^۱ در نشوونما دارم
 همین رنگینی در پرده چون برگ حنا دارم
 چو گل بر ساده لوحیهای خویشم خنده می آید
 کزین^۲ بیگانگان چشم نگاه آشنا دارم
 گدای گوشه [چشم] غزالانم درین وادی
 سر راهی به امید نگاهی آشنا دارم
 وجودی دارم از فیض جمال نورافشانی
 چو عکس و سایه در هرجا صفا فرش است^۳ جا دارم

۲۴۹

چمن شد دلگشا، برگ طرب بیرون فرستادم
 به پای سرو، پیش از خود، می گلگون فرستادم
 مراد در گریه یاد آرید تا باران شود پیدا
 به مستان، نامه فصل گل به این مضمون فرستادم
 شهید حسرت لیلی ندارد ماتم افروزی
 دل نالان به طوف مشهد مجنون فرستادم
 چه خوش عطری ز فیضم بزم عیش عاشقان دارد
 گلی کز اشک بلبل داشت بوی خون، فرستادم
 نشستم منتظر دانش که کی باز از سفر آید
 به دنبال^۴ اثر آهی که برگردون فرستادم

۱- ه: پای لاله، ظاهرأ سهو کاتب. نسخ ع و ه، تنها دو بیت اول را دارند.

۲- ق، ع: ازین

۳- ق: صفادست، اصلاح از لطایف الخیال.

۴- در اصل: ز دنبال

۲۵۰

(ق، ک، ع، ه)

ملولم بی تو، دیدار چمن دیدن نمی دانم
 نمی سازم به گل، با سبزه جوشیدن نمی دانم
 خبر کی از غم و شادی چومینای تهی دارم؟
 ز یادم گریه کردن رفت^۱، خندیدن نمی دانم
 خروشم همچو ابر از دامن کهسار برخیزد^۲
 به پای سرو و گل چون آب نالیدن نمی دانم
 به رویم باغبان در سخت بیدردانه می بندد
 گمانش این که دامن از چمن چیدن نمی دانم
 چوبلب در هوای شاخ گل بال و پر افشانم
 به گرد شمع چون پروانه گردیدن نمی دانم
 ز خوشخویی، زبانی نرمتر از برگ گل دارم^۳
 جگر کاوی نفهمم، دل خراشیدن نمی دانم
 ز منع^۴ زاهدان می در دلم شیرین شود دانش
 به حرف دشمنان، از دوست رنجیدن نمی دانم

۲۵۱

(ق، ع، ه)

زند تا چشم برهم پاسبان، من در بیابانم
 چه باک از خار^۵ دامگیر دارم من که عریانم؟

۱- ک، ع: رفته، ظاهراً سهو کاتبان.

۲- ک: می آید

۳- ق: ... طبیعت نرمتر از شاخ گل دارم (!) ک: ز خوشگویی (!) زبانی ...، متن مطابق ع. نسخه ه بیت را ندارد.

۴- ک، ع، ه: ز حرف، سهو کاتبان.

۵- ق: خاک (!) نسخ ع و ه، تنها مطلع و بیت چهارم را دارند.

چو آن عاشق که پاس خاطر معشوقِ خود دارد
خیالش تا سحر دوران زند بر گردِ مژگانم
ز جمعیت چه حاصل، دوستان! دل جمع می‌باید
چو گل گر دامنم لبریز زر باشد پریشانم
هوایی دارد این گلشن که گر آغوش بگشایم
ز فیضش می‌کند چون غنچه گل، گوی گریبانم
نیم دانش ز جوش اشک خویش آگاه، می‌بینم
که پهلوی می‌زند بر موج دریا، چین دامنم

۲۵۲

سال نوشد، برگِ عیش انجمن برداشتم
شادی گم‌گشته را پی تا چمن برداشتم
یک سرمو بی‌خراش ناخنی در سینه نیست
طرح گلزار نو از داغ کهن برداشتم
در چشم کم‌نگاهی را دوا در کار نیست
نسخه از چشم غزالان ختن برداشتم
یک گلستان شورشم از چوبِ گل دانش نکاست^۱
دود سودا بود سودی کز سخن برداشتم
سینه دانش آرزومند خراشی^۲ تازه بود
گرده‌ای از نقش کار کوهکن برداشتم

۲۵۳

ز آفتهای دوران در حصار گردش جامم
به تاراج از نگاهی چشمِ ساقی داده [آرامم]

۱- در اصل: دانش است، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: خراش

[...] ^۱ وطن بی جلوه و حشی غزالی شد
 ز حسرت آب می گردد به گرد حلقه دامن ^۲
 [بود گر] دسترس بر شاخ همت، میوه می چینم
 سخن از دل جو آید بر زبان، شیرین شود کامم
 چراغ تیره ام از تاب رویی می شود روشن
 فروغ صبحدم پیداست از پیشانی شامم
 نیفتاده ست دل از ناله، درد دوستی دارد ^۳
 به کار خود نمی پردازد از فکر سرانجامم
 ز تنگیهای دل شد غنچه منقارم، که در گلشن
 نیارد بر زبان گل در میان بلبلان نامم
 درین رنگین گلستان دانش آن طفل نوآموزم
 که شد از غافلی صرف حساب هفته ایامم

۲۵۴

(ق، ک، ع، ه)

تا به فکر توبه از شرب مدام افتاده ام
 همچو مینای تهی از چشم جام افتاده ام
 بی کدورت عالمی خواهم که چشمی واکنم
 در میان دود و گرد ^۴ صبح و شام افتاده ام
 همنشینان جا ز خونگرمی در آتش کرده اند
 در میان من همچو داغ لاله خام افتاده ام

۱- در اصل: بنکاهم، و در نیافتم تحریف چه کلمه ای بوده است. بُن چاهم، یا: بیابانم رساننده معنی نیست.

۲- ظ: به چشم حلقه ...

۳- در اصل: دارم

۴- ک: دود گرد، ه: دور کرد (!) در بهار عجم دوبار به این بیت استشهد شده، یک بار ضبط آن به غلط دود گرد است با معنی تیرگی و کدورت، ولی بار دوم ذیل شام، درست و همانند متن ماست.

از فراموشان صیّادم، ولی افتاده است
 شور در شهر قفس تا من به دام افتاده‌ام
 دانش آزادی همین در حلقه گم‌گشتگی ست
 چون‌نگین از سادگی در قید نام افتاده‌ام

۲۵۵

کلفت دل را به باد^۱ از گفتگوی می‌دهم
 خود اگر خوادم، سخن را آبرویی می‌دهم
 عنبر افسرده‌ام، در پرده دارم عطر خوش^۲
 گر به مهرم گرم می‌سازند بویی می‌دهم
 چند در بیم سحر باشم به شبهای وصال؟
 مایه عمر دراز از تار مویی می‌دهم
 بایقرار از شوق بیدادم، دل آسوده را
 بردم تیغ نگاه تندخویی می‌دهم
 دست گل چیدن ندارم دانش، از لخت^۳ جگر
 زینت خاک شهید آرزویی می‌دهم

۲۵۶

بهار آمد، هوای بزم و شور انجمن دارم
 ز فیض خارخار عیش، گل در پیرهن دارم
 به‌فریادم رس ای صیّاد، وقت طوف گلشن شد
 قفس فرسوده بالی نذر پرواز چمن دارم^۴

۱- در اصل: بیاد

۲- ایضاً: حوس

۳- در اصل: از لجهب

۴- ایضاً: ... بال نظر و برار چمن ...

به چشم سرمه‌سا، آهوی مشکین نسبتی دارد
 سر راه سیه‌چشمان صحرای ختن دارم
 درین بستان ز من بیدردی^۱ گلچین نمی‌آید
 چرا گل را کنم بی‌خانمان، درد وطن دارم
 به یاد دوستانم گاه گاهی می‌دهد دانش
 خوشا بختم که فرزند رشیدی^۲ چون سخن دارم

۲۵۷

(ق، ک، ع، ه)

جنون کو، تا ز جیب لاله طرح چاک بردارم^۳
 دهم بر باد چون گل سینه، آتش در جگر دارم
 پر و بالی به قدر همّت پرواز می‌خواهم
 ز کنج آشیان، شاخ بلندی در نظر دارم
 که هم پرواز من در این گلستان می‌تواند شد؟
 همای عرش سیرم، آشیان جای دگر دارم^۴
 مقیم آستان مسجد و میخانه‌ام دانش
 ادب علمی ست پیرآموز^۵ و تعلیم از پدر دارم

۲۵۸

دلگران شام خود، شرمندۀ پروانه‌ام
 صبح پیش از شمع روشن می‌شود در خانه‌ام

۱- در اصل: بیتابی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً: رسبد

۳- ق: جنون کو رحب لاله ...

۴- ق: بیت را ندارد.

۵- ق: برآمور، ک: پرآموز و، ع: برآموز، ه: پرآمور، با در نظر گرفتن ضبط ک، اصلاح شد.

خوش خراب بختِ ناسازم، به هم آمیخته‌ست
 پرتو مهتاب و گرد سیل در ویرانه‌ام
 لاله زردم، عزیزم پیشِ هم‌رنگان عشق
 در میانِ هم‌نشینان وطن، بیگانه‌ام
 [دود]^۱ از کشتم به جای خوشه می‌گردد بلند
 خاک در زیر زمین از تشنگی شد دانه‌ام
 عشرت آباد چمن، جای من شوریده نیست
 چشم بر راه بهار گریه مستانه‌ام
 شرم پیری تاکی از میخانه بیرونم برد؟
 سر نهم بر پای خم تا پر شود پیمانه‌ام
 دل مده دانش به نقل هرزه گردیهای من
 مایه خواب پریشان می‌شود افسانه‌ام

۲۵۹

پامال ز یک‌گردشِ مژگان تو گردهم
 مپسند که محتاج به جولان تو گردهم
 شادم ز ملالت که به دل جمع چو گردد^۲
 بر نسخه گیسوی پریشان تو گردهم
 منعم [مکن] از گریه که معمار محبت
 آباد ازان کرد که ویران تو گردهم
 وحشی شدم ای کعبه ز سودای تو، خواهم
 همسیر غزالان بیابان تو گردهم

۱- کلمه سیاه شده و تنها در ابتدای آن یک سرکش کاف باقی مانده است. بنابراین، احتمالاً «گرد» نیز می‌توان داد، ولی دود برگرد مرجح است.

۲- در اصل: شادم که ملالم بدل ...، متن تصحیح قیاسی است.

چون آتش افسرده ز من دود برآمد
روشن^۱ ز هواداری دامان توگردم
برگ چمن دانش اگر نیست، نوا هست
وقت است که خوش وقت ز الحان توگردم

۲۶۰

(ق، ک، ع، ه)
لاله درجوش است و از می^۲ بی نصیب افتاده‌ام
در میان این سیه‌مستان غریب افتاده‌ام
ناتوانیهای من آخر به‌فریادم رسید
چند روزی شد که از چشم طیب افتاده‌ام
تانسیمی می‌وزد بر من، پریشان می‌شوم
در چمن چون آشیان عندلیب افتاده‌ام
نغمه‌پردازان سرو و گل رقیبان‌منند
طالعی در عشق دارم، خوش رقیب افتاده‌ام
نالاه‌ام دانش به‌گوش گل درین باغ آشناست
همچو بلبل در نواسنجی نجیب افتاده‌ام

۲۶۱

(ق، ک، ع، ه)
به‌هرزه چند توان زیر آسمان گشتن؟
چو آسیا ز پی رزقِ دیگران گشتن
نشان آب حیاتم چه می‌دهی ای خضر؟
کجاست سرمه از دیده‌ها^۳ نهان گشتن؟

۱- در اصل: از هوس (؟) به‌قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ق: وز می، اوایل این مصراع و دو مصراع زیرین سیاه شده است.

۳- لطایف‌الخیال مانند متن. بهار عجم و چراغ هدایت: چشمها، و به اشتباه بیت را به نام علیرضای تجلی ضبط کرده‌اند.

بیا به بزم، که مخصوص می پرستان است
 به هم چوشیشه و پیمانۀ مهربان گشتن
 مرو به باغ که سیر چمن^۱ نمی ارزد
 به نیم گوشۀ ابروی باغبان گشتن
 شدیم همچو فلک پیر در سفر دانش
 هنوز سیر نگشتیم از جهان گشتن

۲۶۲

(ق، ک، ع، ه)
 سیه شد روزم^۲ از مژگان سیاهان
 ندیدم راستی زین کج کلاهان
 به امید وصال در شب هجر^۳
 نمی خوابم چو خون بیگناهان
 کنی چون سیر گلشن، می دود پیش
 گریبان چاک، گل چون دادخواهان
 نمی دانند دانش قدر عاشق
 گریزانم ازین بی رسم و راهان

۲۶۳

غنچه گشت از تنگ عیشی [ها] گل خندان من
 سبزه^۴ می روید غبار آلوده از بستان من
 می روی دامن کشان، بنشین و خون کن در جگر
 جمع کن دل از پریشان خرجی مژگان من

۱- ک، ع، ه: گشت ...

۲- ریاض الشعرا: بختم، نسخ ک، ع، ه ابیات اول و دوم را دارند.

۳- نسخه ها: ز شوق دیدن رویت، شب وصل (لطایف: شب هجر)، متن مطابق نصرآبادی و ریاض الشعرا.

۴- در اصل: غنچه، سهو کاتب.

روزی موری نشد حاصل ز کشت تشنه‌ام
 دانه اشکی پریشان می‌کند دهقان من
 خوب^۱ ایام جوانی را زیادم برده است
 وقت پیریا به کار آمد مرا نسیان من
 رخنه‌ای پیدا به غیر از حلقه زنجیر نیست
 پرتوی^۲ افتد مگر زین رخنه در زندان من
 خوش جداییهای غربت کار در دل کرده است
 دیر سر برداشت پای خفته از دامن من
 موسم گلرین پرواز است، وز تنگی قفس
 پنجه صیاد شد بر مرغ بال افشان من
 گر کنم دانش به آب دیده درد دل، شود
 شسته در دست طیبیان نسخه درمان من

۲۶۴

(ق، ع، ه)

ساغرم خالی ست در فصل گل افشان چمن
 می‌کشم شرمندگی از روی خندان چمن
 تا ز دل خونابه‌ای باقی ست، عشرت می‌کنم
 در بغل ته‌شیشه‌ای دارم ز سامان چمن^۳
 بوی عشق تازه می‌آید ز خاک لاله‌زار
 گل کند بر روی گلچین داغ پنهان چمن
 دامن از گلزار چیدم، چند بیند بیدلی
 عکس گل در آب، از بیم نگهبان چمن^۴

۱- در اصل: خواب، اصلاح از لطایف.

۲- ایضاً: پروه

۳- این بیت را قبلاً در غزلی با ردیف بهار دیده‌ایم.

۴- ق: دامن کلزار ... حد لیل بیدلی عکس ... بینم از نگهبان ...، اصلاح از ع. مصراع اول در نسخه ه نیز مغلوط است.

خارخار ناله بلبل به باغم می‌کشد
نیستم از بهر گل، خاطر پریشان چمن
فصل گلریز بهار ناله دانش رسید
می‌کشد صوتی به گوش نغمه سنجان چمن

۲۶۵

(ق، ع، ه)

ز خون صید، صبح عید، رنگین تیغ مژگان کن
غزالی را به نام چشم مست خویش قربان کن
هوای صیدگاهت نشأه جاوید می‌بخشد
سر نخجیر خوش از دلنوازیهای پیکان کن
جمال کعبه در محراب ابرویت توان دیدن
جبین بگشا^۱ و روشن دیده‌ها از نور ایمان کن
طواف گرد سرگشتن عجب کیفیتی دارد
بیا بنشین و سرگرم ازین لطف نمایان کن^۲
سخن شاداب چون دُر زان لب نازک جدا گردد
به حرفی در جوابم برگ گل را شبم افشان کن^۳
بناگشت ز خط روی بهار تازه‌ای دارد
برافکن پرده از رخسار و عالم را گلستان کن
ز هرجا بگذری کا کل فشان، فریاد برخیزد
که از راه مروّت جمع دل‌های پریشان کن

۱- ع، ه: مژگان (۲)

۲- ع، ه: بنما

۳- ق: بیت را ندارد.

۴- این مصراع در نسخه ق بدون نقطه و مغلوط است.

ز بس وحشی‌ست، رم از سایهٔ مژگان کند چشمت
 ندیده‌ست آهویت صیّاد، دام زلف پنهان کن^۱
 مقامت از که پرسم، جلوه گاهت راکجا جویم؟^۲
 به دل بنشین و گاهی در فضای سینه جولان کن
 بهار آمد که از گلشن نوای عیش برخیزد
 چو گل اوقات صرف صحبت مرغ غزلخوان کن
 غزل شاداب و رنگین می‌پسندد فطرت شاهی^۳
 به فرصت قطره گوهر، غنچه گل چون ابر نیسان کن
 ز نقش ابرویش سرمشقِ فکری در نظر دارم
 به قدر فطرت از گلزارِ نظم گل به دامان کن
 گل خوشبوست از فیض بهار تربیت دانش
 عجب دوری‌ست رنگین از ثنای شاه دیوان کن

۲۶۶

(ق، ک، ع، ه)

گل شکفت و چشمهٔ خشکی‌ست بی می جام من
 خارِ ماهی شد زبان از تشنگی در کام من
 نیستم از سیر چشمی تشنهٔ احسان خضر
 آب حسرت می‌خورم تا زنده ماند نام من
 بعد ازین از گوشهٔ میخانه پا خواهد کشید
 دختر رز را که می‌خواهد، چو شد بدنام من؟^۴

۱- این مصراع در نسخ ع و ه مغلوّط است.

۲- ق: یابم

۳- ایضاً: ... می‌نسیدد رسر شاهی (؟) نسخ دیگر: همت شاهی، به‌قرینهٔ معنی اصلاح شد.

۴- ق: بیت را ندارد.

شورشم بسیار شد، از باغ بیرونم برید
 آب از خود رفتنی دارد، که برد آرام من؟
 پرورم دانش برای میوه نخل بید را
 پختگان را خنده می آید ز فکر خام من^۱

۲۶۷

(ق، ع، ه)

نکوکاری ست هر سو تخم خیری^۲ در زمین کردن^۳
 پریشان دانه چندی به نام خوشه چین کردن
 قراری نیست رنگ گل، چه بزم عشرت آریم؟
 به امید چراغ برق^۴ نتوان شب نشین کردن
 توانم دست گلچین را گرفت، از من نمی آید
 به تاراج چمن دستی برون از آستین کردن
 به هر سو رو کند، بر دین پرستان فرض می گردد
 طواف درگه بتخانه صندل برجین کردن
 در آ در حلقه تا حسن [به] کفر آلوده ای داری^۵
 که می زبید ترانام خدا نقش نگین کردن
 ز هوشم برد^۶ کار چهره پرداز چمن دانش
 ندارم در حضور گل، زبان آفرین کردن

۱- ع، ه: به فکر ...، ضبط بهار همانند متن است.

۲- ق: ... نیکی

۳- ع، ه: بر زمین ...

۴- ق: چراغ مرده (!)

۵- ع: برآور حلقه تا حسن کفر ... (!) ه: بدور حلقه ما حسن ... (!)

۶- ق: ز هوش برده

۲۶۸

گل بجوش آمد، می گلرنگ در پیمانه کن
 سجده شکر [و] زمین بوس در میخانه کن
 سوزاگر داری، به جایی می رسی، با تار ساز^۱
 نسبتی پیدا ز راه ناله مستانه کن
 آشنایهای رسمی، مایه درد سر است
 مشق الفت با غزالان ز خود بیگانه کن
 نسخه سوز و گداز شمع را دیدی، کنون
 سیرِ اوراق پریشان پر پروانه کن
 خانه پرداز جنون، دانش در آبادی کجاست
 جستجوی مردم شوریده در ویرانه کن

۲۶۹

(ق، ع، ه)

کامرانی چیست، کام از شیشه حاصل ساختن^۲
 دست بردوش سبو، مستان حمایل ساختن^۳
 می رساندم گر سبوی می به دیر از پای خم
 رسم در بتخانه می کردم بت از گل ساختن
 بس که فرش جلوه گاهت هر طرف دل داده ای ست^۴
 می توان از سنگ راهت شیشه دل ساختن
 چشم افسون می کند، خط از کناری^۵ می دمد
 رفته از یادم دعای سحر باطل ساختن

۱- در اصل: با دل بساز، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- این مصراع و دو مصراع بعدی، در نسخه ق ناقص شده است. از ع، ه تکمیل شد.

۳- ه: دست را بر دوش بدمستان ...

۴- ق: افتاده [ای] ست

۵- ایضاً: کنارش

خاک دامنگیر دامن دلنشین افتاده است
 خوب دانم شیوه صیاد غافل ساختن
 دیده بی نور است و ره تاریک^۱، می باید مرا
 سرمه خاصی زدود و گردد منزل ساختن
 شوق اگر داری^۲، ز فریاد جرس در پیش باش
 خویش را تاکی غبار راه محمل ساختن؟
 چوب گل را سوخت آخر آتش سودای ما
 نیست فصل گل شگون، دیوانه عاقل ساختن
 نیستم دانش تذرو این چمن، کار من است
 بال و پر رنگین ز خون مرغ بسمل ساختن

۲۷۰

(ق، ک، ع، ه)

روی ماه نو به روی باده گلگون بین^۳
 آبِ عمرافزا بنوش و حسنِ روز افزون بین
 قتلگاه سینه چاکان است خاک لاله زار
 جابجا بر دامن صحرا نشان خون بین
 هرچه دارد رنگ و بوی باده، کیفیت دهد
 گر ننوشی می، گلی بوکن، لب میگون بین
 شورش آرد گردباد وادی لیلی هنوز
 بیخود^۴ از دنبال محمل می دود مجنون بین
 وصف روی دلکشت بر صفحه دانش می نوشت
 شاخ گلبن شد قلم، رنگینی مضمون بین

۱- ق: تاریک، ه: تاریک، ع: بدون نقطه

۲- ق: یا اگر ...

۳- این مصراع و سایر مصراعهای زیرین، به سبب وصال، در نسخه ق از میان رفته است.

۴- ق: گویی، و کاتب به سهو، مصراع را چنین نوشته: گویی از دنبال مجنون میدود محمل بین

۲۷۱

(ق، ک، ع، هـ)

نامه من گر نخوانی، لب به پرسش باز کن^۱
 چون کبوتر بسی زبانی را سخن پرداز کن
 ما ترا نادیده، ای بیگانه خو دل داده ایم
 پرده بردار و به قدر حسن با ما^۲ ناز کن
 بگذری چون بر^۳ شهیدان گلستان، لاله را
 از نگاهی در میان کشتگان ممتاز کن
 گر نداری ساز و برگ پر فشانیهای دام
 تالاب بام قفس، از آشیان پرواز کن
 ای که شب در پای گل خوابت ز غفلت برده است
 ناله بلبل سحرخیز است، چشمی باز کن
 نالهات ای مرشد بتخانه^۴ کفرآمیز نیست
 رشته از زَنار بیرون آر و تار ساز کن
 روشناسی^۵ هر بیاض نظم را دانش مکن^۶
 همت شهرت، طلب از حافظ شیراز کن

۲۷۲

گشت صحرا شورش آرد، دیده [را] خونبار کن
 دامن مژگان بیفشان، خانه را گلزار کن^۷

۱- این مصراع و سه مصراع زیرین در نسخه ق از بین رفته است. نسخه ک، چهار بیت از غزل را دارد. بیت پنجم در نسخه هـ نیست و بیت ششم را هیچ یک از سه نسخه ندارند.

۲- ق: بر من، ک: بر ما

۳- فقط ق: از، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً فقط ق: میخانه

۵- ق، ع: روشناس ۶- ک: نظم دانش را ...

۷- آنچه از این مصراع باقی مانده است: دامی که از صحر کل ح گلزار کن. مصراع متن را به قرینه معنی ساخته‌ام. سه مصراع بعدی نیز ناقص شده است.

هر گلی را جلوه‌ای، هر بلبل را ناله‌ای است
 پاگران نه بر زمین [و] سیر [این رفتار] کن
 نکهت گلزار، خون آرزو آرد به جوش
 [بو]ی گل برخا [ست] یار [خفته]^۱ را بیدار کن
 نغمه سنجان رفته‌اند از حلقه، بزم افسرده است
 ناله [ای] بر ناله نی پیچ^۲ و در دل کار کن
 مستی لعل نکویان با لب ساغر کجاست؟
 از لب میگون گرفتن دانش استغفار کن

۲۷۳

رسید فصل هوای ز خانمان رفتن
 به سیر دشت ز میخانه می توان رفتن
 بهار^۳ موسم گشت است، در خزان رسم است
 به پرسش دل بیمار باغبان رفتن
 به زندگانی^۴ ات ای شمع این تعلق چیست؟
 گداخت مغز ترا فکر از میان رفتن
 شکفتگی گل روی بساط احباب است^۵
 نصیب ماست ازین بزم دلگران رفتن^۶
 چنان روم که صدای جرس ز پی ماند
 چه سود بر اثر گرد کاروان رفتن؟

۱- در اصل: تارح

۲- ایضاً: ناله بر ناله می‌مح

۳- در اصل: کسست

۴- ایضاً: برند کامیت

۵- ایضاً: بساط رحياتست

۶- از این مصراع، تنها دلگران رفتن باقی مانده است. اصلاح و تکمیل بیت از بهار عجم.

جوابِ اهلِ ملامت دهم به خنده خوش
 شکفته رو به دم تیغ، خو[ش توان رفتن]
 تسپیدن قفسم فارغ از گلستان ساخت
 نماند قوَتِ بالِ [به] آشیان رفتن
 گل نشاط به رویم درین چمن نشکفت
 به خاک برد هوس رفتن
 دلیلِ راهِ عدم کو، که زحمت عجیبی ست
 به سوی منزلِ نادیده، بی نشان رفتن^۱
 بس است دانش اگر^۲ روزگار بگذارد
 به اهل نظم، دل از پی زبان^۳ رفتن

۲۷۴

[از] گریه گل کنیم به دامان درین چمن
 [بند]^۴ است دست ما به گریبان درین چمن
 می آید از نسیم خزان، بوی درد دل
 کو [بیدلی]^۵ که تازه کند جان درین چمن؟
 جوش سخن نشست و هوس سرد شد، گذشت
 ایام [فکر]^۶ های بسامان درین چمن
 دادم ز دست دامن گل، جمع می کنم
 برگی که کرده باد، پریشان درین چمن

۱- بیت از لطایف الخیال افزوده شد.

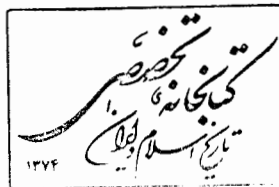
۲- در اصل: کر

۳- ایضاً: ربان

۴- کلمه از بین رفته و تنها «ده» باقی مانده است.

۵- ایضاً: فقط «ی».

۶- ایضاً: فقط حرف اوّل و سرکش کاف.



دانش ز سیرِ دشت^۱ به جایی رسی، مباش
حسرت گداز^۲ شوقِ بیابان درین چمن

۲۷۵

گر نداری شورِ عشقی^۳، راهِ گلشن سر مکن
تنگ جا بر خوش صفیران سخن پرور مکن
صیدِ مرغان شکاری هرزه پروازان شوند
در هوای دل، سبک از گرد، بال و پر مکن^۴
.....
بگذر از آب بقا دانسته و لب تر مکن
.....
چشم بر خون صراحی سرخ چون ساغر مکن
.....
پایمال غافلان این میوه نویر مکن

۲۷۶

بس از حیات کند گل، بهارِ حسرت من
بس است لاله زردی چراغِ تربت من^۵
.....
.....

۱- در اصل: سیردست

۲- ایضاً: ... کدار

۳- در اصل: سور عی

۴- ایضاً: از کرد بال در مکن

۵- مصراعهای نقطه چین شده، به سبب وضالی از دست رفته است.

۶- مطلع غزل در بهار عجم یافته شد. به این بیت، برای تربت و نیز لاله زرد استشهد شده است. بیت بعدی و مصراع پس از آن، از بین رفته.

.....

که کم کنید ز اقران شریک دولت من
همیشه سر به گریبان جوش دل دارم
به دیگری ست درین بزم، روی صحبت من
ز دام الفت شـهری رمیده ام دانش
نمی رسد رم آهو به گرد وحشت من

۲۷۷

(ق، ع، ه)

ای بهار بی خزان چون سرو سر تا پای تو
برگ گل آینه روی چمن آرای تو^۱
شهر را شاخ گلت از جلوه آیین بسته است
سایه رنگین جابجا می افتد^۲ از بالای تو
راه آورد چمن، رویت صفا آورده است
گرد خط را شسته شبنم از گل رعنائی تو
بلبل و پروانه گاهی ره به بزم می برند^۳
گر نباشند این دو بیدل از که پرسم جای تو^۴
رنگ می طرح نوی^۵ در گلشت افکنده است
باغبانی می کند دست قدح پیمای تو
خط دمید و گرمتر شد صحبت ناز و نیاز
روزافزون است عشق ما و استغنای تو^۶

۱- ه: چمن پیرای ...

۲- ق: افتاده

۳- ایضاً: گاهی پی ... برده اند

۴- این مصراع و سه مصراع زیرین، در نسخه ق از بین رفته است.

۵- ع، ه: خوشی

۶- فقط ع، ه: ما باستغنا ...، به قرینه معنی اصلاح شد.

برگ گل در جلوه گاهت فرش، گلشن^۱ می کند
سایه خار از نزاکت می خلد در پای تو
مجلسی دانش به یاد قامتش آراستی
فیض پای سرو دارد سایه مینای تو

۲۷۸

شد از افسردگی شهرخموشان، انجمن بی تو
[نشا] ن راه لب از ناله می گیرد سخن بی تو^۲
به خواب راحت شب حسرت دیدار نگذارد
[گلم] از خار خار دل کند در پیرهن بی تو
چوتنهایی رفیقی دادم از دست و به این شادم
که دارم چون گریبان خلوتی در انجمن بی تو
ز داغ لاله ها بوی چراغ کشته می آید
دماغ آشفته می سازد شبستان چمن بی تو^۳

۲۷۹

چون اسیران تن به زخم کاری بیداد ده
صید بسمل را به خاک و خون تپیدن یاد ده
فیض چشم سیر نم، با ابر عالمگیر نیست^۴
سیل اشکی سر به هر ویرانه و آباد ده
تازه شد حسن لب جو، چند بار دل کشی؟
دل به آب پای سرو و سایه شمشاد ده

۱-ع، ه: گلچین، و مصراع در نسخه ه مغلوط است.

۲-در اصل: [نشا] ... میکرد سخن بی او، ردیف ابیات دوم و چهارم را نیز کاتب «بی او» نوشته است.

۳-بعد از این بیت، در حدود هشت بیت به علت پارگی صفحه و وصال از بین رفته است.

۴-در اصل: ... جسم سرتم ما ابر ...

فصل گلریز چمن، صیّاد! احسان خوشنماست

بـلبـلی آزاد کن، مـشـت پـری بـر بـاد ده^۱

با زبان دانان گلشن همدمی دانش خوش است

پیش مرغان غزلخوان عرض استعداد ده

۲۸۰

چند شور^۲ از جوش همچون بلبل شیدا کنی؟

[عشق را] بی پرده سازی حسن را [رسوا کنی]

سود خاصان از جنون، سیر بهشت بیخودی ست

.....

در حریم کعبه گر ناقابلی، راحت دهند^۳

.....

[خاک غربت، پیش خیز آبروی عزّت است]^۴

.....

خاطر آشفته دانش مانع فکرت مباد

.....

۲۸۱

درین سودا نـزـد ناخن به دل افغان زنجیری

نـدـارد نـالـه‌هـای پـیش پا افتاده تأثیری

جداییهای غربت^۵ در وطن باشد دل ما را^۶

نه در دل ذوق صحرایی، نه در سر شوق شبگیری^۷

۱- در اصل: بلبل آرادکی مسب بری بر یاد ده
 ۲- ایضاً: شور
 ۳- در اصل: دهد
 ۴- ایضاً: «[...] ر خاک رب آبروی رعر اسب، که می توان چنین احتمال داد: پیش خیز خاک غربت، آبروی عزّت است. به قرینه معنی، مصراع را باز سازی کردم.
 ۵- در اصل: جدای های ...
 ۶- ایضاً: ... وطن شد عادل ما را، به قرینه معنی اصلاح شد.
 ۷- ایضاً: سر سون سکری

پَریشانگردی در طالع اقبال می‌بینم
 امیدم در نظر دارد پی رم خورده نخجیری
 گلستان تشنه آب است، اگر^۱ می در قدح باشد
 توانم جای مینا سبز کرد از گریه سیری
 نگاهش گوشه‌ای دارد، ولی چون وقت کار آید
 ز آشوب قیامت پیش می‌افتد سر تیری^۲

۲۸۲

(ق، ک، ع، ه)

گل جام از نم صد ابر^۳ سیراب است پنداری
 ز تاب روی می در خانه مهتاب است پنداری
 به تاراج نسیمی می‌دهم ویرانه خود را
 بساط خانه من گردد سیلاب است پنداری^۴
 تنم بستر نمی‌خواهد، سرم بالین نمی‌جوید^۵
 ز فکر چشم بیداری که در خواب است پنداری
 به غربت افتم آن ساعت که از مستی به هوش آیم
 مرا خاک وطن در عالم آب است پنداری
 دعای ساکن میخانه هم دارد اثر دانش
 در بازش مقابل کوب محراب است پنداری^۶

۱- در اصل: کر، پس از این بیت، ۸ یا ۹ بیت به علت پارگی صفحه از میان رفته است.

۲- از بهار عجم افزوده شد (ذیل سر تیر)

۳- ک، ع، ه: گل جام امشب از صد ابر، متن مطابق بهار عجم (ذیل جام)

۴- ق بیت را ندارد. ظاهراً در آن نسخه نیز بیت دوم غزل بوده و به سبب وصالی، همراه مطلع از بین رفته است.

۵- ک: ... بستر نمی‌جوید ... بالین نمی‌خواهد

۶- پس از این بیت، ۸ یا ۹ بیت از میان رفته است.

۲۸۳

(ق، ک، ع، هـ)

کجاست باده که از اشکِ گلشن آرایی^۱
 کنیم بر لب جو سبز، جای مینایی
 نشاطِ پای گل از بی دماغِ عشق مهرس
 به خون نشسته چو خار شکسته در پای
 خمیرمایه سوزی^۲ ز دردِ دل دارم
 برای سوختگان گرم می‌کنم^۳ جای
 ز پاسبانی ناموش دل گرفت، خوش است
 جنون شهر روایی^۴ و شورِ صحرایی^۵
 بر آبه کشت^۶، که هر شبنم گداخته‌ای ست^۷
 نشان آبله بر پایِ دشت پیمایی^۸
 متاع هوش به بازارِ گرمِ گل برسان
 در انتظار نشسته ست نیکِ سودایی
 بیا که خاک چمن صیدگاهِ گلچین شد
 به خون سپیدن گل نیست بی تماشایی
 دلش ز جانب حسن^۹ است جمع، می‌ترسم
 که سرزند ز خط شوخ، حرفِ بیجایی^{۱۰}
 صغیرِ مرغ گرفتار می‌دهد^{۱۱} دانش
 دل گرفته ما را زبانِ گویایی

۱- ک، ع، هـ: از رشک ...، به قرینه معنی اصلاح شد. مطلع و سه بیت بعدی در نسخه ق از بین رفته است.

۲- ایضاً: امید مایه شوری، متن تصحیح قیاسی است.

۳- هـ: می‌کند ۴- هـ: بدون نقطه.

۵- ایضاً: سر (سر) صحرایی ۶- ق: برانکست، ک: بر آب کشت، ع، هـ: برای کشت

۷- نسخه‌ها: ... شبنمی گداخته است، متن تصحیح قیاسی است. ۸- متن مطابق ک، نسخ دیگر: آبله پای ...

۹- ع، هـ: چشم ۱۰- این مصراع در نسخه ق مغلوط است.

۱۱- نسخه‌ها: میزند، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲۸۴

خوشا صبح سحر^۱ کز غارت بستان برون آیی
 بهار افشان به رخسار^۲ عرق ریزان برون آیی
 ندارم بیمِ مردن، برخود از این درد می پیچم^۳
 که ترسم وقت رفتن از دلم با جان^۴ برون آیی
 درآ در حلقه ماتم، دلی از اشک^۵ خالی کن
 مگر از زیر بار دیده گریان برون آیی
 فضای وسعت مشرب کند از قید آزادت
 [برآ] از تنگنای زهد، کز زندان برون آیی^۶

۲۸۵

(ق، ع، ه)
 رو نهان کردی، ز محرومی جهان را سوختی
 در دلی، وز حسرت دیدار، جان را سوختی^۷
 آفت آسودگان از روی آتشگون شدی
 تا خس و خاشاکِ خاک کُشتگان را سوختی^۸
 پیچ و تاب تارِ مو بر روی خوبت^۹ خوشنماست
 دیدنی دارد، بسین چون ناتوان را سوختی!
 مطرب امشب ذوقِ خاکستر شدن داریم ما
 ناله را مگسل^{۱۰} که مغز استخوان را سوختی
 برگِ جمعیت ز دست رفت^{۱۱} دانش در بهار
 از نگاه گرم ساقی، خانمان را سوختی

۱- دراصل: صبحی سر ۲- ایضاً: ز رخسار ۳- دراصل: این دادی سجم ۴- ایضاً: تا جان
 ۵- ایضاً: رشک ۶- پس از آن، ۷ یا ۸ بیت از میان رفته و ظاهراً غزلی کامل بوده است. مقطع در آغاز برگ بعدی آمده:
 مکن خود را گم از جوش خریدار سخن دانش [چو پیش رو] بساط از گوهر شاداب بگذاری
 ۷- تنها دو بیت آخر غزل در نسخه ق باقی مانده است. ۸- ه: بیت را ندارد.
 ۹- ع: خویش، ه: خویش، به قرینه معنی اصلاح شد.
 ۱۰- ق، ه، و نیز ارمغان و بهار: بگسل، ظاهراً سهواً القلم کاتبان بوده. متن مطابق ع.
 ۱۱- ع، ه: رفته

۲۸۶

چون شعله بیقرارِ تمنای کیستی؟
هرچند می‌دویم^۱ به گردت نمی‌رسیم
روزم ز طعنِ کعبه به رنگِ دگر گذشت^۲
چون لاله داغِ آتش سودای کیستی؟
وحشی غزالِ دامنِ صحرای کیستی؟
[شبهات من]^۳ انجمن آرای کیستی^۴؟

۲۸۷

شد [یوه]^۵ خود کرده‌ام چون نقش‌پا، افتادگی
سست [پی] ویرانه در راهِ سیل [افتاد] ه‌ایم
.....
غیر^۵ [....]^۶ نمی‌دارد صدا، افتادگی
پیش شب‌نم می‌کند دیوار ما افتادگی
در مقام خویش استغنا بجاء، افتادگی^۷

۲۸۸

در جوشِ سبزه توبه بیجا چه می‌کنی
در دشت، ابر، رنگِ شبستان لاله ریخت^۹
چندان قدح بکشد که بر آیی به رنگِ می
در فصلِ برگریز شدی توبه کارِ می
چون قطره دل‌نشین صدف شو که دُر شوی
(ک، ع، ه)
شد عیب‌پوشِ دامنِ صحرا، چه می‌کنی^۸
نقش و نگارِ خانه تماشا چه می‌کنی
با ساقی کریم، مدارا چه می‌کنی
در جوشِ گل به حسرتِ مینا چه می‌کنی
پهلوی تھی چوموج ز دریا چه می‌کنی

۱- در اصل: میرسیم، سهو کاتب. اصلاح شد.

۲- آنچه از مصراع باقی مانده است: روز مرز طع کعبه برک ککست، به قرینه معنی تکمیل شد.

۳- ای بت بگو شب، نیز تواند بود.

۴- قریب به ۹ بیت تا پایان صفحه از میان رفته است.

۵- بدون نقطه و به صورتی نوشته شده است که احتمالاً «جز» هم می‌توان داد.

۶- یک کلمه ناخوانا به شکلی حوسالی

۷- بیت بعدی غزل از بین رفته است. سپس دو بیت از متفرقات بوده و به دنبال آن، مطالع آغاز شده است. وصال، هشت

بیت را در این صفحه از میان برده.

۸- ع، ه: شد جیب پاره دامن ...

۹- ع، ه: در (ه: از) دست ابر ... لاله خط (!)

بگذار تا به عکس تو، عکس آشنا کنیم^۱ گلگشتِ باغِ آینه تنها چه می‌کنی
دانش بس است هرزه دوی^۲، روی دشت را
داغ از نشان آبله پا چه می‌کنی

۲۸۹

(ک، ع، ه)

عجب شوری به شهر افکنده سحر چشم جادویی
قرار از گوشه گیران برده خال طرفِ ابرویی^۳
در آن وادی که من می‌گردم^۴ آبادی نمی‌باشد
سیاهی می‌کند از دور، گاهی چشمِ آهویی!
گذشتم تا زمی، پیش عزیزان چمن، خوارم
نه با من سبزه می‌جوشد، نه می‌بینم^۵ ز گل رویی
نصیب از حاصل دنیا ندارد هرکه^۶ خودبین شد
به نابینا رسد قسمت ز تاراج چمن، بویی^۷
دو برگردیده بخت از بیع هم^۸ سودی نمی‌بینند
به یک پهلوی دل افتاده ست در سودای گیسویی
بیاسا از طلب دانش که راه آرزو طی شد
نمایان شد سوادِ شهر بندِ حلقه مویی

۱- ک: آشنا شود، ع: ... کنم، ارمغان مطابق متن است.

۲- ع: پرده روی (ل)، ه: پرده دری (ل)، ک: هرزه دو، اصلاح شد.

۳- ک: طرف خال ...، سهو کاتب.

۴- لطایف، بهار، چراغ هدایت: می‌باشم

۵- نسخه‌ها: نمی‌بینم، سهو کاتبان.

۶- لطایف: آنکه

۷- ایضاً: به نابینا ز تاراج چمن قسمت رسد بویی

۸- در اصل: تیغ هم، غلط چاپی بوده است، اصلاح شد. بیت را از بهار عجم افزوده‌ام (شاهد برای برگردیده بخت)

متفرقات، مطالع، رباعیما

متفرقات

نشأه چشم تو دیوانه کند آینه را
عشوه، هم‌گردش پیمانه کند آینه را
دل صفا ده که گذرگاه خیالی^۱ گردد
جلوه حسن، پریخانه کند آینه را

★ ★ ★

چویدردان‌مدان از حال مجنون بی‌خبر ما را
کبوترهای صحرایی ست مرغ نامه‌بر ما را
نمایان غنچه گل شد ز برگ و بر نمی‌آید
ز دلتنگی درین گلزار سر از زیر پر ما را^۲

★ ★ ★

بس که خوشخویم، دشمن ایمن است از کین ما
لب‌گزیدن یار آزاری ست در آیین ما
برگ عیشی قسمت محنت‌کشان عشق نیست
گل‌کند پهلوی تهی از بستر و بالین ما
جوهر ما ماند پنهان، مجلس آرای کنیم
از سبوی آید برون گرباده رنگین ما

★ ★ ★

۱- در اصل: خیال

۲- ایضاً: زیر پا ... (!)

دیر از ناز نکویان دل به داد آید مرا
 چین ابرو در نظر نقش مراد آید مرا
 بی دماغم باغبان، تکلیفِ گلزارم مکن
 تا ننالد بلبل، کی گل به یاد آید مرا؟
 * * *
 لطف در قید نگاه دلنشین دارد مرا
 ناز در^۱ زنجیر از چین جبین دارد مرا
 نیست از این پرده، نقش دلربایی آشکار^۲
 گردش چشم که سرگردان چنین دارد مرا؟
 * * *
 به پیش او چه زخم^۳ لاف زور بازو را
 که می کشد همه کس آن کمان ابرو را
 نمی نهم ز جنون رو به دشت^۴، پندارم
 که بی تو آب سیه برده^۵ چشم آهو را
 * * *
 حسن معشوق است بی آرام می خواهد ترا^۶
 عشق دارد غیرتی، خوشنام می خواهد ترا
 در مقام فقر، چشم از عیب عریانی بپوش
 التفات دوست دشمنکام می خواهد ترا
 * * *

۱- در اصل و نیز بهار و ارمغان: ناز او، اصلاح شد.

۲- در اصل: نیست زین هرز ره نقش دلربایی ...، متن تصحیح قیاسی است.

۳- نصرآبادی: [به] پیش ما چه زنی

۴- ایضاً: دشت و، مؤلف تذکره هر دو بیت را اشتباهاً به نام جاوید ساروی - که قبلاً دانش تخلّص داشته - ضبط کرده است.

۵- در اصل: برد، سهو کاتب. متن مطابق نصرآبادی و بهار عجم.

۶- در بهار عجم که به هر دو بیت استشهاد جسته است: مرا

تنگ عیشی می برد زین گلشن رنگین مرا
 غنچه گل کرد و نشد از خنده لب شیرین مرا
 شوق پروازم به تاراج گلستان رفته است
 دستگیر از بی پر و بالی کند گلچین مرا

★ ★ ★

دیر بر سر آن غزال دور گرد آمد مرا
 از تپیدنهای دل، پهلوی به درد آمد مرا
 تکیه بر دوش سپوی می ز سستی کرده ام
 بس که دیدم دور ساغر، سر به گرد آمد مرا^۱

★ ★ ★

گرم کین خواهی نسازد باده بی غش مرا
 آب یا قوتم، نمی آرد به جوش آتش مرا
 وعده گاه گرمخونان^۲ گوشه میخانه است
 سرزمینی نیست غیر از پای خم دلکش مرا

★ ★ ★

دامن لطف از ره بیداد بردارد مرا
 نیستم آن خس که از جا باد بردارد مرا
 کاش در تاراج گلشن صید گلچین می شدم
 پیش ازان کنز آشیان صیاد بردارد مرا

★ ★ ★

دل سوی زلف گرهمگیر تو می آرد مرا
 پایکوبان تا به زنجیر تو می آرد مرا

۱- در اصل: بدرد آمد... و بی گمان سهو کاتب بوده، دور ساغر بهترین قرینه برای اثبات این ادعاست. ضمناً شاعر در متفرقات فقط یکی دو مورد تکرار قافیه دارد و در غزلها نیز به ندرت قافیه ای را مکرر بسته است. اصطلاح سر به گرد آمدن یا افتادن (= چرخیدن سر، سرگیجه گرفتن) هنوز در خراسان رایج است.

۲- در اصل، و نیز بهار عجم: گرمخویان، اصلاح شد.

پیش پیکانت هدف خوش سینه‌ای واداده است
شور غیرت بر سر تیر تو می‌آرد مرا

★ ★ ★

بی‌لبش دل از شراب ناب می‌گیرد مرا
دردسر از صندل مهتاب می‌گیرد مرا
چون سر زلفش به دستم آید^۱، از خود می‌روم
همچو طفلان، اول شب، خواب می‌گیرد مرا!

★ ★ ★

نگاه‌دار ز می‌حسنِ پا کدامن را
چه احتیاج به آتش، چراغِ روشن را؟
نمی‌رسد به عقیق لبّ عقیقِ دگر
اگر به آب رسانند خاکِ معدن را

★ ★ ★

درین محفل به سوی غمگساری می‌کشم خود را
چو مهمان طفیلی بر کناری می‌کشم خود را
ازین افسرده مهران بوی دلسوزی نمی‌آید
ز پای گل به خاک لاله‌زاری می‌کشم خود را

★ ★ ★

ز بس که تازه کند وصفِ دلستان مرا
ز برگ گل شناسد کسی زبان مرا
میان جمع^۲ ز خاکسترم نشان پیدا است
که دیده است چو پروانه آشیان مرا؟

★ ★ ★

۱- کلمات الشعرا: افتد

۲- در اصل: شمع

بیهوده کشتم آتشِ غوغای خویش را

دادم ز دست، دامنِ سودای خویش را

کو همچوداغ، قسمت من یک گلِ زمین؟

تا چون فتیله گرم کنم جای خویش را

★ ★ ★

شور غربت برده است از دیده خواب شب مرا

گیرد از جوش سخن در جوشِ مضمون تب مرا

تنگنای زهد، زندان است بر جویای عیش

می کشد دل تا فضای وسعت مشرب مرا

زلف را گاهی ز روی یار^۱ یک سو می کند

داغ دارد نسبتِ نزدیکِ خال لب مرا

★ ★ ★

نیست بر ناله افسرده دمان گوش مرا

بلبلی کوکه صفیرش برد از هوش مرا

لب مگر باز به خمیازه [چو] گل باز^۲ شود

خنده شد همچو گل چیده فراموش مرا

★ ★ ★

آب و رنگی داده چشم خونفشان کار مرا

در جهان^۳ تا خود که دارد حسنِ گلزار مرا؟

می به بزم آمد، دل از شوق قدح گلگل شکفت

آبِ گردش سازگار افتاد بیمار مرا

★ ★ ★

۱- در اصل: ناز

۲- ایضاً: واز (!) یکی از دو «باز» را باید به معنی بار دیگر و دوباره گرفت.

۳- ایضاً: از چمن، متن تصحیح قیاسی است.

نیست در سر شور منزل، تن به محنت داده را
 جاده زنجیر است بر پا مردم آزاده را
 چرب نرمی^۱ دل نمی آرد به جا بعد از عتاب
 مومیایی سودکی بخشد ز چشم افتاده را^۲؟

* * *

درین وحشت نمی یابم سراغ جای خالی را
 چه مفت از دست دادم دامن صحرای خالی را
 بهار آمد گل افشان و ز شرم تنگ عیشها
 چو دل داریم پنهان در بغل مینای خالی را

* * *

کو دماغ ساغر و میناز دلگیری مرا؟
 می برد از بزم بیرون چشم و دل سیری مرا
 هست تا شور سخن در سر، جوانی می کنم
 غیر عینک نیست همچشمی درین پیری مرا

* * *

[نگذرد عاقل]^۳ از سیل دیده سیراب ما
 موج، چون پل^۴، می کند پهلوی تهی از آب ما
 توشه ما پاره دل، باز بار خاطر است^۵
 ناتوان موری درین ره می کشد اسباب ما^۶

۱- در اصل: چرب و ...، غلط کاتب.

۲- ایضاً: مومیایی کی دهد سودی ز پا (ز چشم) افتاده را، متن مطابق لطایف.

۳- در اصل: غافل ره رو، چنانچه آن را «غافل رهرو» نیز پنداریم، احتمال سهو کاتب متفی نیست. به تصحیح قیاسی دست یازیدم.

۴- ایضاً: چوبل

۵- ایضاً: یار بار ...

۶- ایضاً: میکشد اشیا مرا (!)

تنگ عیشی همچو ما از خاک گلشن برنخواست

ابر می آرد شیخون^۱ بر سر مهتاب ما

★ ★ ★

تنگ عیشی می برد از پای گل نالان مرا

نیست برگ صحبت آشفته احوالان مرا

شرم پیری از جوانان دور کردم کرده است

سایه آید در نظر، گاهی ز همسالان مرا

★ ★ ★

گلرخی ناخن نزد بر دل درین کشور مرا

نیست شوری همچو مینای تهی در سر مرا

نیستم گر روشناس پا کدما نمان چه شد؟

باده خواران لب به لب جویند چون ساغر مرا

★ ★ ★

بهاژ تازه کند درد کهنه سالی ما

شود بلند، صدای شکسته بالی ما

به تار ساز درین بزم نسبتی داریم^۲

خوشند اهل نشاط از ضعیف نالی ما

★ ★ ★

باز چون دارم ز غم خوردن^۳ دل افگار را؟

کی توان پرهیز دادن کودک بیمار را؟

آنچنان در دشت عشقم می دواند دل، که نیست

آنقدر فرصت که بیرون آرم از پا خار را

★ ★ ★

۱- در اصل: شب خون

۲- ایضاً: دارم

۳- ارمغان: خون خوردن

تا هست حرف زلف^۱ تو سر داستان ما
 پیچیدگی برون نرود از زبان ما
 ساقی بیار باده که پیداست حسن گل
 از رنگ عاشقانه برگ خزان ما

★ ★ ★

هزار شکر که لب از پی فغان باز است
 گرفته است اگر دل مرا زبان باز است
 فکنده ایم سر و پیش ناوکت مارا
 ز شوق تیر تو آغوش چون کمان باز است
 گشاده روییِ خوبان در آخر حسن است
 در چمن همه جا موسم خزان باز است

★ ★ ★

آرام فصل لاله و گل در چمن خوش است
 در هر زمین که آب خورد دل، وطن خوش است
 خاموش همچو بلبل فصل خزان مباحش
 شور گل همیشه بهار سخن خوش است

★ ★ ★

نسخه من ز سوز دل، خرمن برق دیده ای ست
 حاصل عمرم از سخن، جان به لب رسیده ای ست
 گلشن سبز زندگی، نیست مقام دلخوشی
 هر گل سرخ در چمن، چشم^۲ به خون تپیده ای ست

★ ★ ★

۱- ق: هر زلف (!) اصلاح از ع و بهار.

۲- در اصل: چشم

مزرع حسن عمل، تشنه احسان خوشی ست
 وقت خوش در گرو لطف نمایان خوشی ست
 جمع کن مال و پراکنده ز^۱ دلجویی کن
 شرم محتاج نگه دار که سامان خوشی ست

★ ★ ★

جانب خاطر غمناک نگه باید داشت
 حرمت سینه صد چاک نگه باید داشت
 مگذران عمر به عصیان که خجالت نکشی
 جامه عاریتی پاک نگه باید داشت
 زر اگر جمع کنی چون گل و بر باد دهی
 به ازان است که در خاک نگه باید داشت

★ ★ ★

دلسیاه دولت، آگاهی نمی داند که چیست
 سینه صاف فقر، کین خواهی نمی داند که چیست
 آسمان گامی به کام دردمندان برنداشت
 در سفر شد پیرو همراهی نمی داند که چیست

★ ★ ★

هر که دل بست در جهان پست است
 دهر بدخوی و چرخ بدمست است
 پیش طوفان چشم سیرابم
 موج دریا، خط کف دست است^۲

★ ★ ★

۱- در اصل: «ز» از کتابت ساقط است. اصلاح از لطایف.

۲- ایضاً: موج دریای خط ...

گر ز ابرو چین گشاید در دم بسمل بس است
 خونبهای کشته ما خنده قاتل بس است
 الفتی چون موج با دریانشینی کرده^۱
 می دهم از دور چشمی آب از ساحل^۲ بس است
 خرمم را نیست غیر از اشک حسرت دانه‌ای
 نیستم ممنون سعی ابر، این حاصل بس است
 * * *
 بر لب ز شرم، شکوه آن دلستان گم است
 از دل سخن جدا شده و در زبان گم است
 جزوی ست هفته از رقم خوشدلی تهی^۳
 می گردم از پی ورقی^۴ کز میان گم است
 * * *
 از تو تا وحدتسرای فقر، گامی بیش نیست
 شور دولت در سرت سودای خامی بیش نیست
 کهنه تاریخ جهان، محتاج ترتیب تو نیست
 هفته زین مجموعه جزو ناتمامی بیش نیست
 * * *
 جهان جمیل بیگانه آشنا سازی ست
 مخور فریب وفایش که یارِ ناسازی ست
 رسی به دوست، توانی اگر به خود برسی^۵
 ز طوف دل مگذر، کعبه خداسازی ست
 * * *

۱- در اصل: الفتی با موج ما دریانشینان کرده‌ام، متن تصحیح قیاسی است. الفتی با موج چون دریانشینان ... نزدیکتر به صورت متن است، ولی معنای درستی به دست نمی دهد.

۲- در اصل: بر ساحل

۳- لطایف: ... هفته کز رقم خوشدلی تهی ست

۴- در اصل: آرزو ورقی

۵- لطایف: بخود پرداخت، بهار مانند متن است.

عهد شیب^۱ از زندگانیها نشانی بیش نیست
 عمر از پی^۲ مانده، گرد کاروانی بیش نیست
 رخصت عیش چمن در آخر گل یافتیم^۳
 قسمت ما سیر مهتاب خزانیه بیش نیست

★ ★ ★

اجل همچشم ایام جدایی ست
 جدایی چشم زخم آشنایی ست
 ز شمع بزم این تعلیم دارم
 که گریم تا به چشم^۴ روشنایی ست

★ ★ ★

رفتی و از اشک بلبل بر چمن^۵ طوفان گذشت
 روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت
 بزم را دیدم تهی از همنشینان، سوختم
 همچو شمع آتش سیراب از دامن گذشت^۶

★ ★ ★

شمع در آتش شب از افغان جانکاه من است
 روز بازار قیامت گرم از آه من است
 می برد بیرون ز ره نقش پی موری مرا
 سیر عالم می کند هر کس که همراه من است
 می شناسم دوست از دشمن درین دیوانگی
 هر که می گوید که به کن داغ، بدخواه من است

★ ★ ★

۱- در اصل: شب

۲- ایضاً: تی

۳- ایضاً: یافتیم

۵- ع، بهار عجم: در چمن

۴- ق: بچشم، سهو کاتب، متن مطابق ک، ع.

۶- در اصل: از سیراب از ...، سهو کاتب.

از هم آوازان گلزارم جدا، دادم بجاست
همچو مرغ آشیان گم کرده فریادم بجاست
بی شریکی^۱ نیستم در بیقراریهای دام
می‌تیم تا دل تپیدنهای صیّادم بجاست

★ ★ ★

به زخمم^۲ تشنه لب، کام من این است
به خون می‌غلتم، آرام من این است
من آن صیدم که صیّادی ندارم
گرفتار خودم، دام من این است

★ ★ ★

سالک دشت جنون نام و نشان گم کرده‌ای ست
رهنمایش نقش پای کاروان گم کرده‌ای ست
تا سحر چشمم شمار اشک حسرت می‌کند
خواب سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده‌ای ست

★ ★ ★

نرفت شور^۳ جنون از سرم، هوایی کیست
ز خود رمیدگی ام کارِ آشنایی^۴ کیست
گمان مبر که رود داغ یوسف از دل دشت
زمین قافله در آتش از جدایی کیست

★ ★ ★

۱- ق: بی سربفی (؟) متن مطابق غ که به صورت بی سربکی تحریر شده است.

۲- در اصل: بزخم

۳- ایضاً: سوز

۴- ایضاً: تازه آشنایی، به احتمال قوی غلط کاتب بوده است. اگر آن را «تا، ز آشنایی» نیز بدانیم، با مصراع اوّل همخوانی لازم را ندارد. کار را از ناچاری در متن گنجاندم، وگرنه کلمه‌ای مناسب است که معنای ثمره و نتیجه از آن برآید.

چون هوای بزم ما از ابرِ دُرد آمیز نیست
 شیشه تا پیمانه آخر نشاط انگیز نیست
 گل فروشان گل به مصر از باغ کنعان می برند
 نیست چندان فیض با خاکی که یوسف خیز نیست

★ ★ ★

از شمع کن سؤال که علم نیاز چیست
 مضمون عشق و معنی سوز و گداز چیست
 ای خضر، خوش ز همسفران دور مانده ای
 جز بیکسی^۱ نتیجه عمر دراز چیست؟

★ ★ ★

ساختم بی تو و یک سوخته دمساز نگشت
 غیر دل هممنفی واقف این راز نگشت
 فتنه خیز است ره دیده و دامان بسیار
 رفت صد قافله اشک و یکی باز نگشت

★ ★ ★

می تپد در خون نگاهم، مایل رخسار کیست؟
 برق حسرت سوخت دل را، تشنه دیدار کیست؟
 از تپیدنهای چشمم^۲ بالِ مرگان سوده شد
 دیده مرغ آشیان گم کرده گلزار کیست؟

★ ★ ★

ز حسن و ناز چه حاصل چو این جهان فانی ست
 نیاز پاشی ما به ز تخم افشانی ست
 به تیر طعنه بسیمایگی دلم مخراش
 زبان سرخ سخن سنج، لعلِ پیکانی ست

۲- ایضاً: چشم

۱- در اصل: تنکی (!) ضبط لطایف مطابق اصلاح ماست.

چو صبح، خنده رسوا نمی توانم کرد
تبسمی که کنم، همچو غنچه پنهانی ست

★ ★ ★

بهره‌ای چندان مرا از اختر فیروز نیست
تیره‌روزی بهتراز بختی که دشمن سوز نیست
پسای بستِ الفتِ بیگانگان غریبیم
آشیان در طالع مرغان دست آموز نیست

★ ★ ★

سخت جانی تا کند^۱ در کوه فریادی، کجاست؟
تیشه عمری شد که بیکار است، فرهادی کجاست؟
چشم و مژگان تو هرکس دید، بیتابانه گفت
در میان سبزه آهو خفته، صیادی کجاست؟

★ ★ ★

شد بهار و رنگِ دیگر گردش^۲ افلاک ریخت
دانه‌های اشک بلب، تخم گل برخاک ریخت
نیست کم از باغبان در این گلستان نسبت^۳
می تواند دیده‌ام آبی به پای تا ک ریخت

★ ★ ★

باده کشان را همه جا عزت^۴ است
تا به سر شیشه، می دولت است
دیده هجران زده را^۵ روز وصل
گریه شادی، عرق صحت^۶ است

★ ★ ★

۱- ق: سخت جانیها کند، ع: سخت جانی میکند، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ک، ع: دیگر در چمن، ارمغان مانند متن است. ۳- ق: ... گلستان چشم من، متن مطابق ک، ع.

۴- در اصل: غرب ۵- ایضاً: زده‌ار، سهو کاتب. خزانه عامره و شمع انجمن مصراع را به این

صورت آورده‌اند: مردم رنجور مرا روز ...، بهار عجم مانند متن است. ۶- ق: صحبت (!)

برگ عیشی قسمت عریان روز عید نیست
 بی سرانجام ترا سامان روز عید نیست
 وصل یاران چون دهد رو، اشکریزی بدنماست
 گریه شادی کم از باران روز عید نیست^۱

★ ★ ★

دل که تاب عشوه آن چشم جادو داشت، رفت
 نازپروردی که از طفلی به ما خو داشت، رفت
 سالها شد کز غزالان وادی مجنون تهی ست
 همچولیلی پیش خیلی خیل آهو داشت، رفت

★ ★ ★

دیده از فیض نگاهش^۲ بی نصیب افتاده است
 حسن خال گونه او، پُر نجیب افتاده است^۳
 چشم و مژگان تو هرکس دید، بیتابانه گفت
 در میان شهر بند آهو غریب افتاده است

★ ★ ★

خانه چشم غزالان جای آن لیلی وش است
 یاد مجنون جانگداز [و] حسن صحرا دلکش است
 عشق دارد ایمن از سرپنجه آفت مرا
 پاسبان راهرو در بیشه از شیر آتش است

★ ★ ★

۱- کاتب ق، بیت را از قلم انداخته است، از ک و ع افزوده شد. این دو نسخه، مصراع نخست را چنین ضبط کرده‌اند: وصل چون رو داد چشم از اشک بیجا (ک: چشم خویش اینجا!) پاک کن، ما ضبط بهار و خزانه را در متن آورده‌ایم.

۲- در اصل: نگاهی

۳- ایضاً: حسن خال گوشه او بز نجیب ... متن تصحیح قیاسی است، اگرچه رسایی و تناسب لازم را ندارد. و نیز چنین است اگر فرض کنیم: حسن خال گوشه ابرو نجیب ...

هرکه را شور عشق در سر نیست
 سرخ رویش ز دیده تر نیست
 خیلِ آهو رفیقِ مجنون شد
 چشم لیلی قبیله پرور نیست

★ ★ ★

گوشِ امید بر ترانه اوست
 وعده سرگشته بهانه اوست
 نیست مجنون غریب در صحرا
 چشم آهو، سیاه خانه اوست

★ ★ ★

صحبتیم با بزمِ بیزاران خلوت جو^۱ خوش است
 تنگ عیشان [را] تهی از بیغمان پهلوی خوش است
 خضر راه چشمه از سرگشتگی گم کرده است
 زندگانی در جهان کردن به آبرو خوش است

★ ★ ★

حسرت آب بقا، جوش هوا و هوس است
 نیم جانی که توان خورد غم عشق، بس است
 کعبه تسکین کده و دیرِ تسلی گاه است
 ناله سرکن، همه جا خانه فریادرس است

★ ★ ★

درین غمخانه^۲ مردن کامرانی ست
 که گریان شمع بزم از زندگانی ست

۱- در اصل: خلوت خو

۲- ق: خمخانه، غلط کاتب. متن مطابق ع.

ز شمع بزم^۱، روشن گشت بر من^۲

که دایم گرمی خوبان زبانی ست

★ ★ ★

به دورِ حسن، شکایت ز چشمِ مستم^۳ نیست

به غیرِ زلف، کسی در پی شکستم نیست

ریاضت شب هجران ز طاعتِ که کم است؟

ستاره می شمرم، سبجه گر به دستم نیست

★ ★ ★

هر صبح، کامیاب ز روی چوماه اوست^۴

آئینه روزنامه خرج نگاه اوست

گر سرمه لافِ نسبتِ مژگان زند بجاست

از خاک برگرفته چشم سیاه اوست

★ ★ ★

حسن دلکش را نظر جز بر پریشان حال نیست

صیدگاه عشق جای مرغ فارغبال نیست

می پرد از شوقِ سبزان^۵ دل مرا گر بال نیست

نغمه ای عشرت فزا چون ناله خلخال نیست

دین و دل خواهی به جا ماند، نظربازی مکن

کعبتین دیده را نقشی به غیر از خال نیست

★ ★ ★

۱- ق، ع: چو دیدم شمع، متن مطابق بهار.

۲- ع: بر من گشت روشن

۳- در اصل: مستش، سهو کاتب.

۴- ق: هر صبح بهر [ه] ور ز رخ همچو ماه ...، و نیز چنین است در بهار، ذیل آئینه، ولی بار دیگر که بیت را برای روزنامه شاهد آورده، به این صورت ضبط کرده است: هر روز کامیاب ز روی چوماه ...، متن مطابق ع اختیار شد.

۵- ق: برزن، ع: سران، به قرینه معنی اصلاح شد.

خودنماییهای خال آن لعل خندان را نساخت
 همنشینهای خط، زلف پریشان را نساخت
 گل به دست گل فروشان رنگِ بیماران گرفت
 آب غربت، ناز پرورد گلستان را نساخت

★ ★ ★

عزّت بی اعتباری بر سر کویی بس است
 التفات سردمهران، گرمی خویی بس است
 دل فدای حسرت وصل است، دیداری کجاست؟
 خانه ویران ما را طاق ابرویی بس است

★ ★ ★

بیا که بی تو گوارا شرابِ بی غش نیست
 کنار کشت و لب جویبار دلکش نیست
 دمی^۱ سبزه خط، رخ ز ناز برمفروز^۲
 که در هوای بهار احتیاجِ آتش نیست

★ ★ ★

شمع در آتش ز تاب روی نورافشان کیست؟
 در میان انجمن پروانه سرگردان کیست؟
 کعبه را دیدم، دلم از درد تنهایی گداخت
 مجلس آرای که ما را خواند، خود مهمان کیست؟

★ ★ ★

مهمان چراغِ کلبه ویرانه من است
 پیشانی گشاده، در خانه من است
 کی بی چمن ز باده دلم آب می خورد^۳؟
 از خاکِ پای گل، گِلِ پیمانه من است

★ ★ ★

۲- ق: ناز راگران مفروش، متن مطابق لطایف.

۱- ق، و نیز لطایف: دمیده، تصحیح قیاسی.

۳- ق: آب میکند (!) اصلاح از نسخه ع.

بردار سر از خوابِ گران، موسم باغ است
 حاجت طلب از سایه گل، پای چراغ است
 یک دشت به معموری صحرای دلم نیست
 تا چشم کند کار، سیه خانه داغ است^۱
 سامان هوای چمن از میکده بردار
 بی نشاء می، نکهت گل دود چراغ است

★ ★ ★

نسیم سایه گل دلگشا نیست
 در آن گلشن که بویی از وفا نیست
 چنان ترسیده چشم ز آشنایی
 که مژگانم به مژگان آشنا نیست

★ ★ ★

پیش ما دیوانگان عشق، عیش و غم یکی ست
 حلقه زلف سیاه و حلقه ماتم یکی ست
 شاهدان این چمن یکرو و یکدل نیستند
 [پیش گل با آن نزاکت، خار با شبنم یکی ست]^۲

★ ★ ★

۱- در لطایف الخیال پس از این بیت، بیت زیر هم آمده است:

با روی تو حاجت به تماشای چمن نیست
 نظاره چو برگشت ز رخسار تو، باغ است
 که چون در همه نسخ دیوان صیدی طهرانی دیده می شود، انتساب آن به دانش درست نمی نماید. و باز در ارمغان آصفی، ذیل فیض رسیدن، چنین بیتی به نام دانش ضبط شده است:

از محفل حسن تو رسد فیض به خویان
 خورشید کمر بسته این پای چراغ است
 و بنده احتمال نمی دهم که از او باشد، زیرا در نسخه های موجود دیوان شاعر غزلی مستقل به این وزن و قافیه نمی بینیم و اگر آن را جزو متفرقات بدانیم، تکرار قافیه چراغ - و آن هم سه بار - از دانش بعید است.

۲- در اصل: کل مان دارد نجار غنچه و شبنم ...، به قرینه معنی، مصراع را بازسازی کردم. گل گمان دارد که خار و غنچه و شبنم ... نیز معنای درستی به دست نمی دهد.

برگ خشکی حاصل این باغ ویران بیش نیست
چند روزی جلوۀ گل‌های خندان بیش نیست
انتظار رخصت گل‌بانگ بلبل می‌کشیم^۱
ناله‌واری^۲ راه از ما تا گلستان بیش نیست
درد دل را مختصر ز آشفته‌گیها کرده‌ام
سرگذشتم نقلِ یک خواب پریشان بیش نیست

★ ★ ★

امشب چمن ز پرتو دلدار^۳ روشن است
بی‌سعی حسن، دیده ز دیدار^۴ روشن است
دیر از دلم خیالِ قدش پا برون گذاشت
تا صبح، شمعِ خانه بیمار روشن است

★ ★ ★

زلفِ آشفته که زیب رخ جانان من است
گرده صورتِ احوالِ پریشان من است
اطلس عشق ز بیحوصلگان در خطر است
رخنه این چمن از چاک گریان من است

★ ★ ★

ای که زرد است^۵ رخ سیمبران از حسد
می‌رسی، زود ز ما می‌گذری، می‌رسد!
بی‌نصیب است رخت از خط و بی‌بهره ز خال
دعوی حسن مکن، مهر ندارد سندت

★ ★ ★

۱- در اصل: می‌کنم

۲- ایضاً: ... راری

۳- ایضاً: پرتو مهتاب (!)

۴- ایضاً: دیوار

۵- در اصل: از دست

ما را همیشه چون دل ما بیقرار داشت
 خط‌گر نمی‌رسید به‌ما، خال‌کار داشت
 انگیخت خال‌گوشه ابروت فتنه‌ای
 خاصیت ستاره دنباله‌دار داشت

★ ★ ★

خوش برآی کوکب امید زین پستی، بس است
 در جفا تا کی کنی با چرخ همدستی، بس است
 باده می‌باید مرا، سامان مجلس گو مباش
 نُقل بزم بینوایان گریه مستی بس است

★ ★ ★

ای محتسب [شهر] که حکم تو روان است
 فریاد که در موسم گل باده گران است
 بر^۱ باده کشان سال سراسر چوبهار است
 ایام خزانِ گلِ ساغر رمضان است

★ ★ ★

ناله پوشیده ز لب پیش بتان می‌بایست
 گریه از مردمک دیده نهان می‌بایست
 چند هر هفته کند خون دل میخواران را^۲؟
 شب آدینه همین در رمضان می‌بایست

★ ★ ★

عید آمد و^۳ در هر طرف می‌کده دام است
 بر ما نمک گریه مستانه حرام است

۱- در اصل: کر

۲- ق: را از کتابت ساقط است، متن مطابق ع.

۳- ق: و ندارد، بهار مانند متن ماست.

تا موسم گل، ضامنِ ایامِ بقا کیست؟
امروز بکش باده که فصل گل جام است

★ ★ ★

ز فیض باده پیدا جوهر ماست^۱
هوای بزم مستان در سر ماست
به خون شیشه می بس^۲ دلیریم
شکستِ توبه فتح لشکر ماست

★ ★ ★

مگذر از شیشه می، انجمن افروز خوشی ست^۳
زلف ساقی مده از دست که دلسوز خوشی ست
سال می گردد و شبگرد^۴ قدح می گردد
سرخوش از خانه برون آ^۵، شب نوروز خوشی ست

★ ★ ★

ابر نوروزی ز پای گل خس و خاشاک شست
گریه مستان غبار از روی برگ تاک شست
توبه می گر کهن شد، حسرت ما تازه است^۶
دست ازین آب به خون آلوده نتوان پاک شست^۷

★ ★ ★

۱- ع: ز می پیدا به عالم جوهر ...

۲- ایضاً: خوش

۳- فقط ق: کاتب، ردیف را خوش است نوشته.

۴- در اصل: شب کرد

۵- ایضاً: بروای

۶- ق، ع، لطایف: توبه ما کهنه گر شد حسرت ما تازه است، ک، ریاض الشعرا: توبه ما گر کهن شد حسرت می تازه است، نصرآبادی: توبه می گر کهن شد حسرت می ...، متن را با توجه به دو ضبط اخیر برگزیدم.

۷- نصرآبادی، ریاض الشعرا: دست از این آب خون آلود ...

هرکه دارد شورشی در سر، به همدم دشمن است
 داغ عاشق همچو زخم گل به مرهم دشمن است
 سینه صاف و دیررنج و گرمخون^۱، زود آشناست
 می ندارد غیر ازین^۲ عیبی که باغم دشمن است

★ ★ ★

میکشی و غم دنیا خوری از نادانی ست
 دولتی هست اگر، در سر بی سامانی ست
 همچو پیمانه^۳ ز مستی سر ما می گردد
 کرم شیشه می مایه سرگردانی ست
 چشم گریان مرا نیست به شب^۴ یک مژه خواب
 دیده مرغی ست که کارش همه بال افشانی ست

★ ★ ★

خون گریه کن چو جام^۵، که مجلس ز جم تهی ست
 ته کیسه زمانه ز نقد کرم تهی ست
 دستی که از شمردن زر می شود سیاه
 بهتر ز روی آنکه کفش از درم تهی ست

★ ★ ★

جام می در دست و از مرغ چمن دستان خوش است^۶
 گل چو بر سرخی زند، وقت سیه مستان^۷ خوش است

۱- در اصل: گرمخو

۲- ایضاً: زین

۳- ایضاً: نمابه

۴- ایضاً: نسب

۵- ایضاً: زجام، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- ق: وز چمن دستان ...، اصلاح و تکمیل از ک، ع.

۷- ق: سیه مستی (۱)

راه دور هـند^۱، پابست وطن دارد مرا
چون حنا، شب در میان رفتن به هندستان^۲ خوش است

★ ★ ★

کناره گیری ام از انجمن ز بیهوشی ست
مده به یاد مرا، صرفه در فراموشی ست
چو گل ز صحبت من دل گرفتگان جستند^۳
که پُر چو غنچه زبانم^۴ ز حرفِ خاموشی ست

★ ★ ★

نشاطِ مرده و دل بی ترانه تاریک است
به چشمِ اهلِ مصیبت، زمانه تاریک است
چراغِ فیض درین بزم، تیره می سوزد
بیند دیده و بگشا، که خانه تاریک است

★ ★ ★

سموم دشت جنون، تندباد^۵ سرکش ماست
چو داغ لاله، سیه خانه ها در آتش ماست
شدیم آب ز پاس نفس^۶، دراز سخن
چه در کمین گداز طلای بی غش ماست؟

★ ★ ★

بر من^۷ همه جا پای گل و سایه بید است
روزی که به غم می گذرانم شب عید است^۸

۱- ق: دوری نید

۲- ق، ک: هندوستان

۳- در اصل: جستند

۴- دهانم نیز تواند بود.

۵- در اصل: تند آه

۶- ایضاً: ... آب و ز تاب نفس، هر دو مورد تصحیح قیاسی است.

۷- ک، ع: ما را

۸- ایضاً: ... می گذرد صد شب ...

بر دیده آغشته^۱ به خونم صف مژگان

چون حلقه ماتم زده برگرد شهید است^۲

★ ★ ★

بس که از حد شورش طوفان مژگانم گذشت

سیل شد، از پایه دیوار ویرانم^۳ گذشت

گریه زور آورد و از پیش آستین را برگرفت

کاروان اشک، بی آفت ز دامانم گذشت

★ ★ ★

با حریفان تا دماغش از می گلگون تراست

آستینم چون کنار میفروش از خون تراست^۴

ابراگر^۵ در وادی لیلی نبارد گو مبار

دامن صحرا هنوز از گریه مجنون تراست

★ ★ ★

شوقم گداخت، در سر مجنون هوای کیست

چشم غزال، خیل سیه‌خانه‌های کیست

رفتم ز کار، لاله چنین دلربا کجاست؟

زینت فزای صحن چمن نقش پای کیست

★ ★ ★

۱- ک، ع: آلوده

۲- خزانه عامره: بر دور شهید... تذکره حسینی: ... ماتم زدگان گرد شهید ...

۳- در اصل: از سایه دیوار ترام

۴- ق: در بهار از هایهای گریه‌ام هامون تر است، متن مطابق ک، ع اختیار شده که مطلع را چنین ضبط کرده‌اند:

آستینم چون کنار میفروش از خون تراست
در بهار ...

و شاید اصولاً، در بهار... پیش مصراعی دیگر داشته است.

۵- ق، ک: نگر

بر چمن^۱ امروز^۲ با گیسوی چون سنبل گذشت
 گل ز شرمش آب شد، آیا چه بر بلبل گذشت
 خارخارم کشت، آه از دوستان سنگدل
 توبه‌ام را هیچ‌کس نشکست و^۳ فصل گل گذشت

★ ★ ★

همنشین دل‌نشینم غیر آه سرد نیست
 روشناسم هیچ‌کس بهتر ز رنگ زرد نیست
 کاسه باید^۴ پر شود، از کیسه خالی چه باک؟
 می‌کشان را ابز کم از گنج باد آورد نیست

★ ★ ★

امشب به قدر تنگدلیها دماغ نیست^۵
 در جام قطره‌ای و نمی در ایام^۶ نیست
 فرصت مده ز دست، که از صبح نوبهار
 تا آفتاب زرد خزان، سیر باغ نیست

★ ★ ★

گلستان غمکده از صحبت هشیاران است
 شور بلبل، نمک مجلس میخواران است
 رفتی و راه من از گریه به جایی نبرم
 تیره تر روز وداعت ز شب باران است

★ ★ ★

۱- ک: در چمن

۲- لطایف: دیروز

۳- ق: و از کتابت ساقط است.

۴- بهار، مصطلحات: کاسه داریم

۵- در اصل: ردیف به اشتباه، هست نوشته شده است.

۶- ایضاً: چراغ، به قرینه معنی اصلاح شد.

عضو عضوم بی تو خوی دیده گریان گرفت

موبه مویم در فراق عادت مژگان گرفت

آبروی دودمان تاك هم بر باد رفت^۱

دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت!

★ ★ ★

خوش آنکه دست هوس از شراب ناب نشست

همیشه دست ز جان شست و از^۲ شراب نشست

به خود چگونه دلش را زگریه صاف کنم؟

غبار از رخ آینه کس به آب نشست

★ ★ ★

دل به می صاف است عقل خرده بین را بار نیست

صورت آینه را مشاطه ای در کار نیست

در بهار عیش هرکس برگ افشانی^۳ نکرد

همچونخل میوه دار از عمر برخوردار نیست

★ ★ ★

چند روزی شد که بلبل از نوا افتاده است

از هم آوازی مگر چون من جدا افتاده است؟

جلوه گاه خوشخرام ماست خاک لاله زار

نقش آن پای حنایی جابجا افتاده است

★ ★ ★

نشأه از سر رفت و^۴ سودای دماغی مانده است

شعله شد خاموش و دودی^۵ از چراغی مانده است

۱- ق: ریخت (I)

۲- در اصل: وز

۳- ایضاً: پرفشانی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ق: و ندارد، متن مطابق ع.

۵- ق: خاموش و دوی، ع: و ندارد.

لاله سامان به غارت داده این گلشنم

باد، برگم را پریشان کرده، داغی مانده است

★ ★ ★

آنچه پیدا بود از جان، نفس سوخته است^۱

دود^۲ این آتش پنهان، نفس سوخته است

دم گرمی ز ره^۳ دور حرم آوردم

راه آورد بیابان، نفس سوخته است

★ ★ ★

نورسان باغ را آفت ز آه سرد ماست

نسخه برگ خزان از روی رنگ زرد ماست

در بیابان بیم تنهایی کجا داریم ما؟

گردباد آنجا ز یاران پریشانگرد ماست

★ ★ ★

راه عشق است این و در هر گام آن صد نیش هست^۴

می کشد پای ز پی هر کس که دوراندیش هست

نخل بی برگی به راه کاروان افتاده ام

شاخ خشکم را بهار آتشی در پیش هست

★ ★ ★

ما راهروان را سرو برگ وطنی هست

هر رفتن ما را چو بهار آمدنی هست

سامان سفر، بی بر رویی نتوان کرد

دل تشنه راهی ست که چاه ذقنی هست

★ ★ ★

۱- در اصل: است به شکل است (ایست) کتابت شده.

۲- ایضاً: از ره

۳- ایضاً: درد

۴- ق: ... کام صیدی شش هست، اصلاح از ع.

جز ره کوی بتان راهِ دگر نتوان رفت
 نتوان رفت به راهی که به سر نتوان رفت
 صفحه دشت به امدادِ رفیقان طی کن
 چون قلم بی^۱ دو سه یاری به سفر نتوان رفت
 * * *

کجا از شعر کارم بر مراد است؟
 متاعم وقفِ بازار کساد است
 گره نتواند از کارم گشودن^۲
 قلم در دستم انگشتِ زیاد است
 * * *

نماند دل، مژده کافر که در نظر است؟
 سپاه غمزه غارتگر که در نظر است؟
 ز فیضِ دوست، دل و دیده ام گلستانی ست
 بهارِ روی صفا پرور که در نظر است؟
 قد خمیده پیران، دلم به شور آورد
 درین رکوع، سجود در که در نظر است؟
 * * *

طاعت حق مایه فرخندگی ست
 سجده معشوق، دو جا بندگی ست
 عمر به جمعیتِ خاطر گذشت
 سوخت دلم، این چه پراکنندگی ست؟
 * * *

۱- در اصل: نی

۲- ایضاً: ... نتوانم از کاری ...، متن مطابق نصرآبادی، ریاض الشعرا، بهار عجم.

بادۀ رنگین، سرشک لاله گونی بیش نیست
 حسن مینا، مایه^۱ شور جنونی بیش نیست
 سایه گل کو، که پیش سیرچشمان چمن
 لاله بردامان صحرا داغ خونی بیش نیست

★ ★ ★

نوبهار آمد سر راه هوا باید گرفت
 برکنار سبزه پیش از لاله جا باید گرفت
 شیشه از خیل شهیدان است فصل جوش گل^۲
 جام لبریزی ز ساقی خونبها باید گرفت

★ ★ ★

چشم ساقی باده امشب در قدح مستانه ریخت
 عشو به با می، پاره ای آمیخت در پیمانه ریخت
 در گداز [از] توبه بی وقت ایام گلم
 شرم آبم کرد و بر خاک در میخانه ریخت

★ ★ ★

گل کرد شاخ و بر لب جو شیشه جا گرفت
 آمد به جلوه ساقی و مارا زما گرفت
 سبیلی علاج گونه زردم نمی کند
 دستم ز چهره رنگ خزان حنا گرفت

★ ★ ★

گل شکفت و ببلان را آشیان در آتش است
 از نگاه گرم گلچین باغبان در آتش است
 در طریق دوستی کم از کف خاک میباش
 از جداییها زمین کاروان در آتش است

★ ★ ★

۲- ق، ع: گل بجوش، متن مطابق ک.

۱- در اصل: آبه

تسلّی دل به چشم اشکریز است
 سواد دیده ما چشمه خیز است
 حریف سخت جانی همچو من نیست
 زبان تیشه بر فرهاد تیز است

* * *

نیست خسرو را غمی ملکش اگر بر باد رفت
 آه ازان روزی که شیرین بر سرفرهاد رفت
 دیده تا می کرد سامان نگاهی، خط دمید
 در میان نو نیازان بر که این بیداد رفت؟
 وقت طفلان خوش که دایم زرد روی می کشیم
 تا ز روی ما نشان سیلی استاد رفت

* * *

با خطش مصلحت حسن جهانگیر یکی ست
 رونقی هست در آن کار^۱ که تدبیر یکی ست
 گوش گل را خبر از ناله پنهانم نیست
 پرده صوت من و بلبل تصویر یکی ست
 پیش آن جمع که از سوز^۲ نصیبی دارند
 قدر خاکستر پروانه^۳ و اکسیر یکی ست

* * *

روی دولت را صفای حسن اقبال تو نیست
 بخت دوری می کند زان سر که پامال تو نیست
 بزم را آرایشی گر هست، از رخسار تو ست
 در نظر نقش غریبی جز خط و خال تو نیست

۱- ق: زان دردی، ع: ازان شورش، اصلاح شد.

۲- در اصل: انکار، ولی در صحت مصراع تردید دارم.

۳- در اصل: سور

۴- ایضاً: خاکستر و ...

ای هما، فیضت به محتاجان دولت می‌رسد

بر سر من متنی از سایه بال تو نیست

★ ★ ★

بزم ما را صبح روشن از رخ پرنور داشت

پرتوی افکند چون خورشید^۱ و خود را دور داشت

امتحان فقر کردم خوش بلند آوازه بود

کاسه چوین، صدای چینی فغفور داشت

★ ★ ★

حسن پاکت بر بساط بزم پرتوافکن است

از دم گرم سحرخیزان چراغت روشن است

خوش بهاری کرد خوبی، سرسری نتوان گذشت

از خط سبز بناگوشی که شرح گلشن است

نیستم گلچین، به قدر درد، هوشم داده‌اند

اینقدر دامن که گل بر شاخ، به از دامن است

★ ★ ★

اخگر افسرده [ام] محتاج باد دامن است

مشت خاشاکی اگر یابم^۲، چراغم روشن است

ای هوسناکان ریاضت مایه آسودگی ست

پیش ما تن پروری تعمیر زندان کردن است

★ ★ ★

درین بهار که هر برگ، نقش گلزاری ست

درون سینه دلم پاشکسته بیماری ست^۳

۱- در اصل: پرتو افکند چو خورشید

۲- ایضاً: مشت خاک کر بدست آمد، متن تصحیح قیاسی است. بدین گونه نیز می‌توان احتمال داد که به صورت اصلی نزدیکتر است: مشت خاشاکی به دست آید، چراغم روشن است. ولی فقدان «اگر» از لطف شعر می‌کاهد.

۳- در اصل: دلم با شاه بیماری ...، به قرینه معنی اصلاح شد.

بهار فیض، آبی بر خس و خاشاک می ریزد
 ز باران ابر نیسان تخم گل برخاک می ریزد
 هوا تحریکِ مستی می کند، گر شیشه خالی شد
 قدح لبریز کن از شبنمی کز تاک می ریزد

★ ★ ★

سرگشته جنون سرو سامان چه می کند
 دامن ما، چودشت^۱، گریبان چه می کند
 چون بوی غنچه گوشه تنگی گرفته ایم
 مارا نسیم صبح پریشان چه می کند

★ ★ ★

سحر جام پُری از جوش سودا می توانم زد
 شبیخون^۲ بر سپاه لاله تنها می توانم زد
 نمی آید صف آرای ز من، شوریده عشقم
 به اقبال جنون بر قلب صحرا می توانم زد!

★ ★ ★

نکته جویان^۳ نم خون از دل پُر تاب کشند^۴
 تشنگی زور چو آرد، ز جگر آب کشند
 گوش بیداردلان بر لب اهل سخن است^۵
 دم^۶ دانا نفسی نیست که در خواب کشند

★ ★ ★

۱- ق، ع: چودست، ه: خودست، تنها نسخه ک این کلمه راصحیح ضبط کرده است.

۲- ق، ک: شب خون (ل) ع: شبخون، ه: شب چون (ل)

۳- ق: نکه جویان، اوایل مصراع در نسخه ت سپاه شده است.

۴- ردیف در نسخه ق، به غلط: کشید

۵- ق: بر سخن اهل دل است، متن مطابق ت.

۶- ق: دام

پیغام سوزِ دل به اثر زود می‌رسد
 از کاروان ناله خبر زود می‌رسد^۱
 چون غنچه در پناه دل تنگ، زنده باش
 عمر گل شکفته بسر زود می‌رسد

★ ★ ★

درس نشاط هرگز از بر نمی‌شود
 روشن سواد^۲ از خط ساغر نمی‌شود
 مانند غنچه در چمن تنگِ روزگار
 خون می‌خورم چنان که لبم تر نمی‌شود^۳

★ ★ ★

بگو مطرب، بده ساقی که دور از کار می‌ماند
 درین دار فنا گفتار با کردار می‌ماند
 اگر ده روزه^۴ عمر گل بسر آید، غنیمت دان
 که یک روز دگر برگوشه دستار می‌ماند

★ ★ ★

خانمان را لاله بر باد از عتابش می‌دهد
 گل به نرمی در صف خوبان جوابش می‌دهد
 هیچ‌کس در دور^۵ رخسار تو با گل خوب نیست
 باغبان از دشمنی در زخم آتش می‌دهد

★ ★ ★

۱- نیمه اول مصراع از لطایف تکمیل شد.

۲- ق: سواد، متن مطابق ت.

۳- ق: بیت را ندارد. کاتب اشتباهاً به عوض آن، بیت قبل از مطلع را تکرار کرده است (چون غنچه ...) بیت مزبور در نسخه ت و نیز لطایف الخیال آمده است.

۴- در اصل: ده روز

۵- ک، ع، ه، ریاض الشعرا: عهد

اشکم چورو به دیده بی خواب می رود
 همراه پاره دل بیتاب می رود
 باد مراد داد نویدی که کشتی ام
 بیرون ز گرد نامه گرداب می رود
 * * *
 دریا همیشه مایه^۱ ز مژگان ما برد
 آن به که ابر آب ز دامن ما برد
 درد دلی به کاغذ ابری رقم کنیم^۲
 شاید که پی به دیده گریان ما برد
 * * *
 به خون آلوده اشک از دیده بی نور می آید
 متاع دلپسند از کشور معمور می آید
 سخن را در سواد هند، شهرت بیشتر باشد
 به گوش آواز، شب بهتر ز راه دور می آید^۳
 * * *
 پرده از رخسار آن هندو صنم تا دور شد
 همچو هندستان سواد دیده ام معمور شد
 رخ بپوشید از نگاه گرمم ای سبزان هند
 آنقدر اینجا^۴ نمک دیدم که چشمم شور شد!
 * * *
 یاد کفرستان که آنجا ننگم از ناموس بود
 خانمان پرداز دینم ناله ناقوس بود

۱- ق: یاد، اصلاح از ع، ه.

۲- ق، ع: کنم، خزانه عامره: ز نیم، ه: بیت را ندارد. متن مطابق بهار.

۳- ق: اوایل مصراع ناقص شده، تکمیل از ع، ه.

۴- ق: اینقدر آنجا، ت: اینقدر اینجا، متن تصحیح قیاسی است.

غیرتی^۱ گرداری ای پروانه فکری کن که دوش
 شمع دریک^۲ پیرهن تا صبح با فانوس بود
 * * *
 ناله‌های دلشکن با گریه زور^۳ آورده‌اند
 همچو بلبل گلرخان بازم به شور^۴ آورده‌اند
 نیست در ملک خراب عشق، آبادانی
 عاشقان آبی به چشم از راه دور آورده‌اند
 جلوه معشوق می‌یابیم از هر شعله‌ای^۵
 سنگ آتش را مگر از کوه طور آورده‌اند؟
 * * *
 هرگه به غیر از تو نوید طرب رسد
 چون ساغر شراب، مرا جان به لب رسد
 هرگز درین دیار مقامی نداشتم^۶
 چون شمع، خانه‌ام بود آنجا که شب رسد
 * * *
 شمع، سامان لقای [رخ زیبای]^۷ تو کرد
 همه شب نور نظر صرف تماشای تو کرد
 بنشین خانه برانداز گلستان، بنشین!
 سرو را خاک نشین جلوه بالای تو کرد
 * * *

۱- ق: عبرتی

۲- ایضاً: یک از قلم افتاده، هر دو مورد مطابق ت.

۳- ق: روز (!)

۴- ایضاً: سوز (!)

۵- ق، ت: باهر... متن مطابق بهار.

۶- ق: نداشتیم، متن مطابق ت و لطایف.

۷- ق: پارگی صفحه، ت: مصراع سیاه شده است. به قرینه معنی تکمیل شد.

سرو را سرسبزی و گل را طراوت داده‌اند
 برگِ عشرت کن، به قدر عمر فرصت داده‌اند
 غیرِ دردسر چه از این بزم بیرون می‌برم؟
 ساقیان تنگ چشم^۱ می به حکمت داده‌اند
 از جوانی تا به پیری، شب به روز آوردن است
 فرصت تنگی به ما از بهر صحبت داده‌اند

★ ★ ★

حاصلم چند ز عشق تو ندامت باشد
 وعده‌ات دور چو فردای قیامت باشد
 بزم ما نور ز عکس می روشن دارد
 شمع اگر^۲ مرد، سرشیشه سلامت باشد!

★ ★ ★

یادِ هجرتو چو^۳ در بزمِ طرب می آید
 جان شیرین جومی تلخ به لب می آید
 تشنه لعل لب سر چو نهد بر بالین
 آبِ یاقوت به خوابش همه شب می آید

★ ★ ★

دگر زمیکده ساقی شراب می آرد
 زبهر تشنه لبان خضر آب می آرد
 حدیث وصل تو^۴ آسایشی نداد مرا
 دروغ بود که افسانه خواب می آرد

★ ★ ★

۱- ت: تنگ چشمش

۲- ق، ع، ه: گر، متن مطابق ت، بهار، ارمغان.

۳- ق: چو از کتابت ساقط است، تکمیل از نسخه ت.

۴- ق: زلف تو، متن مطابق ت.

بی لب تلخ چو عیشم ز می ناب شود
 آشنا^۱، دیده بگو چون به شکر خواب شود؟
 شب چو با ماه به یاد رخ او می نوشیم
 هاله از گریه ما^۲ حلقه گرداب شود
 سرگران گشته ام از گرمی خورشید، مگر
 صندل درد سرم پرتو مهتاب شود

★ ★ ★

کجاست ابر که خورشید در حجاب رود
 مباد رنگ گل می ز آفتاب رود
 به دیده نه، به زمین^۳ پای نازکت مگذار
 که بیم آبله دارد اگر به خواب رود
 به بزم باده کشان^۴ توبه کار محرم نیست
 بگوی دختر رز^۵ را که در نقاب رود

★ ★ ★

با حریفان مطرب امشب جام گلگون می کشد^۶
 صفحه عیش مرا مسطر^۷ ز قانون می کشد
 خویش نزدیکم به می، از دوری راهم چه باک؟
 در ره میخانه گرافتم زبا، خون می کشد^۸

★ ★ ★

۱- ق: کلمه آشنا از بین رفته. تکمیل از نسخه ت.

۲- ایضاً: دیده ما، متن مطابق ت.

۳- ایضاً: بدیده زیر زمین، اصلاح از نسخه ت.

۴- ایضاً: نه برم بادکشان

۵- ایضاً: رز از کتابت ساقط است.

۶- کاتب ق، ردیف را به اشتباه، میکند نوشته است.

۷- ق: سطری

۸- ایضاً: ... میخانه می افتد زبا چون ...، براساس ت اصلاح شد.

چوساقی را نظر بر نرگس مستانه‌اش افتد
 قدح ناخورده از مستی ز کف پیمانه‌اش افتد
 غم بیخانمانی مست بی پروا کجا دارد^۱؟
 کند فکر کباب، آتش اگر در خانه‌اش افتد
 * * *

از وطن ما را جدا آن نرگس مخمور کرد
 یساد گیسوی درازش راه ما را دور کرد
 اینقدر وسعت کجا در دستگاه تاک هست؟
 گریه‌های تلخ ما میخانه را^۲ معمور کرد
 پیش ازین پُر رونقی سامان سربازی نداشت^۳
 در میان نونیازان خودکشی منصور کرد
 * * *

باز شد عید و دل از شوق^۴ قدح پرواز کرد
 شیشه بر روی حریفان خنده‌ها آغاز کرد
 پنجه رنگین ساقی، سایه بر مینا فکند
 بر سر سروی، تذروی بال خود را باز کرد
 * * *

حسن مینا طعنه بر شمع شبستان می‌زند
 رنگ ساقی آتشی در می پرستان می‌زند^۵

۱- ق: غمی از خانمان سرمست ...، متن مطابق ت.

۲- ق: میخانه‌ها، متن مطابق ع، ه.

۳- ق: سس زس پر رونقی سامان ...، ع، ه: پیش ازین هم رونقی (!) ...، بهار: پیش از اینها رونقی اسباب ...

۴- ک، ع: ذوق، ت، ه مانند متن است.

۵- نسخ ع، ه به جای مطلع متن، مطلع زیر را دارند

خویش را پروانه بر شمع شبستان می‌زند
 چون در دو بیت متن، حرف «س» در قافیه رعایت شده است، این بیت را به بخش مطالع بردم.

کرد گل را^۱ دستگیر و کشت بلبل را، بلاست

این شیخونی که گلچین برگلستان می زند

★ ★ ★

چند هر صبح به قصد سرگل برخیزد؟

آتش^۲ از خانه غارتگر گل برخیزد!

می شود بر همه کس سوزِ جنونم روشن

دود، روزی که^۳ زجوب ترگل برخیزد

★ ★ ★

کی به باغم پیچ و تاب زلف سنبل می کشد؟

سوی گلشن عشق گل یا^۴ مهر بلبل می کشد

بس که خو کردم به سبزان، چون کنم سیر چمن^۵

دل به پای سرو بیش از سایه گل می کشد

★ ★ ★

همت خاصان سخن، رامم^۶ به افسون می کند

صید این مشکین غزالان در جگر خون می کند

آرزو نگذاشت باقی کنجکاوهای فکر

خارخار از دل، چو خار از دست، بیرون می کند

★ ★ ★

نوبهار آمد که از سر، جوش سنبل بگذرد

همچو آب سیل، موج سبزه از پل بگذرد

۱- ق، ه: را از کتابت ساقط است.

۲- ق: آتش از بین رفته، تکمیل از نسخه ت.

۳- نیمه اول مصراع در نسخه ق مغلوط است.

۴- ق: با، سهو کاتب. ع، ه: خون (ه: جون!) گل با، ت: بیت را ندارد.

۵- ق: چون اسیران چمن، اصلاح از ع، ه.

۶- ایضاً: راهم، سهو کاتب، متن مطابق ت.

باغ را از رخنه دیوار می بینم، مباد
 باغبان تا در گشاید موسم گل بگذرد
 دست نگشاییم چون گل پیش هر خار و خسی
 گر پریشانی ز سر ما را^۱ چو کا کل بگذرد

★ ★ ★

بر لبم کی به غلط حرفِ درم می گذرد؟
 دل گدای سر راهی ست که غم می گذرد
 نه دل از زلف گشاید، نه ز رخسار مرا
 پیش دیوانه شب و روز چو هم می گذرد

★ ★ ★

سخن نشان چو ز دل های خون نشسته ندارد
 اثر چو ناله مرغ ز دام جسته ندارد
 دلیری ست نمایان، ز می به توبه گذشتن^۲
 که تاب تندی آب این پل شکسته ندارد

★ ★ ★

که آفت های گلزار جهان را تاب می آرد؟
 نسیمی گردِ کلفت، شبنمی سیلاب می آرد
 دماغ از بوی خاک این چمن آشفته می گردد
 پیاز^۳ نرگش در چشم گلچین آب می آرد
 بیا ساقی رخ از می برفروز و بزم رنگین کن
 که ابر امشب شیخون بر سر مهتاب می آرد

★ ★ ★

۱- ق: کمر بر ساسی سری ما را

۲- ایضاً: دلریست معانان می ز توبه ...، اصلاح از نسخه ت.

۳- ایضاً: نیاز

چمن را جان به تن گلگشت مهتاب تو می آرد
 شبیخون بر سر بیداری ام خواب تو می آرد
 به پای گلبن آب از می آوردند پنداری
 که مستی نکه^۱ گلهای شاداب تو می آرد
 نه تنها قبله گاه اهل ایمان است ابرویت
 ز دین برگشته مژگان، رو به محراب تو می آرد

★ ★ ★

به غیر از اشکریزی دیده ام کاری نمی بیند
 گهر بر خاک^۲ می ریزد، خریداری نمی بیند
 ز سر سودای دنیا برده هوش اهل عالم را^۳
 سخن با خود کند دیوانه هشیاری^۴ نمی بیند

★ ★ ★

دیشب قدح عشرت من^۵ بی تو نگون بود
 چون ساغر بی باده لبم تشنه به خون^۶ بود
 بی همنفسی در سفر عشق نبودم^۷
 تا خون همه جا همراه من بخت زبون بود
 تا رفته ز سر شور بتان، کم شده اشکم
 سرچشمه این آب روان، داغ جنون بود

★ ★ ★

۱- ق: که نکهت مستی

۲- ایضاً: با خاک، هر سه مورد غلط نویسی و سهو کاتب بوده، ت مطابق متن است.

۳- لطایف: دنیا را

۴- ق: هوشیاری

۵- ق: می، سهو کاتب، متن مطابق ت.

۶- ایضاً: تشنه خون

۷- ق، چراغ هدایت: نبودیم، متن مطابق ت، بهار.

خون دل عاقل نه از بیداد گردون می خورد
 روزی از پهلوی خود در دشت، مجنون می خورد
 گربه کشت ما رگ ابری نبارد، گو مبار
 سبزه ما همچونشتر آب از خون می خورد

★ ★ ★

از بهار آبی به کشت روزگار ما رسید
 گل به بار آمد، بروای غم که یار ما رسید
 گریه شادی به جوش آمد بیا عشرت کنیم
 فصل گلریزان چشم اشکبار ما رسید

★ ★ ★

ز مژگان بس که در سیر چمن خواب می آید
 پر بلبل به چشمم چون گل شاداب می آید
 نمی دانم چه صیادی که زیر تیغت آهورا
 چو چشم دلبران در زیر ابرو، خواب می آید

★ ★ ★

ز چنگ، طره آن دلنواز نتوان داد
 زدست، دامن عمر دراز نتوان داد
 متاع درد به ما غم^۱ گران فروخت، ولی
 چو آشناست فروشنده، باز نتوان داد
 به وقت سجده او، مهر بر لب است مرا
 بلی، جواب کسی در نماز نتوان داد

★ ★ ★

ز عزلت غیر غور ذاتِ حق، کامل چه می خواهد^۱
 گهر چون تشنه دریاست از ساحل چه می خواهد
 چمن گل کرد و آتش در چمن فریادِ بلبل زد
 ازین یک مشت پر، صیاد سنگین دل چه می خواهد

★ ★ ★

مردِ دانا، به هنر، زبده اقران گردد
 میوه رنگین چو شد، از برگ نمایان گردد
 دولت صبح بقا، صرفِ غم شام مکن
 کلفت روز، به شب خوابِ پریشان گردد

★ ★ ★

چشم بر راهِ همین است که باران بارد
 ابر اگر مشتِ گهر^۲ بر سر دهقان بارد
 کشت اگر خشک شود، ما به دعا می طلیم
 یک گلِ ابر که در حلقه مستان بارد

★ ★ ★

موسم گل درم از کیسه به کف باید کرد
 تا زری همچو گلت هست، تلف باید کرد^۳
 ابر، گو مردمی از کیسه دریا نکند^۴
 کرم از آبله کف چو صدف باید کرد

★ ★ ★

چه پروا دارد از غم، هر که چون می همدی دارد
 نمی گردد به چشم اشک تا ساغر نمی دارد^۵

۱- ق: ... غیر ذات حق دگر کامل ...، در هر دو مورد از ضبط ت پیروی شد.

۲- ق: ابر امروز گهر ۳- ایضاً: تازر همچو گل هست بکف ...

۴- ایضاً: ابر کو هر دمی از ... بکنار، هر سه مورد بر اساس ضبط ت اصلاح شد.

۵- در اصل: نمیکرد به چشم اشک با ساغر ...

سوادِ اعظمِ میخانه را آفت نمی‌باشد
فروکش کن به پای خُم که خاک بی غمی دارد

★ ★ ★

مصفاً دل ز فیض گریه مستانه خواهد شد
چراغم روشن از خاک در میخانه خواهد شد
عبث مشّت گلم را گردش ایام نگذارد
ز می دُردی که می ماند گل پیمانه خواهد شد
چو بزم افروز شد آن روی آشناک، دانستم
که دل برهمزن هنگامه پروانه خواهد شد

★ ★ ★

رخ نهان کن، ز غمت گر همه بیتاب^۱ شوند
چند از شرم تو یاقوت لبان آب شوند
عید منما کف گلگون به کسی، می ترسم
بیقراران ز حنا کشته چوسیماب شوند

★ ★ ★

نیست یک شب که رخس برکف پایی نرسد
ای سَنَهه^۲ کامروایی به حنایی نرسد
حسنش از شورش خط رو به خرابی دارد
قدم لشکر بیگانه به جایی نرسد!

★ ★ ★

دوستان، روزی که چشم از روی [می] روشن کنید
گر هوا ابری نباشد، یاد چشم من کنید
بر رخس گرد یتیمی از غبار خط نشست
نیست حسنی در میان، خونین دلان شیون کنید

★ ★ ★

۲- لطایف: اینقدر، ت مطابق متن است.

۱- ع: مهتاب (ل) ه: سیماب (ل)

کدام حسن بدین دستگاه می باشد؟

کدام چشم چنین خوش نگاه می باشد؟

خطش دمید ز رخسار و زلف شد بی قدر

چه فیض با شبِ تاریک ماه می باشد؟

* * *

پرتو مهتاب اگر کاشانه روشن می کند

عکس ساقی، دیده پیمانه روشن می کند

سخت بیدردی ست^۱ خواب صبح، آخرهای گل^۲

شعله آواز بلبل، خانه روشن می کند

* * *

ندارم همدی، عشرت ازین بهتر نمی باشد

سخن با خود کنم، صحبت ازین بهتر نمی باشد

به پابوس جوانی قامت خم کرد نزدیکم^۳

درین پیرانه سر دولت ازین بهتر نمی باشد

بهار آمد، جنون گل کرد و^۴ حسن روی صحرا شد

گریبان چاک کن^۵، فرصت ازین بهتر نمی باشد

* * *

بساط آرای نظم^۶، از دخل نادان، داد بردارد

زدست انداز گلچین، باغبان فریاد بردارد

نمی ماند نهان لطف سخن، جوینده می یابد

پی آهوی مشکین^۷ را به بو صیاد بر دارد

* * *

۱- ق: بیدادست، ع، ه: بخت بیدارست (!) اصلاح شد.

۲- ق: آخر پای ...، سهو کاتب.

۳- در اصل: قامت کم کرد ...

۴- ق: و ندارد.

۵- ایضاً: من، هر دو مورد طبق ضبط لطایف اصلاح شد.

۶- ق: بزم، خطای کاتب. متن مطابق ت.

۷- ایضاً: مسکین.

کی کسی آزاد از زلف گر هگیر تو بود؟

هر که را دیدم، دلش پابست^۱ زنجیر تو بود

بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من^۲ گذشت

دولت تیزی که می گویند، شمشیر تو بود!

★ ★ ★

شاه خوبان است و تیغ غمزه بی لشکر زند

چون کند تسخیر گلشن، گل به نامش زر^۳ زند

نیست زلفش را خبر از بیوفاییهای حسن

حرف بیجایی ز خط ترسم که روزی سر زند

★ ★ ★

ز شوخیهای ناز آن شاخ گل در خانه می ماند

به دلها خارخار جلوه مستانه می ماند

طراوت رفته از حسن و^۴ دلم بر زلف می لرزد

غبار خط به گرد لشکر بیگانه می ماند

★ ★ ★

هر که را تا به سرکوی هوس هوش کشید

حلقه بندگی زلف تو در گوش کشید

کام از شاهد دنیا به نظربازی گیر

نتوان صورت آینه در آغوش کشید

★ ★ ★

گلشنی کو که کنم صوت حزین باز بلند

بند بر بال و پر و همت پرواز بلند

۱- ق: پابند، متن مطابق ک، ع، ه.

۲- ع، ه: از سر، ک مانند متن است.

۳- در اصل: در

۴- ق: و از کتابت ساقط است.

شور بدمستی منصور ز افلاک گذشت
می چنان نوش که از لب نشود ساز بلند
آب خاموش شود چون بهرگ شاخ دويد
برسان فیض به نرمی، مکن^۱ آواز بلند

★ ★ ★

نالۀ تاکي زلب و اشک زمزگان خيزد؟
چند چون دشت، مرا سيل زدامان خيزد؟
دلَم از گردش چشم تو به خون گشت چواشک
فته ها بيشتر از حلقه مستان خيزد

★ ★ ★

دگر زلف سياهش بر سر تاراج ايمان شد
به فکر رهزني افتد سپاهی چون پريشان شد
زجور خویش از بس گريه کردم، آسمان امشب
در آب ديده ام چون دام ماهيگیر پنهان شد
خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد
خم می محتسب بشکست [و] عيد باده خواران شد^۲

★ ★ ★

مخمور، غيرباده مداوا چه می کند
با مرده دل علاج مسيحا چه می کند^۳

۱- ق: بکن، غلط کاتب. متن مطابق ت و لطایف.

۲- از تذکره کلمات الشعرا افزوده شد. احتمال می رود که بیت در اصل متعلق به غزلی بوده است با رعایت حروف «ران» در قافیه، ولی چون در حال حاضر ابیات دیگری از آن در دست نیست، در اینجا ثبت شد.

۳- ع، ه: می جان ماست ... الخ، و به جای بیت دوم، بیت زیرین را دارند:

نقد روان عمر که از (عمر پی؟) خرج صحبت است هم بزم کسیت خضر و مسیحا چه می کند
اوایل و اواسط مصراع نخست، در نسخه ه از بین رفته است و احتمالاً ضبط ع نیز بی تحریفی نیست. بیت دوم متن ما، در این دو نسخه مطلعی دیگر دارد، که چون در نسخه ق به تنهایی آمده است، آن را به بخش مطالع برده ام. در نسخ مزبور، چهار بیت مورد بحث، بدون فاصله و در دنبال هم نوشته شده اند.

آب بقا ز چشمه خم جوش می زند

می جان ماست، در تن مینا چه می کند

★ ★ ★

شراب دررگ و بی جانشین جان باشد

شود چوشیشه سبک، بر دلم گران باشد

گزندِ گردش اختر به غافلان نرسد

که مستِ خواب ز شبگرد در امان باشد

★ ★ ★

خجلت ز عشق، دیده گریان نمی کشد

شرمندگی کریم ز مهمان نمی کشد

صبح بهار، گوش بر آوازِ بلبلم

ناخوانده، دل به سیرگلستان نمی کشد

★ ★ ★

کجا نشاط به یادم درین بهار آید؟

که بوی خون شهیدان ز لاله زار آید

نشست گریه ز رویم غبارِ موی سفید

کدام روز مرا سوزدل به کار آید؟

★ ★ ★

از دل همیشه شور^۱ محبت بلند شد

زین آستانه، پایه دولت بلند شد

مجنون نماند و گرمی دشت جنون به جاست

خوش آتشی ز سنگِ ملامت بلند شد!

مشغول^۲ چشم ما به سرانجام گریه بود

روزی که نام ابر به همت بلند شد

★ ★ ★

ابر صرف کشتِ دهقان^۱ مایه خود می‌کند
هرکسی همت به قدر پایه خود می‌کند
دامها در خاک کردیم و شکاری رو نداد
وحشی این دشت، رم از سایه خود می‌کند
* * *
مراد از پیرِ میخواران، دل غمناک می‌یابد
شفا بیمار ما از آبدست^۲ تا ک می‌یابد
به قدر همت خود هرکسی سرمایه‌ای دارد
که در ویرانه عاقل گنج و^۳ مجنون خاک می‌یابد
* * *
مجنون که خویش را به جهان روشناس کرد
پنداشت عاشقی نستان^۴ در لباس کرد
دل را به دل رهی ست چون گسسته تارِ مهر
از دانه‌های سبزه توان این قیاس کرد
* * *
آسمان کی مجلسی^۵ رنگین به کام می‌کند؟
از شفق خون در کنار صبح و شام می‌کند
سیرگلشن می‌کنم مست تماشای بهار
دستِ شاخ گل نریزد، می به جام می‌کند!
* * *

۱- ق: دهقان، ه: مستان (!) متن مطابق ع.

۲- ق: دست آب، سهو کاتب. متن مطابق ت.

۳- ق: و از کتابت ساقط است.

۴- ت: بتوان، سهو کاتب. نصر آبادی مطابق متن ماست، ولی بیت را اشتباهاً به نام جاوید ساروی (دانش) ضبط کرده و بهار عجم آن را به میرزا شفیع خلف شریف خان نسبت داده است.

۵- ق: ک: مجلس، ع، ه: مجلس (!) متن مطابق ت.

خوش آنکه چون خم می، کار غیر جوش ندارد^۱
 غم شراب ندارد کسی که هوش ندارد
 بگو به شیخ که پُر دل به عهد ما نگذارد^۲
 که توبه نامه ما مُهر میفروش ندارد

★ ★ ★

جوش خونگرمی به کوی میفروشم می کشد
 حسن روی دل به بزم باده نوشم می کشد
 نیستم بار رفیقان چمن صبح بهار
 همچو بوی گل سبکروحی به دوشم می کشد

★ ★ ★

اهل دل قانع به بویی زین گلستان می شوند
 از نسیمی همچو بوی گل پریشان می شوند
 تنگ اگر^۳ گیرد جهان بر مرد دانا، دور نیست
 دیر آزاد از قفس مرغان خوشخوان می شوند

★ ★ ★

دل از کف دادگان آداب ایمان را نمی دانند
 حریم کعبه غیرکوی جانان را نمی دانند
 نوآموزان الفت، در نظر روی دلی دارند^۴
 نگاه زیر چشم و لطف پنهان را نمی دانند
 به یعقوب ستمکش، نامه یوسف که می آرد؟
 کبوترهای چاهی راه کنعان را نمی دانند

★ ★ ★

۱- ع، ه: خوشا کسی که چو خم کار ...

۲- ق: بلونسبح که یرو دل، ع: بکو به شیخ که پردل ... نکنند (ل) ه: بکوی شیخ که [پرد] ل ... نکند (ل)

۳- ق: گر

۴- ق: ... زلفت در نظر بازی دلی ...، اصلاح از نسخه ت.

گل چوشد برباد، بلبل را نواکم می شود
 چون کریمی نیست، فریاد گداکم می شود
 بس که ناساز است با ما عیش، چون مینای می
 خنده ای گرمی کنیم^۱، از عمر ماکم می شود

★ ★ ★

به اهل درد کجا رزق بی ملال رسد؟
 که دیر دانه به مرغ شکسته بال رسد
 کرم نمانده و قدر سخن به جای خود است
 به آب لعل چه نقصان ز خشکسال رسد؟

★ ★ ★

سفر گزین که به راحت، نشسته دیر رسد
 نسیم فیض به دل‌های خسته دیر رسد
 ستم کشیده چه دل‌بسته وطن باشد؟
 ز ریشه آب به شاخ شکسته دیر رسد

★ ★ ★

بیقراران هر نفس در یک مکانم دیده‌اند
 جابجا در آتش از سوز نهانم دیده‌اند
 چون سپندم سبز بهر سوختن دهقان^۲ [کند]
 کاردانان سود خود را در زیانم دیده‌اند
 فرصتم بادا که گلبانگی به گوش گل کشم^۳
 نغمه پردازان گلشن بی زبانی دیده‌اند

★ ★ ★

۱- ق، لطایف: می‌کنم، سهو کاتبان.

۲- ق: ... سبز بر سوختن دهکان، متن مطابق ت. کند در هر دو نسخه از بین رفته است.

۳- ایضاً: از کلمه کشم، تنها سرکش کاف باقی مانده، از نسخه ت اصلاح شد.

خودپسندان بر سراپایم نهانی^۱ دیده‌اند

عیب بسیار است، عیب ناتوانی دیده‌اند

از نظر افتاده باریک‌بینان نیستم

همچو ماه نو ضعیفم از جوانی دیده‌اند

★ ★ ★

ازان بلبل فغان دریاغ دارد

که گل پروای بانگ زاغ دارد

مگو باگریه عاشق اثر نیست

که گل را اشک بلبل داغ دارد

★ ★ ★

زبیدردی^۲ مراکاری بجز عشرت نمی‌باشد

به قدر آنکه چشمی ترکنم فرصت نمی‌باشد

جدایی در میان کعبه و بتخانه می‌بینم

بیابانی و شهری را به هم الفت نمی‌باشد

★ ★ ★

کعبه‌جویان! در بیابان حرم دادی کنید

خانه فریادرس دوراست، فریادی کنید

گل اسیر گلفروشان^۳ است، مرغان چمن

پرفشانی در هوای دام صیادی کنید

★ ★ ★

یاد آن فصل که ازدل^۴ هوسی گل می‌کرد

عشق می‌سوخت مرا، ناز تغافل می‌کرد

۱- ق: بر سراپایم انهای، متن مطابق ع، ه.

۲- ایضاً: بیداری، سهو کاتب. اصلاح از ع، ه.

۳- ق: می فروشان (!) متن مطابق ت.

۴- ایضاً: ... آن آن وصل که در دل، متن مطابق ت.

برد صیاد^۱ به گلزار و^۲ گرفتار گذاشت

کاش گلچین قفسم را سبد گل می کرد^۳

★ ★ ★

چشمِ خونبارم شیخون برگلستان می زند

راهِ خوابم ناله مرغ غزلخوان می زند

آتش گل، شعله از آواز بلبل می کشد^۴

سوخت دلها را، براین آتش که دامان^۵ می زند؟

★ ★ ★

برگ گل دامن زن سوز محبت پیشه شد

لاله داغ کیست، دلها خون ازین اندیشه شد

حسن هرجا یافت راه جلوه، شوخی می کند

آشکارا صورت شیرین ز آب تیشه شد

★ ★ ★

قلم زین پیش، شاخ سنبل بود

حدیثم سرگذشت کا کلی بود

بهار صحبت و شور^۶ جوانی

صفیر بلبل و بوی گلی بود

★ ★ ★

چهره پرداز چمن هرجا نظیری می کشد

نقش روی دلگشایی^۷ بر حریری می کشد

در خزان گوشم ز شور بلبلان بیگانه شد

می جهم ازجا اگر مرغی صفیری می کشد

★ ★ ★

۱- ق: صیاد و

۲- ت: و از قلم افتاده.

۳- ایضاً: سیدم را قفس گل ...، سهو کاتب.

۴- ق: شعله آواز ...: میکند، متن مطابق ت.

۵- ایضاً: دامن، سهو کاتب.

۶- ق: شیر (!) اصلاح از ع، ه.

۷- ع، ه: دلربایی

برگ خزان به چهره زردم نمی‌رسد

اندیشه طیب به دردم نمی‌رسد

وحشت به سیرودی مجنون برد مرا

آهوی دام دیده به گردم نمی‌رسد

★ ★ ★

دیده از عکس رخس^۱ دامان گلچین می‌شود

حلقه ماتم زیادش بزم رنگین می‌شود

گرد مرغ نامه بر پرواز می‌گیرم زرشک

یارب امروز این کبوتر صید شاهین می‌شود

★ ★ ★

به عشرت دست در بزم آن پریشان حال افشاند

که دامن چنند از زلف، آستین برخال افشاند

جواب نامه معشوق، انشایی نمی‌خواهد

کبوتر را مده فرصت که گرد از بال افشاند

★ ★ ★

سرزلفی به دست آور که می‌خوردن فنی دارد

پریر و هرکه دارد، برگ عیش گلشنی دارد

شب عید است و می‌بینم قدح دردست رنگینش

شبستان حنا امشب چراغ روشنی دارد^۲

به تن بار لباس^۳ از خودنمایی^۴ بر نمی‌دارم

چو صحرا جامه عریانی من دامنی دارد

★ ★ ★

۱- ه: رخت (ل) ع مانند متن است.

۲- ق، بهار: ... حنا هست و چراغ ... (ل) ک: مفلوط است، متن مطابق ع و سرو آزاد.

۳- ک، ع، بهار: حرف لباس

۴- ق: خودنمایان

لاله گل کرد از لب جو، خار و خارا سبز شد
 می بکش بر روی دشتی^۱، جای مینا سبز شد
 گرنداری تاب دست انداز گلچین درچمن
 سیر دامن کوه ابری کن که صحرا سبز شد

★ ★ ★

در خزان، از موج ساغر^۲ جبهه را بی چین کنید
 خاک را گلجوش از دُرد می رنگین کنید
 جان به تلخی کوهکن می داد و می گفت این سخن
 بر مزار من مگرید و لبی شیرین کنید
 شاخ رنگینی زگلبن برزمین افتاده است
 بلبلان شیون به گرد کُشته گلچین کنید^۳

★ ★ ★

بکش ساغر که این بستان بهار دلکشی دارد
 هوای ابرآمیز و شراب بی غشی دارد
 درین گلشن ندارم همدمی در نغمه پردازی
 چرا بلبل ننال^۴، همچو قمری دمکشی^۵ دارد
 چو بیدردان، کسی کز سخت جانان عشق می خواهد^۶
 ندارد سوز [و] پندارد که هرسنگ^۷ آتشی دارد

★ ★ ★

نرم، سختیهای دل را حسن سرکش می کند^۸
 خانه ام را چون کمان تعمیر آتش می کند

۱- ق: دست، اصلاح از ع، ه. ۲- ایضاً: امواج ساغر، اصلاح از ک، ع.

۳- ایضاً ق: شیون مکر در کشته ۴- ق: نیالند، ه: نبالند، ع: بدون نقطه، اصلاح شد.

۵- ق: دلکشی، سهو کاتب.

۶- ق: چو بیدردان [بیاض] سحر حاس می خواهد، ع: چه بیدردیست از هرسخت جانی عشق می خواهد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷- ق: کلمه اوّل در صحافی از بین رفته و کاتب، دل را «دلها» نوشته است. اصلاح از ت، لطایف. ۸- ع: هرکس (!)

بیقرار عشق، جویای نگاه آشناست
گوشه چشمی اگر یابد، فروکش می‌کند

★ ★ ★

ترسیده چون نظر سوی احباب می‌کند؟
چشم‌ت که در میان دو صف، خواب می‌کند
شب‌نم فشان ز خاک، گل و لاله می‌دمد^۱
در هر زمین که شرم ترا آب می‌کند

★ ★ ★

یک دم سخن از لعل لبش^۲ کام نگیرد
دیدیم عقیقی که به خود نام نگیرد
در راحت یاران عزیز است قرارم
تا چشم نخواهد، مزه آرام نگیرد

★ ★ ★

نمی‌پیچم به خود گردیر بامن در سخن آید
سخن چون مو شود باریک و بیرون زان^۳ دهن آید
کسی در عاشقی، هم‌پیشه را چون من نمی‌خواهد
خورم گر آب شیرینی به یادم کوهکن آید

★ ★ ★

نگسلد رابطه اهل وفا^۴، یار همنده
همه چون حلقه زنجیر گرفتار همنده
باغبان گو به گل و لاله مده آب امروز
سیرچشمان چمن، تشنه دیدار همنده

★ ★ ★

۱- در اصل: شب‌نم نشان ... می‌دهد. ۲- ق: لب، متن مطابق ت، لطایف.

۳- ق، ه: و ندارند. ۴- ق: از، ه: ان، متن مطابق ع.

۵- ه: سلسله اهل ...، ع، ارمغان همانند متن هستند.

زعهدِ سست، محبت به جا نمی ماند
 به روی ریگ روان نقش پا نمی ماند
 صغیر مرغ چمن، سازِ راهِ بیهوشی ست
 به ناله های دگر این نوا نمی ماند

★ ★ ★

خبر در پرده غمخواری ازین پابست می گیرد
 ز چشم افتادگان را دلنوازی دست می گیرد
 در آن^۱ بستان که گلبنگم بلند از شاخ می گردد
 ز شرم ناله ام بلبل نوا را پست می گیرد
 عسس را نیست دستی بر من، آن میخانه پروردم
 که باران در کنار لاله زارم مست می گیرد^۲

★ ★ ★

بیدرد، دل به بزم می ناب می دهد
 چشمی به خون شیشه قدح آب می دهد
 تکلیفِ سیردشت به شوریده ای مکن
 کز موج سبزه، خانه به سیلاب می دهد

★ ★ ★

چند پامالِ هجوم آرزو^۳ هوش شود
 حرف نرم پندگویان پنبه گوشت شود
 از گران خیزان خوابِ صبحِ فصلِ گل مباش
 می رسد خوابی که بیداری فراموش شود

★ ★ ★

۱- ق: درین، سهو کاتب. متن مطابق ت.

۲- ایضاً: که بر باران بر کنار لاله ام سرمست...، بر اساس ضبط ت اصلاح شد.

۳- ایضاً: جسم تا مال از هجوم...، متن مطابق ت، لطایف (هازه هم ندارند)

پیش ازین از ناله پردازان اثر پیدا نبود
 عشق در خلوت سرودی^۱ داشت، بزم آرا نبود
 حسن را از پرده بیرون، شور ما آورده است
 در میان چشم و دل، سازش چنین رسوا^۲ نبود
 * * *
 با خیالش دیده از خوبان هرجایی ببند
 در به روی آفتاب و مه چوسودایی ببند
 باغبان! تعمیر دیوار گلستان می‌کنی
 گرتوانی رخنه چشم تماشایی ببند
 * * *
 سرشوریده‌ام خاک در میخانه می‌گردد
 دل خون گشته‌ام مشت گل پیمانه می‌گردد
 بیا از فیض اشکم مجلس رنگین تماشاکن
 به خون چون مرغ بسمل هرطرف پروانه می‌گردد
 * * *
 به بزم، دوش برآمد خروش از هر سو^۳
 سبوی باده در آن دم که جان به مستان داد
 * * *
 به بزم، غمزده سینه چاک ننشیند
 به آبرو نرسد تا به خاک ننشیند
 حریف بازی آلوده زمانه مباش
 که بر بساط جهان، نقش پاک ننشیند
 * * *

۱- در اصل: سزوری، غلط کاتب. بیت در بهار و ارمغان نیز آمده است.

۲- ایضاً: سودا، اصلاح شد. ۳- ق: امشب، اصلاح از نسخ ک، ع.

۴- در اصل: از مستان، متن تصحیح قیاسی است. این بیت به اشتباه در بخش مطالع نسخه ق آمده است.

کی‌ام ز فکر برون، جوشِ آرزو آرد^۱؟

نشسته‌ام به‌امیدی که بخت رو آرد

توان به‌جذب^۲ ز خود کرد گوشه‌گیران را

کمان به‌پیشِ کماندار سرفرو آرد

★ ★ ★

دردِ بی‌قدری زدل ذوق هنر بیرون نکرد

آبِ یاقوتِ سخن، سوز از جگر بیرون نکرد

شکوه بی‌برگی بستان خشکم کهنه شد

مو برآمد از زبان و سبزه سر بیرون نکرد

★ ★ ★

ذوق نشاط از دل نالان نمی‌رود

از سر هوای سیر گلستان نمی‌رود

شد عمرِ صرفِ فکرِ پراکنده شَباب

وز^۳ یاد ما چو خوابِ پریشان نمی‌رود

عادت به آفتابِ جمالت نکرده است

بیرون نگه ز سایه مژگان نمی‌رود

★ ★ ★

به‌عهدت^۴ روزِ خوش کی عاشقِ دیرینه می‌بیند؟

دلش چون خون^۵ شود آسودگی در سینه می‌بیند

چه سان^۶ بینم به‌رویش، آن حیاخو^۷ خلوتی دارد

که ماه نو به‌روی صورت آینه می‌بیند

★ ★ ★

۱- ق: کنم بفکر برون ... دارد، متن مطابق ت. ۲- ایضاً: نحر به

۳- ق: محو شده است، ت: از ۴- ع، ه: به‌هدش

۵- ق: خون خون، ع: خون خون، متن مطابق ه. ۶- در اصل: چنان

۷- ایضاً: حیاجو. نسخ ع، ه این مصراع را چنین ضبط کرده‌اند: نینم ماه ماهش، آن حیاخو (بدون نقطه) ...

عاشقان دایم زدست غیر، افغان می‌کنند
 داغ را همچون زَرِ دزدیده پنهان می‌کنند^۱
 بوالهوس نقش خطت رابست اگر در دل، چه شد
 ماه من! صورت‌نویسی بیسوادان می‌کنند^۲

★ ★ ★

باش تا مدعیان درگله^۳ پیشی گیرند
 به که یاران تُنک حوصله پیشی گیرند
 کاروانی ست جهان درگذر، آسوده شوند
 رهروانی که ازین قافله پیشی گیرند

★ ★ ★

به چشم پیش‌بینان زندگی نقش برآب آید^۴
 ملال آباد هستی در نظر موج‌سراب آید^۵
 به وقت بازگشت از حال خود واقف شود غافل
 فتدماهی به غربت، دام چون بیرون زآب آید

★ ★ ★

کمر به کین کسی روزگار می‌بندد
 که دل به دولت ناپایدار می‌بندد
 نگاه‌دار عنان را که اشک مظلومان
 پیاده‌ای ست^۶ که ره‌برسوار می‌بندد

۱- ق: داغ جیچون را زروز دیده ... (I) متن مطابق ت.

۲- نصرآبادی به‌اشتهای این بیت را به نام جاوید ساروی (دانش تخلص قبلی) ثبت کرده و به استاد او، بهار عجم نیز، ولی چراغ هدایت صراحتاً «میررضی دانش» نوشته است.

۳- ع، ه: ازگله (۴)

۴- ق: زندگی موج سراب... متن مطابق ت.

۵- ایضاً: در نظر عکس حباب ...

۶- ایضاً: پیاده است

ز صید کرده تهی دشت^۱، کهنه صیادی

حنا به دست زخون شکار می بندد

★ ★ ★

ازان دلربا سازگاری نیاید

مرّوت زباز شکاری^۲ نیاید

نپرداخت چشمش به حال دل ما^۳

زییمار، بیمار داری نیاید

★ ★ ★

عشق ما را کشت و درد دل حسرت بسمل نماند

وام^۴ خون ناحقی در گردن قاتل نماند

بس که ما را گرمخونیهای چشم تر گذاخت

در تن ما قطره خونی به غیر از دل نماند

★ ★ ★

چو آسیبی رسد دل را، نگاهش در قفا افتد

پی این صید را صیاد دارد تا کجا افتد

قدم دزدیده در ره خوش نشین فقر^۵ بردارد

که می ترسد به دام سایه بال هما افتد

به یاد همنشینان چمن، سوز^۶ خوشی دارم

در آتش گل کند شاخی که از گلین جدا افتد

★ ★ ★

۱- ق: ز صد ... دست

۲- ایضاً: یار ...

۳- ایضاً: حال و ...

۴- ق، ع، ه: دام، متن مطابق ک.

۵- ق: فکر، خطای کاتب. متن مطابق ت.

۶- ایضاً: سور

سخت رسوایم و حیران^۱، غنچه خندان کی شود؟
 شاخ گلبن پرده پوش عیبِ رندان کی شود؟
 زینت شوکت^۲، به محتاجان گهر بخشیدن است^۳
 هرزمینی را که گیرد آب، عمّان کی شود؟^۴
 از گرفتاری به جایی می رسند^۵ اهل سخن
 تا نیفتد در قفس طوطی [زبانان] کی شود؟

★ ★ ★

ز رویت چشم نمناکی به ما ماند
 زباغت مشبّ خاشاکی به ما ماند
 تو چون سیل آمدی، مستان گذشتی^۶
 چو صحرا سینه چاک کی به ما ماند

★ ★ ★

تا تورفتی دامن افشان از چمن، گل وانشد
 غنچه ای بر شاخ جز منقار بلبل وانشد
 شانه دلهای عزیزان را به خاک راه ریخت
 عقده ای دیگر زکار زلف و کاکل وانشد

★ ★ ★

کوبهاران تا دگر دور می و مینا شود؟
 چشم طفل غنچه بر روی گلستان وا شود

۱- در اصل: رسوایم و حیران، این بیت و دو بیت بعدی در نسخه ت نیز آمده، ولی سیاه شده است و جز چند کلمه خوانا نیست.

۲- ق: سب سوک، ت: زینت و پس از آن سیاه شده است.

۳- ق: بخشید نیست

۴- ق: مصراع مغلو ط و ناخواناست. به کمک چند کلمه ای که از نسخه ت باقی مانده بود، اصلاح شد.

۵- در اصل: میرسد

۶- ه: مستانه رفتی

می‌کشم از هرزه گردی پا به دامان جنون
 خانه زنجیر اگر در بسته^۱، ملک ما شود
 * * *
 تنگ عیشان را ملال از سینه یادش می‌برد
 زنگ از دل طاق ابروی گشادش می‌برد
 من به آزادی بدم، بندگرانی نیست زلف
 مانده‌ام در قید زنجیری که بادش می‌برد

* * *
 کاش از می‌دل آن غنچه دهن بگشاید
 خنده زور آورد و راه سخن بگشاید
 باده در پای گل تاک، کشیدن دارد
 که دل جام می‌از خاک وطن بگشاید

* * *
 زمینا بزم رنگین کن که باز آن ماه می‌آید
 بلی بندند شهر آیین چو از ره شاه می‌آید
 دلم چندان غبار از کامرانیه‌های خط دارد
 که اشک از دیده چون قاصد زگرد راه می‌آید

* * *
 هر زمان از بزم ما بیرون شرابش می‌برد
 همچو برگ گل که از گلزار آتش می‌برد
 یک نفس، پرورده ایران، به هند آسوده نیست
 هر که خوابد روز، شب دشوار خوابش می‌برد

* * *

۱- ق: گرد درست، متن مطابق ت. بهار عجم، ذیل درست به این بیت ویتی دیگر استشهد کرده، ولی ضمن آن شواهد دیگری هم آورده است که به در بسته مربوط می‌شود.

۲- ق: روز، سهو کاتب.

تواند از خط او حرف مدّعا را خواند

کسی که درس نگه‌های آشنا را خواند

زبس که همچون گین ساده لوح افتادیم

توان ز نقش جین سرنوشت ما را خواند

★ ★ ★

ندیدم وقتِ خوش، اوقاتِ صرف خودنمایی شد^۱

به سیلی بس که کردم سرخ‌رو، دستم حنایی شد

دوای سازگار از خوی خوش باخوشتن دارم^۲

شکست کارِ ما را چرب‌نرمی^۳ مومیایی شد

★ ★ ★

بقایِ عهدست آشنایی را نمی‌باشد^۴

زدلجویی زیانی^۵ دلربایی را نمی‌باشد

زبان پندگو گرنیست شیرین، سود می‌بخشد

به غیر از نفع، شهدی مومیایی را نمی‌باشد

★ ★ ★

هرجا که لب به حرفِ حسب^۶ آشنا شود

تقویم سالِ کهنه، نسب‌نامه‌ها شود

باریک شو چوموی و^۷ سرزلف فکرگیر

بی‌خالِ عیب، حسن سخن دلربا شود

★ ★ ★

۱- ق: ندیدم وقت آنکس خوش که صرف ...

۲- ایضاً: ... خوی خود ... دارد

۳- ایضاً: چرب و ... هر سه مورد مطابق ت و لطایف اصلاح شد.

۴- ق: بقا ارعهدست آشنایی ...

۵- ایضاً: امانی، هر دو مورد مطابق ت اصلاح شد.

۶- ت: نسب، ظاهرأ سهو کاتب بوده است.

۷- ایضاً: مو و، در نسخه ق، و از کتابت ساقط است.

به‌ختم به‌راه می‌کده از خانقاه برد
 دل را فریب گردش ساغر زراه برد
 در سرزمین پای خُم ایمن زآفتیم
 از سیل می‌توان به بلندی پناه برد
 * * *
 بی‌نیازم می‌زناس چرخ بدخو می‌کند
 زهرخندم را دوا این^۱ نوشدارو می‌کند
 نیست بریالین طیبی دردمند عشق را
 هرکه دارد ضعف دل^۲، سبب ذقن بو می‌کند
 دستگاه شرم را نازم که لیلی روز وصل
 بر رخ مجنون نگاه از چشم آهو می‌کند
 * * *
 ز درگشودن ما باغبان چه غم دارد؟
 که آه ما اثر بادِ صبحدم دارد
 اثر زگریه مجنون مگو به دشت نمائد
 هنوز سوخته داغ لاله نم دارد
 * * *
 کسی که بی‌قدح لاله گون نمی‌باشد
 چو داغ لاله دلش غرق خون نمی‌باشد
 گناه امت مجنون، فرشته ننویسد
 قلمروی چو سواد جنون نمی‌باشد
 * * *
 نوبهار آمد صبا دل را^۳ پریشان می‌کند
 زلف ساقی برسر مینا پریشان می‌کند

۱- ق: زین، خطای کاتب. متن مطابق ت، ع، ه.

۲- ع، ه: درد دل

۳- ق: دلها، متن مطابق ت.

فصل گل دوراست، سامان کنار دشت کن

ابر، تخم لاله در صحرا پریشان می‌کند

خانمان پردازِ مرغان است صیاد چمن

مشت خاشاک مرا صدجا پریشان می‌کند

★ ★ ★

زعفران کشور ما گریه بسیار آورد

نخل صندل در دسر در عهد ما بار آورد

بخت می‌آرد به هند از گلشن ایران مرا

همچو صیادی که بلبل را به بازار آورد

★ ★ ★

نه همچو شیشه می‌گریه ام اثر دارد

نه می‌فروش زسوز^۱ دلم خبر دارد

همیشه ساغر از می‌تهی ست ای نرگس^۲

چرا خمار کشد آن کسی^۳ که زر دارد؟

★ ★ ★

حدیث ما به گوش جنگجوی ما گران آید

دهد صلحش اگر پای جدایی در میان آید

زعریانی بیابانگردم و با این تهیدستی

به چشم گنج باد آورد چون ریگ روان^۴ آید

★ ★ ★

خدا از نهی زاهد نغمه نی را نگه دارد!

ز رفتن یک دودم هوش سبک پی را نگه دارد!

۱- ق: شور، متن مطابق ت.

۲- بهار، ارمغان: چون نرگس

۳- ق: هر کسی، متن مطابق ت، بهار، ارمغان.

۴- ق: آب روان، اصلاح از نسخه ت.

بیا ساقی منادی می‌کند بلبل که فصل گل
گنجه‌کار است هرکس توبه می‌را نکه دارد

* * *

مطرب امشب سرخوشم از ناله سیری^۱ نکرد
کلبه ویران دل^۲ را باده تعمیری نکرد
آشیان جغد هم نگذاشت در ویرانه‌ام
خانه صیاد آبادان که تقصیری نکرد!

* * *

ساقی خونگرمم از بس باده پی در پی دهد
گر زخاکم سبجه [ای] سازند، بوی می‌دهد^۳
تا زمن آن تندخو برگشته، می‌لرزد دلم
سرد مهریه‌ای خوبان یاد فصل دی دهد

* * *

برمزارم کاشکی بعد از هلاکم بگذرد
گر زخونم نگذرد، باری زخاکم بگذرد
دولت جم^۴ بر سر جام است، کی نالم زیخت؟
عمر اگر^۵ در پای خم یا زیر تا کم بگذرد

* * *

بیخودی هرگز به کام خود می‌نابی نخورد
از نوا افتاد ساز عیش و مضرابی نخورد
چون سکندر برد از عالم لب خشکی به خاک
هرکه از سرچشمه مینا، دم آبی نخورد

* * *

۱- ق، ع، ه: ویرانه دل، سهو کاتبان، اصلاح شد.

۲- ایضاً: خم، متن مطابق ت.

۳- ع: زیری

۴- ق: میدهد

۵- ایضاً: گر

بهار گشت و هوا مژده شراب رساند

زمین می‌کده را لای کش به آب رساند^۱

به جوش، خون دل آورده ام ز گرمی رو^۲

چو آن شراب که می‌کش به آفتاب رساند

★ ★ ★

از سر^۳ هوای می‌کده رنج خمار برد

آب بُرنده اش ز دل ما غبار برد

کو آتش شراب، که دست و دل مرا

سرماي خشکِ صحبت زاهد زکار برد

★ ★ ★

چند برگوشم سخن ناصح زدمسردی کشد^۴؟

عشق کی از حرفِ بیدردان به بیدردی کشد؟

یاد ایامی که گل می‌باخت رنگ از دیدنت

پشت لب تا سبز کردی حسن ازو^۵ زردی کشد

★ ★ ★

شد خزان و سردمهری روزگار آغاز کرد

ریخت برگ از شاخ و مطرب برگ^۶ صحبت ساز کرد

ناله‌ای، بلبل به قد رسوز در گلشن نکرد

با گل آمد در چمن، بارنگ گل پرواز کرد

★ ★ ★

دوش گلگل روی بزم افروزت از پیمانان بود

در سر شوخیت شور جلوه مستانه بود

۱- ق: ... لای می‌کش آب ...، اصلاح از بهار.

۲- ایضاً: کرم رویی، متن مطابق لطایف.

۳- در اصل: از تن، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ق: چند برگوشم دمی ناصح دمی سردی ...، غلط کاتب. متن مطابق ع، ه.

۵- ق، ع، ه: حسن او، اصلاح شد. ۶- هر دو نسخه ت، ق: برگ (بدون نقطه)

گاه برگرد تو می‌گردید [و] گاهی گرد شمع
 خوش پریشانگردی در طالع پروانه بود
 حسن در هرجا که باشد، روی دلها سوی اوست
 داشت یکرنگی رواجی، کعبه تا بتخانه بود

★ ★ ★

دلم از شور^۱ مرغان چمن بیتاب می‌گردد
 کنم چون یاد پای گل، به چشم آب می‌گردد
 سواد فیض شب را دیده روشن‌دلی^۲ دارد
 که تا وقت سحر بر نسخه مهتاب می‌گردد
 ازین دریا به ساحل چون رسانم کشتی خود را؟
 به راهم چشم ماهی، حلقه گرداب می‌گردد

★ ★ ★

از هجوم عام، افزون، شور دانا می‌شود
 باد و باران مایه آشوب دریا می‌شود
 آشنارویی که دل آید^۳ به جا از الفتش
 در میان مردم بیگانه پیدا می‌شود
 شرم بی‌برگی^۴ به جوشم در بهار آورده است
 باغ چون شد سبز، شاخ خشک رسوا می‌شود

★ ★ ★

بزم چون برهم خورد، ساقی سراغم می‌کند
 باغبان فصل خزان، تکلیف باغم می‌کند
 چون توانم دیگری را دید همزانوی او؟
 من که حسن خدمت آیین، داغم می‌کند

★ ★ ★

۱- ق: سور

۲- ایضاً: روشن دمی

۳- ایضاً: آمد

۴- ایضاً: بی‌برکم

زندان که جان به باده دیرینه می دهند
 داد قدح کشی شب آدینه می دهند
 عریان و بینواست، ازان رو تمام عمر
 خوبان زکات حسن به آینه می دهند
 * * *
 خوشم با خارخار وصل، گل چیدن زپی دارد
 ملالم گریه شادی ست، خندیدن زپی دارد
 حیات نو به شور عرصه محشر نمی ارزد^۱
 عجب بیداری این چشم پوشیدن زپی دارد
 * * *
 به بزم ما چوبر ابروگره آن نازنین آید
 جبین واری به چشم همت ما ملک چین آید^۲
 به زلف جنگجویش می نمایم سرکشیها را
 سپاه تازه زور خط چو بیرون از کمین آید
 * * *
 بس که کارم جمله برعکس است، همچون آفتاب
 شام می میرد چراغم، صبح روشن می شود
 * * *
 جز تو آرایش خوبان دگر نیکو نیست
 چشم آینه زعکس رُخشان گل دارد
 * * *
 هرگز نبوده حاصل باغ جهان لذیذ^۳
 درکام کیست میوه این بوستان لذیذ؟

۱- ق: نمی آرد، سهو کاتب. متن مطابق ت، لطایف.

۲- این بیت و سه بیت بعدی، تنها در نسخه ت آمده است.

۳- ق: ... نبود میوه باغ ...، متن مطابق ت.

بخشم زخوان نعمت الوان، سخن بس است^۱

غیر از زبان چه لقمه بود در دهان لذیذ؟

★ ★ ★

دستی ز غارت گل و سنبل نگاه دار

روی بهار و خاطر بلبل نگاه دار

صبح است گردِ قافله فیض، خواب چیست؟

برخیز ای گدا و سرپل نگاه دار

مشت خشم، به باد مده باغبان مرا

سامان آشیانه بلبل نگاه دار

★ ★ ★

رخ نکوی تو آرد ز صبحگاه خبر

دهد زبخت من آن^۲ طره سیاه خبر

سراغ زلف و رخ از چشم او نمی گیرم

همیشه مست، ندارد ز سال و ماه خبر

★ ★ ★

بگو به آه که از وادی جگر بگذر

نسیم گرد و بر آن^۳ خاک رهگذر بگذر

حنای پنجه گرگ است خون صد یوسف

به احتیاط ازین دشت پرخطر بگذر

★ ★ ★

خواری ما را مبین و پا به چشم ما گذار

خود فروشی را عزیز من به یوسف وا گذار

۱- ق: بسی است، سهو کاتب.

۲- ایضاً: این، متن مطابق ع، ه.

۳- ایضاً: بان (به آن) متن مطابق ت.

می رود برباد^۱ می، هوشی اگر داری برآر

پنبه غفلت زگوش و برسر میناگذار

★ ★ ★

خم شد تهی و دیده نشد از شراب سیر

در شیشه نم نماند و نگشتم زآب سیر

آسودگی زهند، در ایران^۲ شود نصیب

شبگیر کرده، روز نگردد زخواب سیر

★ ★ ★

خامه را چون مزه از نظم گهرافشان دار

مدح خوبان کن و چشم کرم از مژگان دار

شعر ننگ است درین جزو زمان، نسخه خویش

از نظر چون ورق زیرنگین پنهان دار

★ ★ ★

نیستم محتاج، فصل بارش مژگان به ابر^۳

می نماید چشم سیر از گریه ام، سامان به ابر

بعد مرگ از دوستانم آب چشمی گومباش

نیست شاخ خشک را دلبستگی چندان به ابر^۴

★ ★ ★

روکن به هند و با بٔ طوطی زبان بساز

گر تار زلف نیست به موی میان بساز

چون شاخ گل مباح خود آرا درین چمن

با یک قبا چو سرف بهار و خزان بساز

★ ★ ★

۱- ق: برباد

۲- ایضاً: زهند و زایران

۳- کاتب ق، به را در ردیف از قلم انداخته است.

۴- ایضاً: دلتنگی خندان ابر، هر چهار مورد مطابق ت اصلاح شد.

دل خون شد و همان به هوس مایلی هنوز
 سرگشته هوای نشاط دلی هنوز
 شور شباب و جوش بهارت ربوده است
 از حسن نیمرنگ خزان غافلی هنوز

★ ★ ★

ز خواب صبح به سودای گلستان برخیز
 نمی‌کنی ز تمنای دل زیان، برخیز
 درآ به حلقه مستان و پا به دامن^۱ کش
 سبک‌نشین چو قدح بر زمین، گران برخیز

★ ★ ★

نیست پیدا شعله آه دل سوزان هنوز
 هست خاکستر نشین این آتش پنهان هنوز
 حسن رفت از دست و جنگ زلف و خط^۲ یکر و نشد
 می‌زند ناخن به ناخن چشمت از مژگان هنوز
 دیده شد بی‌مایه از نور و نگه دیدار جوست
 دل چومرغ آشیان گم کرده سرگردان هنوز^۳

★ ★ ★

سرفرازی در پریشان کردن مال است و بس
 لشکری برهم زدن معراج اقبال است و بس
 ابر رحمت فیضها در^۴ دامن تر می‌برد
 تیره باطن را نظر بر ظاهر حال است و بس

۱- ت: دامن.

۲- ق: ... دست و جنگ و زلف و خط، کاتب با همین کلمات، سطر را پر کرده است.

۳- ابضاً: آب و تابی در نظر هاگوهر [م] دارم (دارد) هنوز، مربوط به غزل بعدی بوده. کاتب دوبار و پیاپی این مصراع را نوشته است، اصلاح و تکمیل از نسخه ت.

۴- ت: از، ظاهراً سهو کاتب بوده، چون از نظر معنی، متن صحیح است. بهار عجم نیز «در» ضبط کرده.

بیقرارانت به جا از یک تپیدن می‌رسند

مرغ را سازِ سفر، افشاندن بال است و بس

★ ★ ★

بیقراری شیوه خاصان چوسیماب است و بس

دوست را آرام در دلهای بیتاب است و بس

هرکه را شوری ست در سر، جان به تلخی کی دهد؟

مردن شیرین عاشق یک شکر خواب است و بس

می‌توان در پرده روشن‌لانم یافتن^۱

جلوه گاه من چو عکس آینه و آب^۲ است و بس

★ ★ ★

در جوش گل، سراغ چمن جابجا مپرس

راهی به غیر می‌کده دراین هوا مپرس

جان را درین بهار به زرمی توان خرید^۳

بستان زمیفروش شراب و بها مپرس

ما آبِ جویبارِ رگ تا ک^۴ خورده‌ایم

از ما نشان چشمه آب بقا مپرس

★ ★ ★

پُر خجالت می‌کشیم از انفعال ما مپرس

می‌شوی خاطر پریشان، از ملال ما مپرس

ما جوان داریم یاد این آسمان پیر را

ای که می‌پرسی ز حال ما، ز سال ما مپرس

★ ★ ★

۱- ق: ... روشن‌لان رم یافتن، اصلاح از خزانه عامره، در نسخه ت سیاه شده است.

۲- ق، خزانه: آینه آب، سهو کاتبان، این دو، قرینه‌ای برای روشن‌لان هستند. ت مطابق متن اصلاح شده ماست.

۳- ق، ک: جامی (ع، ه: می را) درین بهار بجان میتوان خرید، متن مطابق ت.

۴- ق: تاب (!)

خاکِ پای^۱ در ره میخانه‌ها فرسوده باش
 دل اگر پاک است، دامن‌گوبه‌می آلوده باش
 رشته عقد گهر فارغ ز قید سوزن است
 خویش را در حلقه پاکان کش و آسوده باش

★ ★ ★

در کار گلستان جهان عقده گشا باش
 هر جا گری غنچه شود، باد صبا باش
 گنجینه ارباب کرم، کیسه غیب است
 چون حلقه در، گوش بر آواز^۲ آگدا باش^۳
 عاجز کشی از شیردلان خوش ننماید
 دشمن چونکد سینه هدف، تیر خطا باش

★ ★ ★

همیشه بردل تنگ، از ملال، بار مباح
 گره چو غنچه ز فکر گشاد کار مباح
 به گرد خرمن بیحاصلان فیض مگرد
 شریک روزی مرغان دانه‌خوار مباح

★ ★ ★

خوش نشین گلشن بی رنگ و بوی خویش باش^۴
 سبزه زرد کنار خشک جوی خویش باش
 گِل زمین را همچو ابر از آبِ بیشرمی مکن
 همچو گوهر پاسبان آبروی خویش باش

★ ★ ★

۱- ت: خاک پای، ق: خاک پای، سهو کاتبان، متن مطابق ع، ه.

۲- ق: آواز

۳- ع، ه: صدا باش، سهو کاتبان.

۴- ق: بی آب و روی خویش ...، ظاهراً خطای کاتب بوده است. متن مطابق ت.

رموز دفتر حسن است زلف عنبرین بویش
 سواد نسخه بخت سیاه ماست گیسویش
 زهمچشمی ما ابر بهاری لافها می زد
 شد از دعوی بیجا^۱ برق گرم وجست بر رویش!

★ ★ ★

تا توانی گریه را در پرده کن، رسوا مباش
 بدنما در دیده ها چون خنده بیجا مباش
 ابر از یک خنده برق^۲ این چنین تر می شود
 گوبه ما همچشم با این تنگ ظرفیها مباش

★ ★ ★

سوده شد پای و نیاسودم زجست و جوی خویش
 تاکجا یابم نشانی از کمان ابروی خویش
 زور وحشت^۳ برده از سر پنجه ام صیدافکنی
 می خورم چون شیر زخمی طعمه از پهلوی خویش

★ ★ ★

آه از سوختن زخم نمک پاش مکش
 ناله را، تا نفسی هست، چونی فاش مکش^۴
 ای که صاف است دلت، تربیت از چرخ مخواه
 صورت آینه ای، منت نقاش مکش

★ ★ ★

۱- ق: دعوای ...

۲- ق: برک (ل) ه: گل (ل) متن مطابق ع.

۳- در اصل: روز حرات، جرأت نیز معنای مناسبی به دست نمی دهد. متن تصحیح قیاسی است. زور پیری هم بیراه نمی نماید.

۴- این مطلع در بهار عجم هم آمده و ردیف آن «مکن» است. بی شک غلط چاپی بوده.

می‌دهم از جلوه حسن سخن تسکین خویش
 باغبان [...] ^۱گلزار خودم، گلچین خویش
 هرکه را دادند سامان سخن، وقتش خوش است
 در گلستان است طاوس از پررنگین خویش

★ ★ ★

پس از وفات که یادت کند؟ بخور غم خویش
 چو خون مرده ^۲سیه پوش شو به ماتم خویش
 زیباغبان فلک، چشمِ تربیت‌داری؟
 شکفته‌رو چو گل ابر باش از نم خویش

★ ★ ★

عزتم کرد ز سودای برودش خلاص
 دل شد از دام خط سبز بنا گوش خلاص
 تنگ بر بی‌هنران دورِ فلک کی گیرد؟
 از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص

★ ★ ★

چگونه زیست کند تشنه هنر بی‌فیض؟
 که هست دامن سرچشمه سحر بی‌فیض
 هوای صومعه گرد از دلت نیفشاند ^۳
 به راه می‌کده رو، نیست این سفر بی‌فیض
 ز ابر زاد و نشد تشنه‌ای ز آبش سیر
 کریم‌زاده ندیدیم چون‌گهر بی‌فیض

★ ★ ★

۱- در اصل: تاره، که اگر آن را «تازه» نیز بدانیم، چندان دلچسب نیست. در این نسخه به چندین مورد «تاره» برخورده‌ام و غالباً تحریف کلمه‌ای دیگر بوده است.

۲- ق: خون خفته: متن مطابق ع، ه، خزانه عامره.

۳- در اصل: بیفشاند

با سبکروحان کند آن پاکدامان اختلاط
می‌کند گل بانسیم صبح، خندان اختلاط
سرو در آغوش بستان قد به رعنائی کشید
دل مده قمری به معشوق پریشان اختلاط

★ ★ ★

گمان مکن که شود از زبان سخن محفوظ
ز جور تیشه گهر نیست در وطن محفوظ
به بخت غنچه درین باغ رشکها دارم
که مانده است ز غارتگر چمن محفوظ

★ ★ ★

کی توانم من بساط عیش چیدن همچو شمع؟
نیست پنهان اشکم از دامان چکیدن همچو شمع
پرتوم آید^۱ به کار رهروان شبهای تار
عاجزم از پیش پای خویش دیدن همچو شمع

★ ★ ★

ز بس کز عشق دارم برجگر داغ
شود هردم رخم از چشم تر داغ^۲
در اقلیم جنون فرمانروایم
بود مانند شمع تاج زر داغ

★ ★ ★

در پای گلبن و لب جوکن شراب صرف
پیش از بهار، باده مکن^۳ همچو آب صرف

۱- در اصل: آمد

۲- ایضاً: زخم ارجسم ...

۳- در اصل: باد ...

فیض صبح و سایه گل درنیافتیم^۱

کردیم عمر [و] نقدِ روان را به خواب صرف

★ ★ ★

به تنگ آمد دل از شور و شر عشق

ندارم طاقِ دردسر عشق

زدلسوزان همین داغی به من ماند

غریب افتاده ام در کشور عشق

★ ★ ★

شد موسمی که غنچه کند شاخسارِ تاک

گردد دماغ تازه زبوی بهارِ تاک

از جوی دیده آب به گلزار می دهند

مستان به باغبان نگذارند کارِ تاک

★ ★ ★

آن سبکروحم که می گیرم صبارا در بغل

همچو خونگر می که گیرد آشنا را در بغل

در چنین فصلی که هرکس دست دارد میکش است

شیشه ای غیراز دل پُر نیست ما را در بغل

★ ★ ★

از همای بخت اگر بالی به سر می داشتم

سایه خود را ز خاک راه بر می داشتم

شاخِ عریان است و زندان است بر من صحن باغ

کاش چون باد خزان برگ سفر می داشتم

★ ★ ★

دل گرفت از شهر [و] کو، فال بیابان می‌زنم
 همچو مجنون هر طرف گامی^۱ پریشان می‌زنم
 [در] چراغم روشنائی نیست از تردامنی
 می‌زنم آبی بر آن آتش که دامن می‌زنم

★ ★ ★

سیه‌بختی ست زبیم، خانه‌زاد زلف خوبانم
 شکستم نیست کمتر از [...] زلف پریشانم
 رقیبم روشناس تیغ تیز فتنه‌جویان^۲ کرد
 به‌نزد خصم دارم عزتی^۳، زخم نمایانم

★ ★ ★

خشک، دریا را ازین آه دمام می‌کنم
 ابر را چون چرخ، سرگردان عالم می‌کنم
 شکوه کی از زخم دارم، می‌کنم گرناله‌ای
 از سریشم اختلاطیهای مرهم می‌کنم

★ ★ ★

لخت دل از مژه اشک‌فشان می‌چینم
 بی‌ریاضت گهر از دامن کان می‌چینم^۴
 همچو آن خفته که در خواب کند سیرچمن
 گل زدیدار تو از دیده نهان می‌چینم

★ ★ ★

نظم رنگینی که می‌گوییم، خود تحسین کنیم^۵
 کو سخن سنجی که گوشش دامن گلچین کنیم؟

۱- در اصل: کام
 ۲- ایضاً: طرف، و در نیافتم تحریف چه کلمه‌ای بوده است.
 ۳- ایضاً: ... خوبان
 ۴- ایضاً: برد حرم دارم عربی، متن تصحیح قیاسی است ولی چندان به دل نمی‌نشیند.
 ۵- بهار عجم، بیت را به اشتباه به نام وحید قزوینی نوشته است.
 ۶- در اصل: نظم رنگین یکی گویم خود محس ککم، به قرینه معنی اصلاح شد.

ما جراحت دوستان راحت نمی‌دانیم چیست^۱
 تازه گردد داغ برتن، جامه گر مشکین کنیم
 * * *
 جوش اشکی کو، که گلریزان سوی هامون روم
 دست دل‌گیرم^۲ به سیر وادی معجون روم
 شور غربت در سراسر دامن^۳ صحرا گشاد
 می‌روم، تا چون غبار از دل^۴، کجا بیرون روم
 * * *
 نیستم از اهل عشرت، حسرت می‌می‌کشم
 نرم آهی^۵ در پناه ناله نی می‌کشم
 ناتوان شوریده دشت جنونم سالها [ست]
 عمر باقی مانده زنجیری ست کز پی می‌کشم
 * * *
 به مشق فکر^۶ پراکنده خامه سرکردم
 به غیر ننگ چه حاصل ازین هنر کردم؟
 چوابر فصل خزان پایمال شد اشکم
 نه غنچه‌ای گل و نی^۷ قطره‌ای گهر کردم
 * * *
 امروز برگ صحبت نسرين^۸ نداشتم
 با داغ لاله مجلس^۹ رنگین نداشتم

۱- ق، بهار عجم: نمیدانم که چیست (۱) (نسخه ق: بدون نقطه) ردیف این بیت در بهار، «کنم» است (و نیز هر دو بیت در نسخه ق)

۲- در اصل: کویم

۳- ایضاً: وادی

۴- ایضاً: میروم من تا غبار... به قرینه معنی اصلاح شد.

۵- به سبب پارگی صفحه در نسخه ق، تنها «ق» باقی مانده. تکمیل از ع، ه.

۶- ه: نه، ع مانند متن است.

۷- ق: شیرین، اصلاح از ع، ه.

۸- ع، ه: صحبت، سهرکاتبان.

بیرونم از چمن ستم باغبان نبرد^۱
 تاب ستم شریکی گلچین نداشتم
 * * *
 باغبان پیدا جوشد، خاطر پریشان می شوم
 جا اگر یابم، چوبو در غنچه پنهان می شوم
 دست ساقی قطعه ابربهار دولت است
 سایه برخا کم گر اندازد گلستان می شوم
 شیوه من نیست رنجانیدن از خود دوست را
 می گزم گاهی اگر لب را^۲، پشیمان می شوم

* * *

بهار است و به سرشور تماشای چمن دارم
 دماغ تازه ای از سود و سودای چمن دارم
 ز رنگی می روم از خود، زبویی باز می آیم
 چه رنگین آمد و رفتی به گلهای چمن دارم
 گره بگشا زابرو باغبان، گلچین دیدارم
 زبلبل رخصت سیر سراپای چمن دارم

* * *

زیسیم رشکِ بلبل^۳ عکس گل در آب می بینم
 چه عیش است این، که پنداری چمن در خواب می بینم
 حجابی در میان این حسن بزم افروز می خواهد
 فروغ روی مه در پرده مهتاب می بینم

* * *

۱- نکرده، ع مانند متن است.

۲- ع، ه: اگر لب خود

۳- در اصل: اشک ...، به قرینه معنی اصلاح شد.

بیاساقی که گلشن را به آب و تاب می‌خواهم
 زمی تاخار^۱ دیوار چمن شاداب می‌خواهم
 شب وصل است و ماه آسمان روی نوی دارد^۲
 گل افشان بهار تازه مهتاب می‌خواهم
 شود سیراب تا کامم، ز دریاگرد برخیزد
 به قدر تشنگی از ابر رحمت آب می‌خواهم

★ ★ ★

مایم که نم در جگر ریش نداریم
 از نقد جهان داغ دلی بیش نداریم
 خون دل ما باعث روسرخی غیراست
 چون شیشه نصیبی زمی خویش نداریم

★ ★ ★

بی تو میل باده در بزم طرب کی می‌کنم؟
 همچو مینا خنده‌ها بر ساغر می^۳ می‌کنم
 پوستم براستخوان خشک از ضعیفی بس که شد
 گر رسد دستی به داغم، ناله چون نی می‌کنم

★ ★ ★

چو شمع صبحگاه افسردگیها را سبب کردم
 گرفتم گوشه‌ای از انجمن، روزی به شب کردم
 دلم می‌خواست خود را بر سر تیرش^۴ هدف سازد
 ز پی پُرکرده پیری^۵ چون کمان همت طلب کردم

★ ★ ★

۱- ق: خانه (!) ک، ه: چار (!) ع: حار
 ۲- فقط ق: ... و هم آسمان ... نوی ...
 ۳- ق: کی، متن مطابق ع، ه.
 ۴- در اصل: بر سر شیرین
 ۵- ایضاً: ری بر کرده ...، با توجه به اصطلاح پی پرکرده اصلاح شد.

دوش پیش کاکلش از شانه دادی خواستم
 از سرزلف گر هگیرش گشادی خواستم
 قسمتم طوف مقام دلکش آینه شد
 از نظرگاه سیه چشمان مرادی خواستم

★ ★ ★

غبار راهنوردان این بیابانیم
 سفر چوریگ روان می کنیم و بیجانیم
 چگونه باز^۱ توانیم دید روی چمن؟
 که مرغ دانه خورِ روزی پریشانیم

★ ★ ★

اسیران قفس را فصل گل آزاد می خواهم
 امان این فرقه را یک هفته از صیاد می خواهم
 زبان ناله فرسودی زمنع باغبان دارم
 چمن سبزاست و گل سلطان عادل، داد می خواهم
 زساقی باده می گیرم به پای تاک می ریزم
 ندارم فکرِ خود، میخانه را آباد می خواهم

★ ★ ★

بیارشیشه که دامان غم زچنگ دهیم
 پیاله ای به حریفان دست تنگ دهیم
 نشاطِ جامه نو، صبحِ عیدِ طفلان است
 کجاست می که تغیر لباسِ رنگ دهیم؟

★ ★ ★

از دم گرمی گلستان را سراپا سوختیم
 ته بساط لاله بردامان صحرا سوختیم

سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر^۱ نشد

چون چراغان شب مهتاب، بیجا سوختیم

★ ★ ★

به قدر شور^۲ اگر در وقت فرصت کار می کردم

ز یک گلبانگ رنگین، بزم را گلزار می کردم

چه^۳ بیهوشم ز غفلت، یادِ مستیهای ایامی

که از خواب پریشان، خفته [را] بیدار می کردم

★ ★ ★

جوانی رفت و آهی از تمنّایش به لب دارم

چو شمع کشته، دودی در سر از سودای شب دارم

به بویی قانعم کز حلقهٔ مستان پریشان شد

ز ساقی کی درین آشفته گی روی طلب دارم؟

★ ★ ★

از هجوم جغد در ویرانهٔ ما جا نماند

آنچنان آباد شد آخر که ما می خواستیم^۴

★ ★ ★

برون از حلقهٔ بزم طرب غمناک می آیم

ز بسملگاهِ مینا با دل صدچاک می آیم

نوا دلزندگان ناله را آسوده نگذارد

به جوش از شور مرغان چمن در خاک می آیم

ز ساقی سایه پرورد کرم ساغر نمی گیرد

ز بزم میکشان سرخوش به پای تاک می آیم

★ ★ ★

۱- ع: پیدا، لطایف مصراع را چنین ضبط کرده: ... سوز ما بر هیچ کس روشن نشد. ک، ه، بهار، مانند متن.

۳- ابضاً: چو

۲- در اصل: سوز

۴- بیت از نسخهٔ ه افزوده شد. ظاهر آکاتب فراموش کرده است که مطلع را بنویسد.

بزم را حیف که بی جامِ پیایی بینم
 خون من^۱ جوش زند شیشه چوبی می بینم
 روز مشاطه نهان ساز که از کار شدم^۲
 پشت^۳ چشم تُنک از آینه تاکی بینم؟

★ ★ ★

به پای گلبن اگر بی رخت به خواب شوم
 به روی گریه خود غنچه چون حباب شوم
 زبس که دیده‌ام از دیدن تو نور گرفت
 به آن رسیده که همچشم آفتاب شوم

★ ★ ★

به دل پیغامِ داغی می‌رسانم
 به مخموری^۴ ایساغی می‌رسانم
 اگر می در گلستان نیست، غم نیست
 به بوی گل، دماغی می‌رسانم

★ ★ ★

هوس شد پایمال [...] گلشن، گرنه می‌رفتم
 گلش از صحبتیم برچید دامن، گرنه می‌رفتم
 تو می‌آیی و برجایم به زور ناتوانیها
 ندارم قوت از خویش رفتن، گرنه می‌رفتم

★ ★ ★

۱- ق: ما

۲- ایضاً: ... ساز چوبی می بینم (!) کاتب به سهو، دنباله مصراع دوم مطلع را تکرار کرده است. اصلاح از ع، ه. در نسخه ه، به جای شدم، شدیم است.

۳- ق: شب (!)

۴- در اصل: بمعموری

۵- ایضاً: باد (؟) کلماتی نظیر ناز، جور، شرم نیز رساننده معنی نیست. هوس هم محل تأمل است.

نشد گلبانگم از شاخی بلند، آن نوگرفتم
 که شد صرف تپیدن قوت پرواز گلزارم
 صغیر بلبلان خون در رگ غیرت به جوش آرد
 ز تنگیهای دل در زیر پر شد غنچه، منقارم

★ ★ ★

در دل خارا وطن از سخت جانی می‌کنم
 خوش به تنگی همچو آتش زندگانی می‌کنم
 مرغ بی‌بال^۱ به خاک از آشیان افتاده‌ام
 در گلستان ناله از بی‌آشیانی می‌کنم

★ ★ ★

بیستون کو تا خراب از ناله بنیادش کنم
 خانه‌ای از سنگ سازم وقفِ فرهادش^۲ کنم
 خاک ریزد بر سرم، گر خار^۳ چینم از رهش
 همچو آتش بر فروزد، گر به گل یادش کنم
 نیست از حال خبر در هند، سبزان را، مگر
 نامه‌ای بر بال طوطی بندم آزادش کنم

★ ★ ★

دل به حسن جلوه‌گل‌های رنگین می‌دهم
 لاله را آبی بوقت از اشکِ رنگین می‌دهم
 جامه رهن می‌اگر کردم، به سر^۴ دستار هست
 هرچه دارم، خونبهای گل به گلچین می‌دهم

★ ★ ★

۱- در اصل: بی‌بالی

۲- ایضاً: فریادش

۳- در اصل: خاک

۴- ایضاً: و سر

شب هم آغوش به رغم آسمان می خواستم
 مستِ خوابت همچو چشم پاسبان می خواستم
 بال و پر فرسود از پرواز این گلشن مرا
 جا قفس واری برای آشیان می خواستم^۱
 التفاتی نیست مرغان چمن را، گر نه من
 انتقام خون گل از باغبان می خواستم

★ ★ ★

شبهای هجر بی او، داد از سحر گرفتیم^۲
 آتش زدل گشودیم، آب از جگر گرفتیم
 ما^۳ کاسه سرنگونان، گوهر به خاک ریزیم
 تعلیم هرزه خرجی، از چشم تر گرفتیم

★ ★ ★

باده کو، تا سنگ بر هنگامه عالم زنیم^۴
 جمعه بازار شب آدینه را^۵ برهم زنیم
 بازوی تدبیر ما سست است و نالیم از فلک
 نیست جرمی آسمان را تا که نقش کم زنیم^۶

★ ★ ★

ملول از گردش، در گرد از می جام می خواهم
 به قدر بیقراریهای دل، آرام می خواهم
 نیم مرغی که بال افشانی باغم هوس باشد
 همین سامان پرواز از^۷ قفس تا دام می خواهم

★ ★ ★

۱- ع، ه: یک قفس وار از برای ... ۲- ق: از ساقط است و ردیف به اشتباه: گرفتم

۳- ق: با، سهو کاتب، متن مطابق ع. ۴- ق، ه، بهار عجم: زنم، متن مطابق ع.

۵- ق: را ساقط است.

۶- ق: تا که نقشش (کلمه اخیر بدون نقطه) ... ع: ما که نقش ... ه: ما نفس بر هم ... (!) تا که = تا هنگامی که

۷- ق: از به کتابت نیامده، اصلاح از لطایف.

نصیب این شد که سرگردان سامان وطن باشم
 خراب از^۱ هرزه خرجیهای چشم خویشتن باشم
 چومن دلمرده‌ای را بزمِ عشرت بر نمی‌تابد^۲
 نخندد از ته دل غنچه، در باغی که من باشم

★ ★ ★

کلیدِ می‌کده کو تا به چرخ ناز کنیم
 به روی خویش دری همچودیده^۳ باز کنیم
 خوشیم با تن عریان، کجا بریم این ننگ
 که دستِ خود به سوی آستین دراز کنیم

★ ★ ★

ما به راه شیشه از شوق قدح سر داده‌ایم
 دل به یاد گردش چشمی به ساغر داده‌ایم
 شد زبان پندگویان از ملامت ریش [و] ما
 همچورگ از چرب نرمی^۴ تن به نشتر داده‌ایم
 پیش‌اندیشی نخواهد تشنه لب^۵ ما را گذاشت
 بهر روز نیک و بد، آبی به خنجر داده‌ایم!

★ ★ ★

بی‌دماغم، دستِ رد بر جام و ساغر می‌زنم
 می‌کشم از دست ساقی دست [و] بر سر^۶ می‌زنم
 از لبم خون چون دم شمشیر قاتل می‌چکد^۷
 گرنفس دزدم به خود، خود را به خنجر می‌زنم

★ ★ ★

۱-ک: از ندارد ۲-ایضاً: ... دلمرده را در ... جانمی باید

۳-ع، ه: صبح ۴-در اصل: چرب و ...

۵-ایضاً: سه لب ۶-ق: دست در سر، ع، ه: ... بر سر

۷-ق: ارهم خون خون، ع، ه: از لبم خون دم ...

[دو] ستان از جوش حسن دردپرور سوختم
 شورشم شد بیش از داغی که بر سر سوختم
 [تن] درین وادی به عجز از ناتوانی داده‌ام
 داشت تا گرمی، نفس در پای رهبر سوختم
 صبح دیدم شبنمی بر برگ گل^۱ غلتان به ناز
 یادم آمد طفلی و دامن مادر، سوختم

★ ★ ★

تا جوان بودیم، روز [و] روزگاری داشتیم
 دامن دشت و کنار لاله‌زاری داشتیم
 صبح ما در انتظار خنده گل، پیر شد
 یاد فصل دی که امید بهاری داشتیم

★ ★ ★

دل برده ز کف حسن خداداد بهارم
 صحرایی سودای پرزاد بهارم
 هر لاله بر اطراف چمن حلقه دامی ست
 من صید به خون گشته صیاد بهارم
 ای دادرس می‌کده سویم نظری کن
 غارت زده بوی گل [و] باد بهارم

★ ★ ★

محو خود صیاد را از خوش صفیری می‌کنم
 مشق گلبانگ گلستان در اسیری می‌کنم
 راه حرفی با سیه‌چشمان اگر پیدا کنم
 از نظر افتادگان را دستگیری می‌کنم

کارِ دانیان به خردان جهان افتاده است

سیرِ بازیگاه طفلان وقتِ پیری می‌کنم

★ ★ ★

سالها همسفرِ گریه شبگیر شدم

پی دل چند روم، قابلِ زنجیر شدم

از سرم شورِ سخن، سردی ایام نبرد

در هوای نفس زنده‌دلان پیر شدم

★ ★ ★

زنده باده‌ام، از مرگ چه پروا دارم؟

جان چوساغر بلب و چشم به مینا دارم

رونقِ راسته بازارِ گهر را شکند

ته بساطی که من از آبله پا دارم

★ ★ ★

گر عبیر [کوی او]^۱ در پیرهن می‌داشتم

آبرویی پیش گل‌های چمن می‌داشتم

بی زبانم، می‌گرفتم خط به خون خویشتن

چون قلم پیش تو گر راه سخن می‌داشتم

★ ★ ★

در فن عشق بس که بی بدلم

می‌چکد خون تازه از غزلم

دل چنین خونچکان نمی‌باشد

شیشه می‌شکسته در بغلم

★ ★ ★

۱- ق: خاک پا، متن تصحیح قیاسی است. موی او نیز تواند بود. ع، ه: خاکپای (خاک پای، ظ: خاک پایش) در کفن می‌داشتم

باده در ساغر به روی لاله گونی کرده ام
 محتسب مست است، پندارد که خونی کرده ام
 انتظار رخصت لیلی نگاهی می کشم
 برگ سبزی دشت^۱ و سامان جنونی کرده ام

★ ★ ★

خرد را دستگیر و پای بند امروز می بینم
 جنون را صاحب بخت بلند امروز می بینم
 که بزم افروز شد در بوستان، کز تاب رخسارش
 در آتش تخم گل را چون سپند امروز می بینم

★ ★ ★

رفتم برون زبزم^۲ و تراز باده دامنم
 خون هزار توبه چومینا به گردنم
 تا دست شد زدامن مطرب جدا مرا
 شد جامه تارتار چو طنبور بر تنم

★ ★ ★

چراغ بزم بود ساغر می نابم
 کجاست باده که بی او حرام شد خوابم
 به زخم، سینه چاکی نمی تواند^۳ دید
 ز تنگ چشمی سوزن چورشته در تابم

★ ★ ★

چون هوسا کان به سیر شهر مایل نیستم
 می زنم خود را به قلب دشت^۴، بیدل نیستم

۱- در اصل: دست، اصلاح شد. بهار: دشت سامان ... (ذیل دشت کردن) و درست نمی نماید. کرده ام، پس از دشت، به قرینه سامان کرده ام حذف شده است. معنی مصراع: برگ سبزی دشت کرده و ترتیبی برای جنون داده ام.

۴- ایضاً: نمیوانم (نمی توانم)

۲- در اصل: بروان برم

۴- ایضاً: بدشت قلب

دوربینان پاسبان چشم بیدار خودند

از شیخونی که آرد خواب، غافل نیستم

★ ★ ★

مدان یی‌حاصلم^۱ کز اشک تخمی در زمین دارم

ز پیکانش دلی همچون کنار خوشه‌چین دارم

ز بیرون ماندگان بزم^۲، احوالم چه می‌پرسی

سری بر آستان و گریه‌ای در آستین دارم

★ ★ ★

ما درین کشور ز بیدردان تغافل دیده‌ایم

گرمی از پروانه، دلسوزی ز بلبل دیده‌ایم

خط دمید از رویش و نگشود از ابرو گره

غنچه نشکفته کم در آخر گل دیده‌ایم

★ ★ ★

خطش دمید و سر راهش از وفا دارم

هنوز چشم نگره‌های آشنا دارم

چو آب^۳ رفت دل بی‌قرار و آرامم

چو خانه سوخته آتش به زیر پادارم

★ ★ ★

هرزه گردی از نگاه بوالهوس آموختیم^۴

ما سخن در راه از بانگ جرس آموختیم

همنشین! حرف گرفتاری دگر از ما مپرس

همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم

★ ★ ★

۱- ق: بدان...، ه: بدین یی‌حاصلی، متن مطابق ع. ۲- هر سه نسخه: بزم، به قرینه معنی اصلاح شد

۳- در اصل: خراب

۴- ایضاً: کاتب، ردیف را به غلط، آموختم نوشته است.

بر سر راهش^۱ به امید وفا افتاده‌ام
 زخمی تیر نگاهی پیش پا افتاده‌ام
 شورِ هندیست در سر، حسنِ سبزان دلکش است
 از بهشت روی گندم‌گون جدا افتاده‌ام

★ ★ ★

مستی‌ام گل کرد وز^۲ پا کان ملامت می‌کشم
 دیر افتادم به فکر خود، ندامت می‌کشم
 خارخار دل ز چشم خواب راحت برده است
 انتظار خنده صبح قیامت می‌کشم

★ ★ ★

گمان‌داری اگر شوری^۳ به خود، آهنگِ راهی کن
 نباشد گر سر و برگ سفر، سامان آهی کن
 مزن بیدرد، طعن خانه پردازی زلیخارا!
 به روی یوسف از چشم خریداری نگاهی کن

★ ★ ★

سفرخوش است مده دل عبث به بند وطن
 چو عضو رفته زجا، باش دردمند وطن
 تفاوت از طرفِ چشم اشک افشان است
 مسنج گریه شادی به زهر خندِ وطن

★ ★ ★

چهره بنما تا شوم محفل فروز خویشان
 شب کنم در سایه زلف تو روز خویشان
 من که چون شمع در آتش، لافِ عشقی می‌زنم
 لاله می‌نازد به داغ خامسوز خویشان

★ ★ ★

۱- در اصل: راه، راهی نیز تواند بود ولی تصحیح قیاسی ما بر آن مرجح است.

۳- ق: سوزی، ع: سوری، متن مطابق ه.

۲- در اصل: در

سیر صحرا می‌کنی خسرو، ز شیرین یاد کن
 یک چراغ لاله نذر تربت فرهاد کن
 ای که می‌خواهی مرادت از بتان حاصل شود
 بلبل را از قفس در جوش گل آزاد کن

★ ★ ★

دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن
 سیرچشمان گلستان^۱ را صلا^۲ باید زدن
 سعی کن کز اشک^۳ خود رنگین کف خاکی کنی
 دست و پا تا چند در خون حنا باید زدن؟
 رم کن از صحبت، که وحشت از دورویی بهتر است
 با کسی منشین که حرفش در قفا باید زدن

★ ★ ★

کو دماغ بر نوای عیش^۴ گوش انداختن؟
 طرح الفت فصل گل با میفروش انداختن
 جامه هستی که پودش رنج و^۵ تارش کاهش است
 اختیاری کاش می‌بودی^۶ زدوش انداختن

★ ★ ★

می‌رویم از سوز دل با چشم گریان از چمن
 [.....] از چمن^۷

در چنین فصلی که هر کس داشت دستی، چید گل
 ما تهیدستان همین چیدیم دامان از چمن

★ ★ ★

۱- ق: چشم [و] دل سیر گلستان، متن مطابق ک، ع، ه، و نیز بهار، مصطلحات، ارمغان.

۲- ق: به سبب پارگی صفحه، از این کلمه «صا» باقی مانده است و معلوم می‌شود صلا بوده، و نیز چنین است در نسخ ک، ع، ه. بهار و مصطلحات و ارمغان، صفا ضبط کرده و بیت را برای صفا زدن (= خوش باد زدن) شاهد آورده‌اند.

۴- در اصل: عشق

۳- ق: دست، اصلاح از ک، ع، ه.

۶- ایضاً: میبودش، متن مطابق لطایف.

۵- ق: و از کتاب ساقط است، اصلاح از لطایف.

۷- در اصل: سب از ما خوب کل پوشیده در چمن (؟)

غم و شادی مساوی دان و با دوران^۱ مدارا کن

نه ای کم از قدح، عادت به دُرد و صاف مینا کن

سبک هر چند باشد، سخت رو پامال می گردد

قیاس حرف^۲ ما شوریدگان از سنگِ سودا کن

★ ★ ★

دورگرد شهرم از شور جنون خویشتن

هر بهار این شیوه را دارم شگون خویشتن

شوقِ دردم سوخت^۳، جوش اشکِ گلگونی کجاست؟

تشنه چون یاقوتِ بی آبم^۴ به خون خویشتن

★ ★ ★

بیا ساقی به گشت باغ و از می چهره گلگل کن

گل صد برگ را مشت پری در چشمِ بلبل کن

کنی گر توبه در فصل بهار از می، تومی دانی

ولی دامان عهدهت را گره بر دامن گل کن

★ ★ ★

زین چمن گریان به صحرا رو، گل از مژگان بچین

هر که راهی گیردت چون خار ازو دامان بچین

تا درین باغیم، آزار گل [و] بلبل مکن

باغبان بنشین و گل از صحبت مستان بچین

★ ★ ★

ژاله افشان دی شد، از میخانه سر بیرون مکن

سنگ می بارد درین ویرانه، سر بیرون مکن

۱- ک، ع، ه: گردون

۲- ه: قول، ک، ع مانند متن.

۳- ق: کشت، متن مطابق لطایف.

۴- ایضاً ق: یاقوت می آبم، سهو کاتب.

تسیرباران سپاه فتنه، طوفان می‌کند
 از حصارگردش پیمانۀ سر بیرون مکن
 * * *
 می‌فشانم بر ورق خون، داستان نامش مکن
 پاره دل دردهان دارم، زبان نامش مکن
 مشت خاشاکی که کردم جمع بهر سوختن
 می‌کنم زودش پریشان، آشیان نامش مکن
 * * *
 متاع خانه به محتاج شهر، سوداکن
 چه غافل، بگشادست و در دلی جاکن
 بساط عیش گرفتار جمع، از تنگی ست
 گشاده رویی دست [تهی تماشاکن]^۱
 * * *
 نگویمت ز غم زلف را پریشان کن
 ولی زکشتن من غمزه را پشیمان کن
 نگاه خیره به خوبان خطاست، چون نرگس
 ز زیر چشم تماشای این گلستان کن
 * * *
 زیبا افتاده شمیم^۲ ساقی دستگیری کن
 به یک ساغر علاج بی دماغیهای پیری کن
 لب نانی شکستن هم، شکست آبرو دارد^۴
 نظر بر قرص گرم آفتاب از روی [سیری] کن
 * * *

۱- کلمات بین دو قلاب، به سبب موریانه خوردگی از میان رفته است. بدین گونه نیز می‌توان احتمال داد که در مصراع

نخست، گرفتار عقل بوده است و در مصراع بعدی، دشت جنون ... و یا: گرفتار شهر و دشت تهی ...

۲- در اصل: ز عمر

۳- ایضاً: سم
 ۴- در اصل: لب حالی در [چند کلمه از بین رفته] سکس ابرو دارد، به قرینه معنی اصلاح و تکمیل شد.

آبرو گر طلبی رو به در دلها کن
 خدمت باده کشان چون قدح و مینا کن
 همچو دزدی که به باغ از گذر آب رود
 از رگ تا ک به میخانه رهی پیدا کن

★ ★ ★

گو بهارت^۱ محتسب منع می گلفام کن
 سرو و گل را پیش خود، مینا و ساغر نام کن
 ای که محرومی ز می از شرم پیری در بهار^۲
 اوّل گل، اوّل عمر است، می در جام کن

★ ★ ★

نظر بر حال^۳ ای همدم درین روی بهار افکن
 ببر از پای خم مستم به خاک لاله زار افکن
 ز خاکش بوی خون آرزوی کشته می آید
 بیا در^۴ دامن صحرای دل طرح شکار افکن

★ ★ ★

کیم، گلچین حسن [ناز] نینان
 [رفیق]^۵ دامن از گلزار چینان
 درین رنگین چمن، چون لاله زرد^۶
 غریبیم در میان همنشینان

★ ★ ★

۱- ع: گو (ه: نو!) بهاران

۲- ق: آنکه محرومی زبزم از سرم در سری کنی (؟) متن مطابق ع، ه، بهار.

۳- در اصل: عالم

۴- ایضاً: وز

۵- از این کلمه، تنها دایره ق باقی مانده.

۶- در اصل: لاله ازاد

شب وصال تو می‌خواهم آنچنان روشن
 [که] همچو شمع کند مغزِ استخوان روشن
 درین بهار چه گلها ز کیسهٔ ما رفت
 که پاک چشمی ما شد به باغبان روشن
 [ز] همراهان سکندر همین خضر زنده‌ست^۱
 چو آتشی که بماند ز کاروان روشن

★ ★ ★

دل نمی‌باید ز چشم خونفشان برداشتن
 کز دو چشم طرح دریا می‌توان برداشتن
 ۲

پیش زور^۳ ما بود زخم گران برداشتن

همچو شمع مرده باید از میان برداشتن

★ ★ ★

سرخوشم از خون دل، از باده بیهوشم مکن
 بی‌نصیب از سوزم ای پروانه، یاران همیم^۴
 در طواف گرد سرگشتن فراموشم مکن

زنده‌گر خواهی مرا، از گریه خاموشم مکن

★ ★ ★

۱- در اصل: ریداست

۲- روی این مصراع و مصراعهای نقطه‌چین شدهٔ بعدی را در صحافی کاغذ چسبانده‌اند.

۳- حروف ابتدایی کلمه از میان رفته و بن رور باقی مانده است.

۴- مصراع از لطایف برگرفته شد.

.....
جمع را گیرد ملال از دیر خوابیهای^۱ من
.....

رخنه [حاضر] جوابیهای من

★ ★ ★

شورش اندازد به دریا قطره طوفان من^۲

ابر را بر هم زند جمعیت مژگان من

ته بساطی تاگمان^۳ دارد ز اسباب نشاط

سیل می گردد به گرد خانه ویران من

★ ★ ★
.....

وقتی که مانده وقف سرانجام [هوش] کن
.....

موی سفید، بی خبری نیست، گوش کن

★ ★ ★

[گلگل از] می شد به هنگام صبحی روی تو

حسن مطلع کرد پیدا، مطلع^۴ [ابروی] تو

[.....] ز گلگشت چمن^۵

[می کند] پهلوی تهی از نکست گل، بوی تو^۶

★ ★ ★

۱- این کلمه و کلمه زیرین آن، بدون نقطه کتابت شده است. بنابراین می توان آنها را: خوانیها و جوانیها نیز خواند.

۲- این مصراع از نسخ ع، ه به دست آمد.

۳- ع، ه: نشان

۴- آنچه باقی مانده است: س مطلع کرد ا مطلع

۵- پارگی صفحه.

۶- در اصل: کلیوی تو

ای سواد شبروان از نسخه گیسوی تو
 بی صفا گل چون چراغ صبح^۱ پیش روی تو
 خلق در دور تو جویای مه عیدند، حیف
 طالع شهرت ندارد مطلع^۲ ابروی تو
 * * *
 [لبی خندان]^۳ کنی

.....
 ای که دست در گِل خود سازی عید از حناست
 فرصت بسا که تعمیر دل ویران کنی^۴
 * * *
 خوشا ایران و مشق ناله ای در گوشه باغی^۵
 که غیر از سایه بلبل ندارد آن چمن^۶ زاغی
 فضای سینه کفرستان ز مهر شعله خویان شد
 بین^۷ در هر طرف افتاده آتشیخانه داغی^۸
 * * *
 دلم طرفی نسبت از آشنایی
 من و بیگانه خویی، بینوایی
 رسیدی پیش ازین نفعش^۹ به مردم
 گرانسانی نبودی مومیایی

۱- ق: صبح از کتابت ساقط است. تکمیل از ع، ه.

۲- ه: مصرع، ع: به صورتی کتابت شده که مشخص نیست مطلع است یا مصرع.

۳- در اصل از این دو کلمه، تنها باقی مانده است.

۴- ایضاً: از بیت، فقط نیمه دوم مصراع ثانی برجاست، از بهار تکمیل شد.

۵- ق: [خو] شست ایران و مشق ناله، و باقی مصراع و مصراع زیرین از میان رفته. اصلاح و تکمیل از نسخ ک، ع، ه.

۶- ق: انجمن، ع: این چمن، متن مطابق ک، ه.

۷- پس از این بیت، تا به آخر صفحه پنج بیت از بین رفته است.

۸- ق: زین نفعی، اصلاح از ع، ه.

چنان در شرمم از رنگینی خویش
که صاحب ماتم از دست حنایی

★ ★ ★

.....
خضر رو کرده‌ست پنهان از حجاب زندگی

.....
گر بکاوی، می‌رسد خاکش^۱ به آب زندگی^۲

★ ★ ★

تغافل است زچشمِ نصیبِ بیماری
رسد به دادِ که فکرِ طیبِ بیماری؟
دلم به بیکسی و خواری سخن سوزد
فتاده بر سر راهی غریبِ بیماری

★ ★ ★

دانی که کیم؟ غمزده دیده براهی
دلسته اشکی و جگرخسته آهی
کو گوشه چشمی، که ز امیدِ حیاتیم
چون صورت آینه، تسلّی به نگاهی

۱- در اصل: خاک

۲- تا به انتهای صفحه چهار بیت از میان رفته، ولی دو بیت پایانی مربوط به غزلی بوده است با ردیف «سوختی» که از نسخ دیگر به دست آمد.

مطالع

چشم بر راه نسیم خوش خبر داریم ما

همچو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما^۱*

★

کجا پروای مردم هست چشم می پرستش را؟

به غیر از خواب، شبگردی نگیرد چشم مستش را^۲*

★

ظاهر نشد ز قحطِ سخندان شعور ما

همچون کمان حلقه نهان ماند زور ما^۳*

★

هوای سایه گل نیست سازگار مرا

به بوی داغ کشد دل به لاله زار مرا^۴*

★

به دست باده کشان ساغری بجز گل نیست

درین بهار، کسی مست غیرِ بلبل نیست

★

به دشمن، دوستی کردن فن ماست

چو مینا خون ما در گردن ماست

★

چنان ز تابِ رخس دوش روی باغ افروخت

که باغبان ز گل آتشین، چراغ افروخت!

★

۱- از نصرآبادی و ریاض الشعرافزوده شد. ابیاتی را که از مآخذ دیگر در این بخش آورده‌ام، با علامت ستاره نیز مشخص کرده‌ام. به سبب پارگی صفحات و وصالی، جمعاً در حدود ۱۹ مطلع در نسخه ق از میان رفته است.

۲- از بهار و مصطلحات، ذیلِ شبگرد. ۳- از بهار، ذیلِ کمان حلقه.

۴- از نسخه افزوده شد که به جای مطلع غزل شماره ۲ آن را نوشته است، به همراه بیت ششم غزل. مصراع اول مطلع، در بیت پنجم غزل مزبور هم آمده است.

ابر فیض امسال از گلشن به استغنا گذشت

سایه گل، چون شب هجران، گران از ما گذشت^۱

★

درین بهار که فصل نشاط می عام است

لبی که بی لب ساغر بود، لب بام است^۲

★

از تبسم به جبینش چنین است

حسن شوخش چه ترش شیرین است!^۳

★

غمزه را سرداری خیل نگاهش داده اند

شانه را شبگردی زلف سیاهش داده اند

★

در گلستانی که حسنش مجلس آرایی کند

حیرت دیدار، گلچین را تماشایی کند

★

به چشمم بر سر راهی بساط گلفروش آمد

گذشتم^۴ بر شهیدان چمن، خونم به جوش آمد

★

کی از یک صید، آن صیاد وحشی کام می گیرد؟

قفس چون پُر کند، صحرا تهی، آرام می گیرد^۵

★

۱- از نسخ ک، ع. جانشین مطلع غزل ۹۹ است. این دو نسخه، تنها بیت دوم غزل را دارند.

۲- پس از این مطلع، کاتب ق مطلعی آورده که چون در متفرقات هم آمده است، حذف کردم.

۳- از مصطلحات، ذیل ترش شیرین.

۴- ق: گریستم، ظاهراً سهو کاتب بوده. متن مطابق ت.

۵- از نسخ ت، ک که به جای مطلع غزل شماره ۱۲۴ دارای این مطلع هستند (نسخه ت، دو بیت از غزل مزبور و ع یک بیت را دارد)

گذارش در چمن چون باقد چالاک می افتد

چوبار سرو، قمری پیش او بر خاک می افتد^۱

★

لب لعلش ندانم با گرفتاران چه کین دارد

که زهر از گفتگوی تلخ در زیر نگین دارد

★

به عشرت کوش تا گل سایه گستر می تواند شد

بکش می در چمن تا غنچه ساغر می تواند شد

★

رشته عمر خضر، تاری ازان گیسو بود

مطلع ابروی او را، حسن مطلع رو بود

★

گرفتار بتان هرگه به بزم آزرده می آید

به چشمش ساغر می چون گل پژمرده می آید

★

خویش را پروانه بر شمع شبستان می زند

هر نفس بر آتش از بادِ دامن می زند^۲

★

در حیرتم ز خضر که تنها چه می کند

هم بزم خاص کیست مسیحا چه می کند^۳

★

۱- این مطلع و چهار مطلع بعدی، تنها در نسخه ت آمده است.

۲- از نسخ ع، ه. بیت بعدی آن را نسخه ق دارد.

۳- این مطلع در اواسط حرف دال در نسخه ق آمده، ظاهراً کاتب فراموش کرده است بیت یا ابیات بعدی آن را بنویسد.

چه سان بینم که می را محتسب بر خاک می ریزد؟
 که می لرزد دلم، برگی اگر از تاک می ریزد!^۱

★

شوقِ پیکانت به دشت از کوهِ نخجیر آورد
 گردش چشم تو، آهو بر سر تیر آورد^۲*

★

مینا چونیمه شد، نرساند شبنم به روز
 تا صبحدم وفا نکند شمع نیم سوز

★

بنازم جرأت ابروی شوخ فتنه انگیزش^۳
 که جنگِ صف کند با لشکر مژگان خونریزش

★

همین رشکم^۴ به خسرو آید^۵ از شیرین پُرکارش
 نمی ارزد به لای خم، طلای دست افشارش

★

کف پارا زحنا کرده سیه چون پر زراغ
 راست گفتند که تاریک بود پای چراغ^۶*

★

۱- این بیت، تنها در نسخه ت آمده است. تذکره های نصرآبادی، ریاض الشعرا و نتایج الافکار هم آن را دارند. در نصرآبادی به جای برخاک، در خاک است و شاید غلط چاپی باشد.

۲- از لطایف، و نیز بهار ذیل بر سر تیر آوردن، و به جای پیکانت، مژگان ضبط کرده است.

۳- اوایل این مصراع از بین رفته بود، از نسخه ت تکمیل شد.

۴- بهار: رشکی

۵- ع، ه: ماند، آغاز مصراع در نسخه ق از بین رفته است. ضبط مصراع در نسخه ت، همانند متن است.

۶- از لطایف و نصرآبادی. متن مطابق لطایف است. نصرآبادی چنین ضبط کرده:

{۱} از حنا گشته سیه پای تو همچون پر زراغ خوب حرفی ست که ...

قلم سنبل شود گر وصف گیسوی تو بنویسم
خطم صورت کند پیدا، گراز^۱ روی تو بنویسم

★

نه گل، نه سرو، نه سنبل، نه لاله می خواهم
گل همیشه بهارِ پیاله می خواهم^۲*

★

.....

[چشم بر] خون صراحی سرخ چون ساغر مکن

★

ندارم چاره‌ای جز جان‌سپاری
به کاری آمد آخر زخمِ کاری^۳*

۱- بهار: چو از

۲- از لطایف.

۳- ایضاً از لطایف، و در اصل «آید» بود، به قرینه معنی اصلاح شد.

رباعیها

می آید و گرم از برم می گذرد
 چون اشک که از چشمِ ترم می گذرد^۱
 همچون مژه بس که در نظرها پستم^۲
 یک قطره آب از سرم می گذرد

★ ★ ★

بی روی توکی دیده گریان سازد؟
 با وصل نساخت، چون به هجران سازد؟
 هر لخت دلم آه به جایی افکند
 چون باد که ابر را پریشان سازد

★ ★ ★

چون شیشه [ز] باده تلخ، کام است مرا
 [بر] یز زخون چو لاله جام است مرا
 از بس که درین دشت گرفتار خودم
 [هر] داغ به تن^۳ حلقه دام است مرا

★ ★ ★

از بیم [.....] غنیمت [.....]^۴
 بر تن زرهش شکسته و سوخته [است]

★ ★ ★

.....

.....

۱- از دقایق الخیال برگرفته شد. یک رباعی نیز قبل از این بیت از میان رفته است.

۲- کاتب به غلط چنین نوشته: از نظرها پستم ۳- در اصل: تن

۴- مصراع است مغلوط، به این صورت: از سم سم غمر غمت ماسست، و بیت اول از قلم افتاده. پس از آن تا به آخر صفحه، سه رباعی از بین رفته. در مصراع نخست، غنیمت = غنیم تو

برخیز و زباد، طرز رفتن آموز
 خوابیده سفر چه می‌کنی، آب نه‌ای

★ ★ ★

از نشأه عشق، بی دماغی نیروی
 بر^۱ دست نباشدت چوداغی نیروی
 از زیرزمین خاک تا منزل دوست
 ره تاریک است، بی چراغی نیروی

★ ★ ★

..... باد دستی^۲ نکنی
 بر اوج سپهر جا زپستی^۳ نکنی
 دریا دهدت بر سر خود جا چو حباب
 گر همچو^۴ صدف شکم پرستی نکنی

★ ★ ★

شوخی که معطر است بزم از مویش
 افروخت زمی چو گل رخ نیکویش
 ز آواز خوشش اگر دف از هوش نرفت
 مطرب زچه آب می‌زند بر رویش^۵

★ ★ ★

.....

.....
 عرم همه صرف شعله آهم شد
 چون شمع کنیم^۶ خدمت دشمن خویش

★ ★ ★

۱- بر از کتابت ساقط است، تکمیل از دقایق.
 ۲- در اصل: ناو دوستی
 ۳- ایضاً: چارستی
 ۴- ایضاً: کرچو
 ۵- از دقایق افزوده شد. پنج بیت بعدی نیز از میان رفته است.
 ۶- در اصل: کنم

با آنکه هوای هند عیش انگیز است
 بر توسن عزم، فطرتم مهمیز است
 با دست تهی چوباد بگذر دانش
 از هرکف خاکش که چو گل زرخیز است

★ ★ ★

فصل لب رود و سایه طاق پل است
 سرزد گل و دیده تشنه جام مل است
 هر ناله قمری نهال^۱ سروی ست
 هر دانه اشک بلبل^۲ تخم گل است

★ ★ ★

شد ماه صیام و هر طرف نالانی ست
 با دامن زهد، دست را پیمانی ست
 تسبیح به زور، جای پیمانه گرفت
 شهر رمضان چه شهر ناپرسیانی ست^۳!

★ ★ ★

.....

ما بی سرو پایان مژده برهم ننزیم
 پوشیدن چشم، نقصِ عریانی ماست

★ ★ ★

در صحن چمن مدام می گردد آب
 [بنگر]^۴ که چه شاد کام می گردد آب

۱- در اصل: قمری بهال ۲- ایضاً: بلبل

۳- این بیت را که از دست رفته بود، در دقایق الخیال یافتیم. بهار عجم نیز برای شهر ناپرسیان به آن استشهاد کرده و ضالی صفحه، پنج بیت بعدی را از بین برده است.

۴- در اصل: شادم، و احتمالاً سهو کاتب بوده است. اصلاح ذوقی بنده نیز چنان که باید، رسا نیست.

آن مرغ ضعیفیم که از ناله ما
در حلقه چشم دام می‌گردد آب

★ ★ ★

زین پیش سبک زیار غم دوشم بود
می رهن عقل و آفت هوشم بود
آخر همه صرفِ داغِ هشیاری شد
هر پنبه غفلتی که در گوشم بود

★ ★ ★

تحصیلِ حصولِ مدعا در کف اوست
کلکی که کشد نقشِ بقا در کف اوست
از دست چه کار غیرِ افسوس آید؟

۱^۱

★ ★ ★

آسوده چه صوتِ مرغِ باغم دارد؟
چون نغمه زاغ، بی دماغم دارد^۲
با نیک و بد زمانه خوش می سازد
روی تُنک آینه، داغم دارد

★ ★ ★

دانش مکن اعتماد بر عمرِ دراز
کآید به زمان کم بسر عمرِ دراز^۳
گیرم که چو عیسی به فلک بر شده ای
آید به چه کار، بی پدر، عمرِ دراز؟

۱- چون کاتب ق، بیت دوم را برخلاف سایر موارد در دو سطر و زیر هم نوشته، معلوم می‌شود که با رباعی مزبور، نسخه نیز پایان یافته است.

۲- این رباعی از سفینه دقایق الخیال برگرفته شد.

۳- از سروآزاد و خزانه عامره. رباعی مزبور را بر سنگ گور پدر شاعر نوشته‌اند.

مثنویها و اشعار دیگر

[هنگام بازگشت از هند، در مدح حضرت امام رضا(ع) سروده]

(ت)

همسفر گشتم سحر با آفتابِ خاوری
 شد فروزان از [جبینم کوکب نیک اختر]
 رو به سوی کعبه‌ای دارم که بر خاک درش
 روشن است.....
 چشمِ اشک‌آلود، از پاکان خجل دارد مرا
 می‌گریزم در پناه ابر [از دامن تری]
 در سرم سودای همپروازی مرغِ هواست
 می‌تم برخاک این وا [دی ز بی‌بال و پری]
 جامه چون گل بر تنم شد چاک از جوش نشاط
 می‌کند لطف هوا، تهر [یک پیراهن دری]
 می‌وزد هر دم نسیم دلکشی از خاک طوس
 تازه می‌سازد دماغ از بو [ی گلهای طری]
 بس که دشت از گریه‌ام گوهر به دامن می‌کند
 روی صحرا در نظر آید [بساط جوهری]
 شورِ وادی، یک بیابان خار در پایم شکست
 دامن ریگ.....

.....[نعل سفر در آتش است

.....داد خود را جلوه خاکش دلکش است^۱

.....کارش بادل است

وحشت از دامش مکن، صیاد مرغ بسمل است

جان زما شوریدگان.....تهی

کشتی ما را خطر از موج ریگ ساحل است

.....ت خود^۲ ناخواندنی ست

سر نمی آرم برون زین نسخه، فرد باطل است

[آفتاب از برج] دولت سر برون آورده است

پرده ابری میان ما و مقصد حایل است

[هر که را پا]ی طلب دادند، با راحت چه کار

سایه گل بر مسافر، پای تیغ قاتل است

[نوبهاران] است و پیدا نیست گرد جلوه ای

بر سر راه که آیا لاله را پا در گل است؟

[خاک بر سر] می کنم چون گردباد و می روم

در بیابانی که دل حسرت گداز منزل است

.....ن می رود بیرون به شبگیر آفتاب

چرخ سرگردان این وادی چو گرد محمل است

ریگ خشک دشت، آب از چشم نمناکم کشد

دیده در خونم نشاند، شوق برخاکم کشد

۱- سرلوح دیوان که در صفحه مقابل بوده، براین مصراع منعکس شده و آن را ناخوانا کرده است. از دو کلمه آخر ل ست باقی مانده، ولی معلوم نیست کاتب «دل» را در دلکشست جدا نوشته و یا کلمه ای دیگر بوده است.

۲- ظ: بخت خود

قسمتم [شد سیر] دشتی، نکهت گل رهبرش

.....

[خاک] این دلکش چمن، آینه گیتی نماست

..... داد

جلوه خاص تذرو چشمه سارش دلفریب

..... سبزه زار

ابر نیسان از تهیدستی خجالت می کشد

صرفِ مزد پای رهرو [گشته، مشت گوهرش]

خفته این دشت، شبها در بهشت راحت است

صبحدم ر [وبند حوران، برگ گل از بسترش]

گر به رسم طوف، مجنون، سیر این وادی کند

شور لیلی را برو^۱

قطعه سبزی ز شهرستان حسن است این چمن؟

یا بهشتی، چشم اشک آلود، [جوی کوثرش]

از گلستان نجف، فیضی به این صحرا رسید

می رساند گل به گل، خا [ر گلستان پرورش]

ابر رحمت لاله اش را باغبانی می کند

گل به زور پنجه قدرت، جوانی می کند

در نظر دارم ره دوری که همت رهنماست

موج ریگش تشنه دیدار [را آب بقاست]

گل کند راحت زخار پیش پا افتاده اش

دورگرد منزلش چون [سر مه با چشم آشناست]

۱- شاید: برون سازد (رأند) چو عقل (هوش) از خاطرش، یا: برون چون عقل (هوش) رأند (سازد) از سرش

.....
جلوه لیلی نگاهانش ز هر سو دلرباست

.....
شورش آهن دلان دریند گلبانگ دراست

[لاله اش ناخن زن داغ شهیدان می شود

راه آورد نسیمش، بوی خاک کربلاست

[طاعت دلخواره را آداب دانان می کنند

مگذر از نقش جبین غافل، که محراب دعاست

[می رسانم گل ز آ[ب] چشم و نالان می روم

دامن این دشت بر من صحن باغ دلگشاست

[غنچه ام، وز حسرات پرواز تا خاک وطن

عضو عضوم همچو برگ گل ز یکدیگر جداست

لاله می روید ز هر جا اشک افشان بگذرم

بوی خون می آید از خاکی که گریان بگذرم

[وا نمی مانم د[رین ره، پا اگر ماند زکار

می برد تا خاک طوسم گریه بی اختیار

[رهنما] یم شد نسیم دلگشا باغی که هست

برگ سبزی از بساط گلفروشان بهار

[حیرت د[ر] یدار، گلچین را تماشایی کند

باغبان برداشت از روی که طرح لاله زار؟

..... هی ست، از کیفیت بالای کیست

جلوه مستانه سرو کنار جویبار

غنچه سامان شکفتن در رگ گلبن کند

.....

[بیخ] و دم از شوقِ رضوان می دهد عرض بهشت

.....

سر [ور]ی از فیضِ عامش پایه همت بلند

ابر نیسان [پیش دست دُر فشانش شرمسار]

از حجاب گنبد گیتی فروزش، آفتاب

لاله زردی ست بر دامان [ن خشک کوهسار]

دستگاه روضه اش را هر که د [ید از کار] رفت

می توان تا کعبه در این سایه دیوار رفت

آستان دلگشایش سجده گاه عالم است

..... نیست منعی، هر که ر

بارگاهش را قضا بر چرخ هفتم پی گذاشت

پیش بام این مبارک [پی، سرگردون خم است]

در فضایش از صفا احوال عالم روشن است

کاسه چوین گدای کو [ی او، جام جم است]

آنکه زینت از سجودش صفحه اوقات داد

..... سرنوشتش ظاهر از ت [قویم]

ای که روزت دور ازین درگه به حسرت شام شد

..... همت طوفش طلب از صبح و ش [ب]

خضر عمر جاودان را صرف این درگاه کرد

گریه محتاجش دهی ملک سک [ندر را، کم است]

.....

[ما]یه دریا به قدر یک بساط شبنم است

.....

در جوار مرتضی، آسوده روح آدم است

[شرطِ طوف]ش نقدِ جان بر آستان افشانی است
گرد این سرگشتگی گردم، چه سرگردانی است!

.....فکن

وصف قدرش عرش اهل نظم و معراج سخن
[نگذرد از سجده این در، جبین آفتاب
دیده در خاک مرادش نقشِ کار خویشتن
[کعبه جولان] در لباس نیک بختان می کند؟
یا سیاهی می کند چشم زجوش انجمن
[حج کس، مقبول خالق] نیست بی طوف درش
دعوتش در دل کند شیرین، جدایی از وطن
.....چون کشیدش از نجف تا خاک طوس
مشکبو از مقدمش شد همچو صحرای ختن
[نقش آن] پای مبارک بر بساط دشت نیست
آمد از راهی که نور آمد به چشم و جان به تن
[مرقد]ش گلزارِ نور از شعله شمع و چراغ
[اه]ل خدمت جابجا گلچین آن رنگین چمن
[در حر]یم آن شبستان، دیده روشن می شود
راه کنعان را مگر کم کرده بوی پیرهن؟

.....یوسف مصر

.....خانمان پرداز هوش

راه کویش هر سحر خورشید از خاور گرفت

.....بس که رو

زیب و زینت این مکان را بس بود انوارِ فیض

.....آستانش را

فیض عامش دستگاه کام بخشی چیده است
 دل برا
 نامه اعمال در دستش خط پاکی شود
 جانب هر کس که لـ [طفش در صف محشر گرفت]
 در بهشت آتش نمی باشد، چراغ روضه اش
 خود بخود هر شام از [در گرفت]
 آنکه صرف این شبستان، عمر باقی مانده کرد
 زندگی را همچو شـ [مع نیم سوز از سر گرفت]
 مانده بودم دور ازین در، در زمین خشک هند
 ریگ آن وادی ز
 زین گلستان، دلگشا بادی بر آن صحرا وزید
 چون خس و خاشاک ازان [صحرای خشکم برگرفت]
 طوف درگاهش مرا سرمایه عقبی بس است
 در جوار روضه اش یک سجده گاهم جا بس است

[در توصیف سخن، شرح سفر از مکه به هند و مدح شاهزاده داراشکوه]

(ت)

قلم روزی که شمع انجمن شد	بساط بزم، روشن از سخن شد
سخن زین هفت دیوان انتخاب است	سخن سخن
..... ^۱ دامن پستی کشیده	به معراج بلند به
فلک پامالش از عزم گرانسنگ	به ظاهر جلوه گاهش [در دل تنگ]
چو گوهر در صدف پنهان نشسته	شکوهش شوکت [دریا شکسته]

۱- سیاهی حروف برگ مقابل، کلمات را ناخوانا کرده است.

ز قسمت خانه فیض الهی
 سخن شاهی ست دلهاکشور او
 دل فطرت بلندان بارگاهش
 بساط بزم را رعنا جوانی

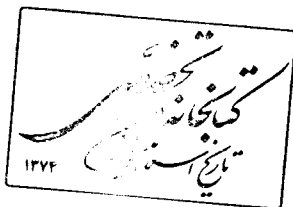
 نایش
 [بساطی را که] آب و رنگ نو داد

 [سخن روزی که] گل در انجمن کرد
 [گل تخمیر معانی] بود در آب
 [زاقبال سخن، نام] بلند است
 [درین گل] زار دمسازی ندارم

 [اگر] از ابر رحمت برکنارم
 [مگردر] سایه اقبال شاهی
 کنند اشکم ز روی مهربانی
 رسد فیضم به بزم باده نو شان
 ز فیض رشحه طبع گهربار
 فشانم همچو گرد آن گل زدامن
 سرم را شور پرافشانی هست^۴

سخن دارد نصیب [پادشاهی]
 خیال دورگردان [شکراو]
 دم معنی سواران [گرد راهش]^۱
 ازو بر هر سرکود [استانی]
 سواد شهر سبز آشنایی
 گل خودروی باغ زندگانی
 دل یاقوت در آتش زتابش
 که از گوهر فروشان می کند یاد؟
 زبان ابر تر این لاله زار است
 گل ک من کرد^۲
 که بودم از زلال فیض، شاداب
 صفیرم همچو بلبل دلپسند است
 به غیر از خود، هم آوازی ندارم
 گلم شرمندۀ بی رنگ و بویی ست^۳
 نسیمی می وزد بر لاله زارم
 توانم سبز کرد آرامگاهی

 به دامن [گل کنم مانند گلزار]
 کنم قسمت به محتاج [ان گلشن]
 بیا ساقی که^۴



۱- تنها سرکش کاف باقی مانده.

۲- ایضاً از سیاهی حروف صفحه روبرو ناقص شده.

۳- در اصل: بی آب و رویست، ظاهر آسپو کاتب بوده. اصلاح شد.

۴- ایضاً: سرم را ... افشانی ...

گران شد بر مشامم نکهت گل
چنان تاریک می‌سوزد چراغم
به جامی تر لب خاموش من کن
سخنور را که شور فکرِ دوراست
دل بیتاب، سالی چند ازین پیش
صفیری در گلستانش کشیدم
تسلّی بخش اهل دل گلی بود
.....
.....
..... [آ]ب [و] گل نیست
..... م دیده ترکرد
..... در ثنایی
..... ش گاه گاهی
..... بی شور سفر شد
[خبر از راه] دور کعبه‌ام داد
[رهم افت] اد بر دامن آن دشت
[غز] لان عرب لیلی نگاهند
[بود] سرخیلشان صحرانشینی
زخوبی^۱ کعبه معشوق جهان است
به روی نونیا زان در گشاده
زمرد فام خاک سبز رنگش
جمالش عذرخواه زحمت دشت

به درد آمد سر [م از شور بلبل]
که از محرومی پرو [انه داغم]
تـمـاشای
سرانجام نشاط دل [ضرور است]
به یادم داد سیر مسکن [خویش]
اثر از بزم آرایان نـ [دیدم]
به جا از تازه گویان بلـ [بلی بود]
بساط آشیان می‌چید بر شاخ
به بال برگ گل پرواز می‌کرد
که سازش در میان چشم و دل نیست
دل را درد بیکاری خبر کرد
به جا آرد ز تحسین بجایی
توان کردن به امید نگاهی
جدایی‌های غربت کارگر شد
به دل نزدیکی خوبان بغداد
که مجنون دست و پاگم کرده می‌گشت
زنقش خال و خط صیّادِ راهند
صفا پرورده روشن جینی
بساط دلربایی در میان است
چه معشوقانه خود را جلوه داده^۲
.....
به گرد آن تواضع می‌توان گشت^۳

۱- این مصراع سیاه شده و تنها از آن «بی» (بی) باقی مانده است. اصلاح و تکمیل از خزانه عامره.

۲ - مصراع از بین رفته است، از خزانه عامره افزوده شد.

۳- ایضاً این مصراع.

نشاط تازه و روی خوشی بود
 چوروز[ی] چند، دل کام هوس داد
 پریشان خاطری پایم به گل داشت
 حجر را در بغل خندان^۲ کشیدم
 که سازم صبح برخود شام هجران
 هوس نو شورِ خویان در سرم کرد
 کشید اول به چشم سرمه تر
 همایون قبه‌ای سرکوب افلاک
 ز حق بیگانگان را آشناساز
 ز دیوارش فلک را دست کوتاه

 جلا چون از سوادش دیده دادم
 پدر کز من روانش تازه بادا^۵
 نشاط آبادِ غربت بود جایش^۶
 هوس داشت
 شد از تحریکِ آن سرگشته بلبل^۸

نظرگا[هم فضای دلکشی بود]
 به یادم راه، فریاد [جرس داد]
 میان هند و ایرانم دو دل داشت^۱
 در آن آینه، روی کار دیدم
 چو خورشید آو[رم شب را به پایان]
 هوای عشق، دل را [رهبرم کرد]
 سواد روضه پا[ک پیمبر]
 بهشت بی‌گمان عالم خاک
 چو ابرو، طاقِ محرابش خداساز^۳
 نمایان تا به عرش از سایه اش راه
 ادب در سجده آن آستان بود
 رسانیدم به نزدیکان درگاه
 سیه رنگی هند آمد به یادم^۴
 در آن گلشن بلند آوازه بادا،
 فضای هند^۷، باغ دلگشایش
 که چون من خوش صفیری در قفس داشت
 سواد هند^۹ بر من سایه گل

۱- بعد از میان، سیاه شده است. تکمیل از خزانه.

۲- خزانه: پنهان

۳- ساز، و در مصراع زیرین، راه از میان رفته. تکمیل از خزانه.

۴- بیت از خزانه افزوده شد.

۵- از این مصراع، زه بادا باقی مانده است. از خزانه تکمیل شد.

۶- ایضاً: نشاط آباد از میان رفته است.

۷- کسی از روی تعصب «فضای هند» را به صورت «صفاهان بود» در آورده است. از خزانه اصلاح شد. بی‌گمان در دوازده بیت بالاتر نیز چنین بلایی بر سر هند آمده بوده، ولی چون مصراع از بین رفته است، دانسته نیست که چه کرده‌اند.

۸- شد از تحر، از میان رفته.

۹- سواد هند را به: سواد اصفهانم تغییر داده‌اند!

حقیقت^۱ را بلند آوازه کردم
نگه را حسنِ گندم‌گون نصیب است^۲
[نگاهی] تشنه دیدار دارم
[وطـ] بی جوهران را عیب پوش است
[بهین جـ] ای که خاکش دلنشین است
گهر^۴ را قدر در خاک مرادش
سواد^۵ی، دیدنش سرمایه نور
[به جنت] متصل از خوش هوایی
بهاری دارد این گلزار دلکش
زبس سبز است نخل بوستانش
رسیدم فصلِ خویهای ایام
گذشت آن فصل کز خشکی نشان داشت
نسیم از باغ می آید به گلگشت
چنان شد تلخکامیها فراموش
مغنی در چمن روزی به شب کن
تو هم ساقی لبالب ساز ساغر
چنان بشکفت گلها رنگ در رنگ
چنان صیاد را سرخوش هوا ساخت
.....

نمک با لعلِ سبزان^۲ تازه کردم
چو طوطی، سبز در ایران غریب است
به غیر از عاشقی صدکار دارم
چوزندان، تنگ بر گوهر فروش است
تکلف بر طرف، این سرزمین است
محک بخت آزمایان را سوادش
به مردم پروری چون دیده مشهور
.....
که عکس گل زند در آب، آتش^۶
پر طوطی بود برگ خزان^۷
هوا برد از سرم فکر سرانجام
غم روی زمین را باغ[یان داشت]
زموج سبزه طوفا[ن می کند دشت]
که لب از خنده شیر[ین زند جوش]
سر سال است، سامان طر[ب کن]
بطک را کن در آب می ش[ناور]
که جا شد بر نگاه باغبان تنگ
که قمری را ز بار سرو شناخت
بلند از سبزه دیوار چمن شد

۱- حقیقت از بین رفته.

۲- سبزان را به صورت خویان در آورده اند!

۳- نگه را حد، از میان رفته. هر پنج مورد از خزانه تکمیل و اصلاح شد.

۴- گهر از بین رفته.

۵- ایضاً: سواد^۵ی و نیز مصراع دوم. تکمیل از خزانه.

۶- بعد از عکس گل، از میان رفته. بیت در مثنوی توصیف حیدرآباد آمده است، از آنجا تکمیل شد.

۷- خزان^۷ش، و نیز در مصراع زیرین، م فکر سرانجام از بین رفته است. تکمیل از خزانه.

.....^۱ از ابری که برخاست
 به فیض پای خُم یک سرزمین نیست
 شکوهش از در میخانه پیداست
 چمن رنگین تر است از بزمِ پرویز
 به یاد رفتگان آواز بردار
 زمین از لاله و گل حُسن خیز است
 کم از کسب هنر، کسب هوا نیست
 جگر کاوی، زشادی بی نصیبی
 به خون دل کنم کاغذ حنایی
 من از سستی به خود می دزدم آواز
 برون آورده ام از دام صیّاد

 کَفَشِ همدست با ابر بهاری^۳
 جبینش مشرق نور [الهی]
 که دارد بزم، [شاه دادگستر]
 ازین شاه بلند [اقبال دارد]
 فلک چون چتر هم [راهی نموده]
 ز تیغش تا عدم یک [گام راه است]
 چه مدها می کشد دریای [دستش]
 زمین از بارش گوهر شو [د تر]

.....
 دلنشین نیست
 [ازو چندید] آن بنای خیر برجاست
 [زبس شد در گلست] آن باد گلریز
 [شدم از دس] آن مطرب ساز بردار
 مکن کُندی^۲ که شوق باده تیز است
 [زجوش میک] شان در دشت جا نیست
 [ندیده] چون من این کشور غریبی
 [به بحر] فکرِ نظم از سست رایی
 [چمن] آن آسوده مرغان نغمه پرداز
 [پرو] بالی به خون رنگین زبیداد
 [به شور] ام گر کند سرگرم بلبل
 نماید مرغ خوشخوانی اگر راه
 طراوت بخشِ باغ شهر یاری
 فروزان نیّری از برج شاهی
 گلستان می کند سامان دیگر
 صفا، روی نوی کامسال^۴ دارد
 به هر جا همّتش ملکی گشوده
 در آن روزی که قهرش کینه خواه است
 عطای ابر از بالای دستش
 شود چون ابرِ فیض سایه گستر

۱- سیاه شده و ناخواناست.

۲- از این دو کلمه، دی باقی مانده است. تکمیل از بهار عجم. در مثنوی توصیف حیدرآباد: بیاساقی

۳- ت با ابر بهاری، از میان رفته. تکمیل از مثنوی توصیف حیدرآباد که این مصراع در آنجا هم آمده است.

۴- در اصل: امسال، به قرینه معنی اصلاح شد.

به اقبال کرم محتاج نگذاشت
 درین دولتسراگردون جبین ساست

 بهار صدچمن^۲ در آرزویش
 روزگار است
 [کند چون عز]م رفتن این سبک خیز
 [غزالان] عرب را دیدنش سور
 [به گاه پویه] چون باد است بیتاب
 [کند از جل]وه روشن، دیده، گاهی
 لان ازان روزی که پیوست
 [به کوه و] دشت، صیادانه سیار
 [زما]ن از دورگردیها شکارش
 سر صیادی نخجیر دارد
 سرش را شور صحرا، ذوق گلگشت
 به آن نر می ز بستانها گذشته
 نباشد گرفضا برگردش تنگ
 جوابر از جوش دل صحرانوردی
 ندارد آنقدر در پیش آرام
 شبیهش بیقراری می کند فاش
 چولیلی، روی صحرا جلوه گاهش

به دریا ته بساطی تاگمان داشت^۱
 ازین درگاه، نقش کار پیداست
 زمین داری ست سرگردان این در
 بهرجا خال خالی فته پیداست
 سواد سایه گل، پای تختش
 صبا گلشن به گلشن برده بویش
 سمند خوشروش باد بهار است
 خطر دارد ز آتش، خار مهمیز
 چولیلی در میان خیل، مشهور
 نظیرش را کشد نقاش در خواب
 ندارد همچو برق آرامگاهی
 فراست در پرستاری کمر بست
 به دام سایه اش آهو گرفتار
 رگ غسیرت، کمند تابدارش

 که خون لاله [پایپچش^۳ نگشته]
 چوبوی گل جدا [می گردد از رنگ]
 چوباد از [خوشخرامی دور گردی]
 که از رنگش نظر [حاصل کند کام]
 عنان را می کشد [از دست نقاش]
 غزال از دور حسیر [ان نگاهش]

۱- دو مصراع، با تقدیم و تأخیر بهتر می نمایند.

۲- بهار صد چمن، از بین رفته. از مثنوی تعریف حیدرآباد تکمیل شد.

۳- پاگیرش نیز تواند بود.

جبین صبح بهار بادۀ نویشان
 بلند از جلوه در کهسار، نامش
 مغنی صبح شد بیتاب برخیز
 [یده] جامی که حال دل خراب است
 چمن سبز از نم ابر بهاری ست^۲

 صیدگاهش
 ش کبک پرواز
 نو
 [ر]م آهوشانی
 می گشت
 [سوارانش] چومژگان جنگ دیده
 [به جولان شاه] با رخسار پر نور
 شهبازی به دستش
 [سر]دستی چو برصیدی فشاندی
 ری رفته آرام
 چنان شهباز شه بیداد می کرد
 کبوتر شکوه آن سرزمین داشت
 تذروی آفت شهباز دیده
 ز صاحب جرأتی این صیدگاه است
 ز پیکان خدنگ آتشین پر
 کمان در قبضه شاهی کمان است

کفل روی بساط گل فروشان^۱
 خرام کبک، پامال خرامش
 زیستر همچو گل شاداب برخیز
 بکش بانگی که ساقی مست [خوا]ب است
 ز فیضش جامه صحرا شکاری ست
 هوای سایه کبک سبک پر
 به بوی خون توان دانست راهش
 زموج ابر... ش^۳ سینه باز
 تذروش همچو بوی گل سبکرو
 مقام بیم و امید جهانی
 که شیر اندام بود آهوی آن دشت
 کمان بر صید چون ابرو کشیده
 بلند از خانه زین شعله طور
 به فکر صید دلها چشم مستش
 نشان بر صفحه آن دشت ماندی
 پریشانگرد مرغ جسته از دام

 سبک پر
 که صیدش شیر [نر در سال و ماه است]
 تراش [د زاستخوان خصم، جوهر]
 که خال سی [نه خصمش نشان است]

۱- فروشان از میان رفته. تکمیل از بهار عجم (ذیل بساط گل فروشان)

۲- این مصراع از دست رفته نیز در بهار عجم یافته شد (ذیل جامه شکاری)

۳- اوایل کلمه سیاه و ناخوانا شده.

.....
 [سخن].....
 چرا[غ]^۱.....

 نهن سب[زه].....
 زبان برگ خش[کی ز نخل ثنائش]
 به رنگین جوانا[ن بزم بهار]
 که ته جرعه در س[اغر لاله سوخت]
 ز سرو و گل آراست [روی بساط]
 ز شوکت خود از پیش[ن برخاسته ست]
 سراپا درین^۳ انجمن [حیرتند]
 [رگ] شاخ، ابریشم ساز کیست
 که آرایش حسن گلزار داد
 لب آب، گله جوش از نام او
 دهد دستگاه عطا، تاک را
 که پیدا کند شاخ و برگ، سخن
 ز سرچشمه مشرب آبش به جو
 رگش از ریاضت نمایان ز پوست
 ولی نعمت زاهد و می پرست
 چوباران که از ابر رحمت چکد
 به دیوان او شکوه آفتاب
 بنایی چو میخانه، آباد ازوست

در آتش گل از شوق دیدار [او]
 فصیحی که روشن کند انجمن
 بر د تیرگی از دل هوشمند
 دل لاله از جلوه اش چاک چاک
 نشان پی اش نیست بر روی گل
 گل و لاله سرخوش ز جام عطاش
 رساند می فیض، بی دستیار
 چنان گل ازان باده رخ برفروخت
 به خاک چمن ریخت برگ نشاط
 بساطی^۲ ملوکانه آراسته ست
 حریفان که مست از می وحدتند

 [ز باران بشوید] رخ خاک را
 این چمن
 [ساقی چو گلدان تازه رو
^۴ ز سودای دوست
 ن هشیار و مست
 برگش طراوت چکد
 [بَرَد سا]یه پرورد لطف سحاب
 [کریمی] که روح کرم شاد ازوست

۱- به اقتضای کلماتی که از دست رفته است، چراغی یا چراغش نیز تواند بود.

۲- در اصل: بساط

۳- ایضاً: ورین، سهو کاتب.

۴- نام یکی از سازها بوده است.

شرح احوال و تعریف میخانه و مدح عالیجاه عباسقلی خان بیگلربیگی هرات

[همیشه درش چون در توبه باز]

 صلا[ی کرم داده بر خاص و عام]
 به پایش
 چورندان به سیر [و سفر ساخته]
 چوپهلو نهد بر ز [مین بی شراب]
 که بالین سرش [ن کرده از دست خویش]
 چراغ گل از دولتش [روشن است]
 ز دُردش خمیر شفق [مایه دار]
 چو آتش کشد شعله د [رانجمن]
 ازو شب گریزان چود [ود از چراغ]
 [از]ین می، چراغان لب جو کنید
 گل ابر بر روی مستان شکفت
 هوس، خار خار چمن تازه کرد
 گل آرزو، رنگ دیگر گرفت
 نمایان کند جوهر خویشتن
 گرفتن لب جویباری خوش است
 خوشا وقتِ مستان هشیار دل
 خودی را به تاراج گل داده ام
 که شاید به بویت کنم دیده باز
 بده باده چندان که آبم برد

چه میخانه، درگاه اهل ن[یاز]
 دم صبح، جوش می صاف او
 سواد فضایش پر از رنگ و بو
 خُمی در سخاوت برآورده نام
 خُم آسمان قدر دریا شکوه
 سیویش دل از فکر پرداخته
 ز سوز درون ریزد از دیده آب
 چنان بی تکلف ز اندازه بیش
 می لعلش آرایش گلشن است
 میی آبرو بخش صبح بهار
 وزد گر نسیمی زسوی چمن
 چو گل پرتوش بزم افروزِ باغ
 [حریفان، به طرف چمن رو کنید]

 گرفت
 [زمانی ست کز] سبزه خاک چمن
 [بهار است، ساما]ن [کا]ری خوش است
 [زبوی گلم رفت] از کار، دل
 [چو بلبل ز خود بیخ]ود افتاده ام
 [در آ از در]م ساقی دلنواز
 [شب و]صل، مگذار خوابم برد

..... کر ^۱ شکوهش فکند	حصار از سر سرکشان شد بلند
[به حکمش] چودر جنبش آید سپاه	کند گم‌ره سیر، خورشید و ماه
[ز سـ]م ستوران دریاگذار	درمهای ماهی شود سگه‌دار
[بـ]ود [تازه عشرتگه دولتش	نجات گلی بر سر شوکتش
[بهار]ی ز صد بوستان یادگار	پدر بر پدر همچو گل تاجدار
مخمر گل پاک این کامیاب	
چمن بزم احباب از بوی او	
سجود درش بخت را داده دست	
به گلزار تا گل زند بارگاه	بود.....
ثمربخش تا نخل شوکت شود	گل افشا [ن بهار سعادت شود،]
گل بخت نواب والانشاد	ز سرچشمه [فیض، شاداب باد]
دل از شور مدحش جوانی کند	ز نامش زبان کا [مرانی کند]
سعادت قرین مه و سال او	قوی پشت دولت به اقبال او

ایضاً در مدح نواب مستطاب [عالیجاه عباسقلی خان] بیگلر [بیگی خراسان]

(ت)

بیا در پای گل روزی به شب کن ^۲	سر سال است، سامان طرب کن
سوار ابرش می شو سبک خیز ^۳	که آمد ابر نوروزی جلو ریز
پریشان ابرها شد فیض آثار	هوا گلگل شکفت از حسن گل [زار]
.....	[کند] گل، غنچه لبهای خاموش

۱- قبل از کاف، دنباله حرفی کشیده به چشم می خورد و کلمه می تواند لشکر یا لنگر باشد، مثلاً: به جایی (به حصنی) که لنگر

۲- به صورت: مغنی در چمن روزی....، در مثنوی تعریف حیدرآباد هم به کار رفته است.

۳- ایضاً: با قدری اختلاف در آن مثنوی آمده است.

بساط بزم، رنگین از سخن شد	
که رنگ حسن برخاک چمن ریخت	
نگاهش لاله‌ها را دلربا کرد	 کرد
که از رعنا قدان فریاد برخاست	 آراست
نمایان دستگاه پادشاهی ست	 الهی ست
نسیم خلوت خاصش بهار است	 مش آشکار است
زگل چیدن حنایی می‌شود دست	[بهاران] بس که نازک رنگ گل بست
کند هر صبح، ابری، صفحه آب	[ز رنگ آ] میزی گلهای شاداب
کند تحریرش از آواز بلبل	[زندگر] خامه نقش دلکش گل
ازین راهم به‌مبدأ آشناکن	[مغنی مس] ت شوقم از نواکن
گل صبح و چراغ شام من باش	 ساقی رام من باش
.....	کرم کن جام لبریزی، بهار است
.....	دم فیض [و] صلاهی باده‌نوشی ست
.....	لب ساغر ز می گوهر فشان کن
که [رنگین شد زگل، کوه و در و دشت]	جهان را موسم سیر است و گلگشت
..... سراپا	لب جو جلوه گاه گلرخان شد
ختن شد دی [ده از مشکین غزالان]	چمن شد بزم از نازک نهالان
..... نگاه‌باغبان	مقام شوخ چشمان لاله‌زار است
زند در کشت، رنگ لاله آتش ^۱	چمن سبز است و روی دشت دلکش
شب گل خوش، چراغ [لاله روشن!]	به‌باغ آمد بساط آرای گلشن
زحسن جلوه‌های سرو و شمع [شاد]	پریخانه‌ست چشم مرد آزاد
که خواب صبح فصل گل حرام است ^۲	سری بردار اگر دورت به کام است

۱- شاعر این بیت را قبلاً در مثنوی تعریف حیدرآباد به کار برده است، لاله آتش که از بین رفته بود، از آنجا تکمیل شد.

۲- این بیت با قدری اختلاف در مصراع نخست، در مثنوی تعریف حیدرآباد هم دیده می‌شود.

حساب ما و هوش امروز پاک است^۱
 برون آمد ز دفترخانه تاک
 به نر می خواست عذر مقدمش آب
 چنان کز عود مطرب دود برخاست
 که می پیچد به خود چون غنچه، بلبل
 ز راه رفته، دلها بی غبار است
 بلند از سبزه دیوار چمن شد^۴
 که از تاراج گلچین در امان باد
 نهال سروش اقبال بلند است
 زدور آورده آب زندگانی
 گلی، فیض از کنار جویبارش
 مسافر را گذر چون موج بر آب
 ز سنگش شیشه دل می توان ساخت
 که در هر کوچه باغش صدهشت است^۵
 [به هر بازارش از یوسف نشانی است]

 که سرو از سایه خود می خورد آب^۶
 نسیمش شبم [افشان، باد گلریز]

بهار است، از غم دوران چه پاک است
 برات عشرت رندان بی پاک^۲

 چنان مستان هم آغوشند با گل^۳
 کاراست
 شد
 [خوشا شهر هرات عیش بنیاد
 ش دولت پسند است
 [نهال]ی کرده خضرش باغبانی
 [گلستا]نی است، سرسبزی بهارش
 [گلس]تانی به کام ابر، سیراب
 [به خاک]ش بس که ابر فیض پرداخت
 که را پروای دشت و سیر کشت است؟
 ازو در مصر شهرت داستانی است
 چو یوسف، گل بساط حسن چیده
 دمد از طرف جویش لاله بی داغ
 چنان گلزارش از سرچشمه شاداب
 لب جو، فیض جوش و عشرت انگیز

۱ - ایضاً: این بیت نیز در آن مثنوی آمده است.

۲ - مصراع از بین رفته است، از مثنوی مزبور برداشته شد.

۳ - ایضاً این مصراع را از آن مثنوی برگزفتم.

۴ - این بیت را شاعر در نخستین مثنوی هم که قبلاً دیده ایم، به کار گرفته است، ولی مصراع اول در هر دو موضع از میان رفته.

۵ - مصراع از بین رفته است. از مثنوی تعریف حیدرآباد برگرفته شد.

۶ - و ایضاً این مصراع. ولی مصراع نخست در آن مثنوی به صورتی دیگر است.

تاریخ ایالت نَوَاب مستطاب [ب عالیجاه صفی قلی خان]

(ت)

.....	ببال ای جهان بر خود از عهد شاهی
.....	به پای ریاحین گلشن سرایش
..... زابر	رسد گل به گل در گلستان دولت
..... خط جبهه اش	خراسان صفای نواز سروری یافت
کمر بسته در [خدمت پاسبانی]	شب و روز بر در گهش بختِ بیدار
مگر با هما کرده [هم آشیانی؟]	سعادت پر و بال این شاهباز است
چون نوروز در مقدمش [کامرانی]	رخش صبحِ عید طلبکارِ حاجت
خیالش رصد بند ^۱ [اوج معانی]	کمالش قوی روزِ حلّ مسائل
که چون شاخِ عریان کند [گلفشانی]	خرد محو انشای رنگین کلکش
نگنجد در جامه زین مژ [دگانی]	برآمد ز کلفت دل اهلِ دانش
[به صاحب] ب کمالان بزمش نهانی	
(مبارک بود جای عباس خانی)	

۱۰۸۳

[در مدح نَوَاب مستطاب عالیجاه] صفی قلیخان بیگلربیگی خراسان دام ظلّه

(ت)

.....

کدام ملک به امنیتِ خراسان است؟

[به یمنِ عدلش از آشوب، کس نشا] ان ندهد

به غیر فتنه که مخصوصِ زلف خوبان است

[غبار حادثه را دستِ چش]م زخمی نیست^۱
 پناه مردم بی دست و پا چومرگان است
 در چمنش
 بساط عیش بیاراکه جای سامان است
 ل برگریزش نیست
 که جام باده گل سرخ و ابز ریحان است
 [خزان ندار]د ازین باغ دلگشا، رنگی
 بهار گلشن عهد صفی قلی خان است
 [گل نشاط] زهر بزم برنمی خیزد
 شکفتگی گل خودروی این گلستان است
 [چو قبله، رو]ی دل عالمی به جانب اوست
 چراغ سلسله نامی حسن خان است
 [زنانشناس زبان]، چشم می رسد به سخن
 نگاه اهل هنر را براین زبان دان است
 رموز حال بر او از خط جب[ین پیدا است]

 شیه کوکب سعد است خال پیشانیش

 همیشه انجمن آرای بزم شوکت باد

۱- با استفاده از این بیت او در غزل، اصلاح شد:

غبار حادثه از هر طرف که برخیزد

پناه مردم بی دست و پا چومرگان باش

[در مدح شاهجهان]*

(ع، ه)

یا رب ارزانی به این خورشیدِ ملک افروزدار
 زور بسازوی توانایی و دست تیغزن
 وسعتی بخش این جهان را پیش دست همّتش
 تا به قدر فیض، بر عالم شود پرتو فکن^۱
 از نسیم صحبت شاهجهان، گلها شکفت^۲
 دوش بر دوشش بهار^۳ آمد به گلگشت چمن
 گل دهان را غنچه بهر دستبوسش کرده است
 لاله در پایش فتد چون گرمخونان وطن
 تا گشودم دیده را^۴، جاگرم در دل کرده بود
 آمد از راهی که نور آمد^۵ به چشم و جان به تن
 گوش بر آواز پایی^۶ وادی توفیق بود
 مژده دیدار بیرون برد از ابرو، شکن
 پاک دینان، سعی طوف گردِ سرگشتن کنید
 کعبه سیری کرد و باز آمد به جای خویشتن

* این قطعه که شاید بخشی از قصیده‌ای بوده است، در هر دو نسخه جزو غزلها نوشته شده.

۱- ه: بیت را ندارد.

۲- هر دو نسخه: گلگل شکفت

۳- ایضاً: ... دوش بهار

۴- نسخه‌ها: دیده‌ها، هر سه مورد تصحیح قیاسی است.

۵- ع: آید، ه: بدون نقطه و به شکلی تحریر شده است که آمد هم می‌توان خواند. این مصراع را به صورتی که در متن آمده، سالها بعد در مدح حضرت امام رضا (ع) نیز به کار گرفته است.

۶- ه: پای، ع: شکسته و بدون نقطه تحریر شده.

[در توصیف حیدرآباد و کسب اجازه از سلطان عبداللّه قطب شاه
برای بازگشت به وطن]

(ک، ع، ه)

بهار است از غم دوران چه باک است؟
برات عشرت رندان بی باک
زمی روی چمن پرآب و تاب است
چنان مستان هم آغوشند با گل
نواپرداز شد مرغ سحرخیز^۱
سری بردار اگر عیشت تمام است
بیا زاهد زنام و ننگ بگسل
سوار نشاء می شو سبک خیز
بهاری دارد این گلزار دلکش
نسیم صبح از نکه گرانبار
خوشا بستانرای حیدرآباد
چنان خاکش ز فیض ابر شاداب
سوادش در صفا همچشم دیده ست^۲
کجا^۳ پروای دشت و سیر کشت است؟
گلستانی چو گل رنگین، تذروش
در آتش هر دلی از داغ یاری
چنان خوبانش استغنا فروشند

حساب ما و هوش امروز پاک است^۴
برون آمد ز دفترخانه تاک^۵
بساط سبزه رنگین از شراب است
که می پیچد به خود چون غنچه، بلبل
چه مست غفلتی، می در قدح ریز
که خواب صبح فصل گل حرام است
گرانی همجوید توبه بر دل
که ابر برشکال آمد جلوریز
که عکس گل زند در آب، آتش^۶
چمن لبریز گل تا خار دیوار
که رقص بر صدای آب، شمشاد
که سرو از سایه خود می خورد آب
بدین^۷ پاکیزگی شهری که دیده ست؟
که در هر کوچه باغش صد بهشت است^۸
صف سبزان، خیابانهای سروش
زمین حسن خیزش لاله زاری
که چشم خود زگرد سرمه، پوشند

۱- شاعر، برخی از ابیات این مثنوی را در مثنوی دیگری هم که بعدها در ایران سروده - و به نقل از نسخه ت دیده ایم - به کار گرفته است. اختلافات ضبط نسخه مزبور را نشان داده ام.

۲- ک، ه: خاک

۳- ه: سبک خیز

۴- ه: گر، ت: اگر دورت به کام است

۵- ک: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۶- ایضاً: است ندارد.

۷- ع: به این

۸- ت: که را

۹- ع، ه: ... گوشه باغش بهشت ...

به آرایش سپردازند از ننگ
 به خاک و خون نظر بازان نشینند
 چو لب شویند از می بر لب رود
 بیا ساقی^۱ که شوق باده تیز است
 چمن سبز است و روی دشت دلکش
 کدورت در چنین خاکی روا نیست
 چمن جز غنچه دلتنگی ندارد
 زمینش فیض گستر سال و ماه است
 بهار بوستان شهر یاری
 به عهدش بس که آرام است^۴ دوران
 درین گلشن چو گل رویش گشاده است
 بهار صمد چمن در آرزویش
 بر رویش رخ نورانی صبح
 کرم رسمی کهن^۶ در خاندانش
 کف جودش^۷ چو دریا مایه دار است
 غبار درگهش نور جبین است
 که گیرد گر کسی^۹ راه وطن پیش
 سلیمان رفعتا! جم دستگاها!
 من آن شیرین زبان تلخکام^{۱۱}
 صریر خامه ام هنگام گفتار

ندارد و سمه از ابرویشان رنگ
 بساط عیش چون برسزه چینند
 شود در زندگی ماهی نمکسود
 زمین از لاله و گل حسن خیز است
 زند درکشت، رنگ لاله آتش^۲
 که غیر از ابر، گردی بر هوا نیست
 ازین آگلشن، خزان رنگی ندارد
 کف گل زرفشان چون دست شاه است
 کفش همدست با ابر بهاری
 نمی بیند کسی خواب پریشان
 دری بر فتح، ابرویش گشاده است
 صبا گلشن به گلشن برده بویش^۵
 جبینش صاف چون پیشانی صبح
 مروّت خانه زاد دودمانش
 پریشان خرج چون ابر بهار است
 چنان خاک مرادش دلنشین است^۸،
 غریبی می کشد^{۱۰} در خانه خویش
 سکندر فطرتا! دانش پناها!
 که باشد روشناس صفحه، نامم
 صفر نغمه پردازان گلزار

۲-ک: بیت را ندارد.

۴-نسخه ها: محتاج است، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶-ک، ع: رسم... ه: اسم...، اصلاح شد.

۸-با این بیت، نسخه ه پایان می یابد.

۱۰-ع: می کند

۱-ت، بهار عجم: مکن کندی

۳-ک: درین

۵-در نسخه ک، بر بیت قبلی مقدم است.

۷-ع، ه: دستش

۹-ک: که گر گیرد کسی

۱۱-ک: زبان و ...

نوای تازه‌ام کزدل برد زنگ
 زبانم تا به مدحت آشنا شد
 شدم چون گرم فکر از همت هوش
 ز رنگین مصرعی^۳ طبعم نشان یافت
 دلم گر جمع باشد، خاطر [م] شاد
 درین ایام، هجری بر سرم تاخت
 ز خیرج گریه روز جدایی
 مدام از بهر فرزندم جگر ریش
 به من ظلمی درین غربت^۶ پدر کرد
 ز هجرم مادر پیر است در سوز
 دعا آسوده حالی را چنان گفت
 مشویش زان پیریشان روزگارم
 که در این کشورم سازد سرافراز
 زبان گستاخ شد دانش دعاکن
 الهی تا بهار آید به گلشن
 قوی باد از شکوهت پایه تخت

چمن پرداز^۱ مرغ خارج آهنگ
 به قدر فطرت^۲ طبعم رسا شد
 سخن زد همچو تبخال از لبم جوش
 که در مجموعه گلشن توان یافت^۴
 به بلبل تازه گویی می‌دهم یاد
 که اشکم، از سیاهی، دیده پرداخت
 تُنُک مایه‌ست چشم از روشنایی
 نمی‌یابم نشان از^۵ یوسف خویش
 که با یعقوب در کنعان پسر کرد
 به حسرت چشم در راهم شب و روز
 که ایوب زمانش می‌توان گفت^۷
 امید از لطفِ عام شاه دارم،
 که بینم دوستکامش^۸ در وطن باز
 دعای شاه، ختمِ مدعاکن
 لب از خنده گل [ریزد] به دامن
 مبادا از سرت کم، سایه بخت

۱- ع: ... پرواز

۲- ایضاً: فطرت

۳- ایضاً: مصرع

۴- ایضاً: ... مجموعه گلشن می‌توان ...

۵- ک: از ندارد.

۶- ایضاً: ظلمت

۷- پایان نسخه ع است. ک: بیت را ندارد.

۸- به علت پارگی صفحه، از این کلمه، دوست ش باقی مانده است.

در صفت کمان

(ک)

جدایی مجو از کمان یک نفس	که یار موافق، کمان است و بس
چو پیوند جان با کمان باشد	 ^۱ نشان باشد
[به] از صد جوان است هنگام کار ^۲	اگرچه به پیرش کنند اعتبار
[به خو] بی دهد از مه نو نشان	گرو می برد ز ابروی مهوشان
[اگر] پردلی، از کمان رو متاب	که باشی به رزم اندرون ^۳ فتح یاب
..... ^۴ با کمان شو... ^۵	انیس خودش ساز و ترکش مگیر
به فرّ [کیانی] ^۶ کماندار باش	همیشه به تیر و کمان یار باش
[چواو] نیست یاری که بی کینه است	کز و خصم را رخنه در سینه است
چودر [جستن] ^۷ کینه آرد شتاب	ز زاغش به هر سو گریزد عقاب

۱- در اصل: زهوش تو رحمت (؟) و دانسته نیست که صورت صحیح آن چه بوده است.

۲- اوایل ابیات سیاه و یا محو شده است.

۳- در اصل: اندران

۴- ابضاً: اگر پردلی (؟) نظر کاتب بر مصراع بالایی افتاده بوده است.

۵- در اصل: اسیر (؟)

۶- یک کلمه ناخوانا.

۷- در اصل: کلمه‌ای شبیه به حوالت (حالت ؟)

تکماله

ابیاتی که ذیلاً می‌آید، در نسخه‌های موجودِ دیوان شاعر نیست. ماخذ نقل را نیز ذکر می‌کنم.
بر دشتِ کینه کی گذرد کاروان ما؟ یکسانست (!) چون جرس، دل‌ما و زبان‌ما

★

خزان به گلشن عیشم ز آه سرد آمد دلم به تنگ ازین اشکِ هرزه گرد آمد
به گاهِ نامه نوشتن فغان بر آوردم به غایتی که سر خامه هم به درد آمد

★

مه نور کند وام ز روی چومه او خورشید نشیند چو گدایان به ره او
چون طفل [که] از خانه تاریک بترسد در چشمِ سیاهش ننشیند نگه او

★

ای خردمند، مکن منع منِ شیدایی مانده میراث زمجنون به من این رسوایی
لاله را با گل روی تو سر همچشمی ست راست بوده ست که کم عقل بود صحرايي
(خیرالبيان)^۱

سجودِ درگه صاحبقران ثانی کن که این خطابِ نمایان ز عالم بالاست
بخوان بلند، که تفسیر آیه کرم است خطی که در کف دست مبارکش پیداست
جهان به وسعتِ دولترای جاهش نیست به هر طرف که زند پرهمای بخت، فضاست
زرتبه، سایه حق گفته‌اند شاهان را زمین بیوس که این پادشاه، نورِ خداست

۱- برگ ۳۸۸. با توجه به تاریخ تألیف تذکره (۱۰۳۶) این ابیات، مربوط به دوران جوانی شاعر است.

۲- سرو آزاد، خزانه عامره: از

چراغِ خانه بخت است سایه تیغش
سروش به شوکتِ گردون فرو نمی آید
به این بلندمکان، عرضِ حالِ حاجت نیست
به نورِ شعله ادراک، در سیاهی شب
نیست بی حسنِ عمل، از رحمت آرایش ترا

★

که می جُستش به عالم، گرمه نو
به ابرو نسبت دوری نمی داشت
(لطایف الخیال)
زخونِ خورده، شاخ سرخِ بیداست^۲

★

سایه پرور نوجوانان را به گلزار آورد
شوقِ رعنائی فروشان چمن بی اختیار^۳

★

مرحمتش چو سر کند، شیوه ذره پروری
تخت ز دستِ جم دهد، مور شکسته پای را^۴
(بهار عجم)

.....

گفتا که زنگ برد زدل، فتحِ اودگیر (= ۱۰۵۳)
(حدیقة السلاطین)^۵

۱- ج ۳: ۲۰۹. چند بیت از قصیده‌ای است که به سال ۱۰۶۵ درباریابی به حضور شاهجهان گذرانده است. در مقدمه ذکر از آن به میان آورده‌ام.

۲- شاهد برای سرخ بید، و به یکی از مثنویهای شاعر مربوط بوده است. به صورت فعلی، در صحتِ مصراع نخست تردید دارم و بی احتمال تحریفی نیست.

۳- شاهد برای رعنائی فروشان چمن. ارمغان آصفی هم آن را نقل کرده و ظاهراً از قصیده‌ای بوده است.

۴- شاهد برای سرکردن. ارمغان نیز بیت را دارد.

۵- ص ۳۱۶-۳۱۷، مربوط به فتح قلعه اودگیر است به دست سلطان عبدالله قطب شاه. متأسفانه مؤلف به ضبط همین مصراع متضمن تاریخ اکتفا کرده است. در مقدمه اشاره‌ای به آن داشته‌ام.

دو توضیح

مرحوم شبلی نعمانی در شعرالعجم (ج ۲: ۱۴۲) ضمن بحث از امیر خسرو و ذکر بیت زیر از او:

هست صحرا چون کف دست و بر او از لاله جام
خوش کف دستی که چندین جام صہبا برگرفت
می نویسد: و این معنی را دانش مشہدی در یک پیرایہ بسیار قشنگ و جالب و جاذبی بیان نموده است:

دیده‌ام شاخ گلی، برخویش می پیچم که کاش
می توانستم به یک دست اینقدر ساغر گرفت
هیچ تذکره‌ای این بیت را به دانش نسبت نداده و خزانه عامره هم آن را به نام راقم مشہدی ضبط کرده است.

بہار عجم و مصطلحات الشعر اذیل طبخ حضور، بیت زیر را بہ نام دانش آورده‌اند:
بہ گرمیہای ہندستان صبورم گوارا نیست جز طبخ حضورم
این بیت را در جلد چہارم تذکرہ شعرای کشمیر: ۱۸۵۹ در اواخر مثنوی شہر آشوب کشمیر، سرودہ فصاحت خان راضی دیدہ‌ام، لذا می توان در صحت انتساب آن بہ دانش شک کرد.

تعلیقات

ص ۷/۲۵

از این دو بیت قدسی مشهدی چنین بر می آید که برای مشخص کردن طرح بنا (= رنگ ریختن) شاید بیشتر از خاکستر استفاده می شده است :

چنان خراب شدم کز پی عمارت هم	زمانه، خانه ز خاکستم نریزد رنگ
زجان سوخته، خاکستر آورد فرهاد	بدان امید که ریزند قصر شیرین، رنگ

ص ۴/۲۷

دل زنده رفتگان = درگذشتگان زنده دل

ص ۴/۲۹

اشاره به آنکه اصل شیشه از سنگ است و با سنگ نیز در هم می شکند.

ص ۱/۳۰

به جای نسیم، بلبل با نفس خود مرا پرورده است.

ص ۹/۳۰

اگر ذوق تماشا در دلم گره بود، مانند غنچه گل کرد و گشوده شد.

ص ۲/۳۲

صائب می فرماید :

قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه ای ست

هرچه داریم، از برای دیگران داریم ما

ص ۳/۳۲

در مصراع اول ایهامی وجود دارد که شاید به عمد ساخته نشده باشد: بهار، ایالتی ست در

هند (و البتّه تلفّظ آن به کسر «ب» صحیح است) و شهر سبز (=کش) شهری نزدیک سمرقند که زادگاه امیر تیمور بوده است. ترکیب شهر سبز را در ص ۵/۳۵۰ هم می‌بینیم.

ص ۱/۳۳

صندل - برعکس خاصیت آن - شاعر را دچار سردرد کرده است ← توضیح ۱۳۹/آخر

ص ۶/۳۳

داغی که برای معالجه جنون بر سر نهند، مراد است، یعنی داغ کردن سر با آهن تفته و نظایر آن. فتیله شدن مو، به فتیله داغ (= پنبه یا پارچه‌ای که بر روی داغ گذارند) ایهام دارد.

ص ۱۳/۳۳

بهار عجم، به اشتباه، این بیت را به نام تأثیر ضبط کرده است.

ص ۱۱/۳۴

«گرفتار آزاد» را، به تعبیر استاد شفیع کدکنی، می‌توان تصویری پارادوکسی به شمار آورد

← شاعر آینه‌ها: ۵۴

ص ۵/۳۶

صائب فرموده است:

دل عاشق زگلگشت چمن آزرده‌تر گردد

که هر شاخ گلی، دامی ست مرغ رشته بر پا را

ص ۶/۳۶

تازه دلسوز = دلسوز و غمخوار نورسیده و تازه کار

ص ۶/۳۸

چون شاخه تاک را قطع کنند، از محلّ بریدگی آب (شیره) می‌تراود. تعبیر اشک و یا گریه

تاک از اینجاست.

ص ۲/۴۱

نوک قلم را برای امتحان، بر پشت ناخن می‌فشارند.

ص ۷/۴۲

مصراع اوّل جنبه دعایی دارد: خدا کند که به دست ساقی دلیر (یا سخاوتمند) کشته شوم!

ص ۳/۴۴

جهانگیر پادشاه در استقبال از غزل جامی گفته است :

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید
ابڑ بسیار است، می بسیار می باید کشید
(جهانگیر نامه: ۲۶۳)

ص ۵/۴۵

شریک غالب = حریف توانا و زبردست

ص ۶/۴۷

یک ناله واژ راه، از عالم یک نعره وار راه است که در شعر مولانا صائب آمده :

این راه دور، بیش از یک نعره وار نیست

ای کمتر از سپند، صدایی بلند کن

یعنی مسافتی کوتاه که صدای بلند و فریاد مانند شخص، می تواند در نوردد. این فاصله را در

خراسان «یک جیغ واژ راه» می گویند و کنایه از راهی نزدیک می گیرند.

ص ۳/۴۸

هوای سردسیر مهر = هوای سرد مهر ماه

ص ۷/۴۸

خط پیمانه - پیشینان، جام (جام جم و جام شراب) را با هفت خط منقوش می دانستند که به

ترتیب از بالا به پایین عبارت است از خط جور - خط بغداد - خط بصره - خط ازرق - خط

ورشکر (اشک، خطیره) - خط کاسه گر - خط فرودینه .

ادیب الممالک نام خطوط جام را چنین به نظم در آورده است :

هفت خط داشت جام جمشیدی هر یکی در صفا چو آینه

جور و بغداد و بصره و ازرق اشک و کاسه گر و فرودینه

(برهان قاطع، حاشیه - فرهنگ معین)

ص ۱/۴۹

با آنکه = با کسی که

ص ۴/۴۹

در یک ته پیرهن بودن با کسی = در ته یک پیرهن بودن، و کنایه است از کمال قرب و

یک‌رنگی

ص ۸/۵۱

ماه را به روی آفتاب نوکردن، تازگی دارد. رخسار شاه سلیمان به خورشید تشبیه شده است.

ص ۷/۵۲

در قدیم معتقد بوده اند که مروارید از افتادن قطره باران بهاری در کام صدف، به وجود می آید.

ص ۶/۵۳

این هم نفسان، چراغ سخن را خاموش می کنند.

ص ۵/۵۴

شانه را غالباً از چوب شمشاد می ساخته اند.

ص ۸/۵۴

ساغر را از من رد کن، به من جام مده.

ص ۵۶/آخر

در فرهنگ لغات - به نقل از لغت نامه دهخدا - آورده ایم که برای کشتن سیماب (جیوه) از حنا استفاده می کرده اند. بیت زیر از ناظم هروی، شاهد آن است:

ناظم آرام گیر کآفتِ دهر چون حنا در کمین سیماب است

و نیز این بیت از محسن تأثیر که در بهار عجم آمده است:

تا حنا در خون نغلند، کی گُشد سیماب را؟

ظالم اوّل می خورد تأثیر، خود زخم ستم^۱

ص ۹/۵۸

بابا فغانی شیرازی در گذشته به سال ۹۲۵، از غزل سرايان خوشگو و صاحب سبکی خاص بوده است. بیشتر شعرای طرز نو به او توجه داشته و به شیوه خود غزلهایش را تتبع کرده اند.

ص ۵/۵۹

آتش در دل سنگ پنهان است، ولی اگر قطعه ای آهن بر آن بکوبند، جرقه بر می جهد (البته

۱- منطقاً باید دو مصراع با تقدیم و تأخیر می آمدند و من در تعلیقات دیوان ناظم هروی، با توضیح در حاشیه، ضبط بهار عجم را معکوس کرده بودم. اخیراً در دیوان شاعر دیدم که غزل غیر مقفی و بیت به همین صورت نازیباست. مؤلف بهار، در توضیح لغت، به استفاده از حنا اشاره ای نکرده است.

همه سنگها چنین خاصیتی ندارند) ← سنگ آتش در فرهنگ لغات

ص ۶/۵۹

... زینده سبکروحان است که مانند بوی گل، پنهانی سفر کنند.

ص ۸/۵۹

از سخن بیگانگان = از آنان که با (از) سخن بیگانه‌اند، و به لحاظ معنی، یک «از» کم دارد. به این گونه بی‌دقتی‌ها، در شعر آن دوره کم و بیش برمی‌خوریم.

ص ۲/۶۰

چه می‌کنی... = راهنما به چه کارت می‌آید؟

ص ۳/۶۲

مصراع دوم، اشاره‌ای به این مثل دارد: سالی که نکوست از بهارش پیداست

ص ۷/۶۲

... بال افشانی بلبل، بر آتش خوی گل دامن می‌زند، بر تندخویی او می‌افزاید.

ص ۳/۶۳

مصراع دوم اشاره به قشقه دارد، یعنی خالهای سرخی که هندوان بر پیشانی می‌نهند. در بهار عجم ذیل قشقه آمده است: ... و فارسیان به معنی نشانی که کفار بر پیشانی کنند، از زعفران و سندل و غیره، استعمال نمایند. ارادت خان واضح گفته است:

مگر حل کرده خورشید شد سیمافروز او؟

که آن خوش قشقه کافر، شعله در چین جبین دارد

ص ۷/۶۳

مصراع اول، ناظر به پایان یافتن ماه رمضان و فرارسیدن عید فطر است.

ص ۳/۶۸

دام تپیدن = در دام تپیدن

ص ۲/۷۱

در لطایف‌الخیال، بیت زیر از شاعری به نام محمد مؤمن خان آمده، که همانند بیت دانش

است:

شاید آن روی جهان بهتر ازین رو باشد به دعا دست برآریم که دنیا گردد

ص ۴/۷۱

اشاره به نقطه انتخاب است: نقطه‌ای که بر حاشیه کتاب برای یادداشت، محاذی بیت مطبوع و چیز پسندیده گذارند (غیاث اللغات)

ص ۴/۷۶

چشمه آب حیات، برکشیده و نواخته‌ای جز خضر نداشت. شاعر، تناسب میان سبزی و خضر را هم در نظر دارد.

ص ۴/۷۶ آخر

نازکدلان، خود سبب شکست خود می‌شوند. نوعی سنگ را در کوره می‌گدازند و از آن شیشه می‌سازند. شاعری گفته است:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیر مایه دکان شیشه گر، سنگ است

و نیز ← توضیح ۴/۲۹

ص ۱/۸۲

روغن بادام را در معالجه خشکی دماغ (جنون و سودا) مؤثر می‌دانسته‌اند.

ص ۷/۸۳

گذشتن در مصراع دوم، به معنی مرور کردن و به اجمال خواندن است.

ص ۵/۸۴

بهار به معنی گل نیز هست. پیاز زعفران را در مهرماه می‌کارند. چندی بعد بوته آن می‌روید و تا آخر اردیبهشت سبز است. در این هنگام، برگها می‌ریزند و زمین ناکاشته به نظر می‌آید. پس از آبیاری در اوّل آبان، برگها می‌رویند و زعفران به گل می‌نشیند.

ص ۹/۸۴

هَمّت پیران = به هَمّت پیران. و نیز ← هَمّت خواستن در فرهنگ لغات

ص ۳/۸۵

نظیری نیشابوری از پیشگامان طرز نو در غزل به شمار می‌آید. در قصیده نیز صاحب قدرت است. به سال ۹۹۲ راهی هند شد و در سلک مداحان عبدالرحیم خانخانیان در آمد. سپس به دربار اکبرشاه راه یافت. در فن زرگری استاد بود. به تجارت می‌گذراند و بیشتر ثروتی را که از این راه به دست می‌آورد، صرف فقرای می‌کرد. به سال ۱۰۲۱ در احمدآباد گجرات درگذشت.

ص ۸۵/آخر

اشاره‌ای دارد به مثلِ وصلت با خویش و سودا با بیگانه

ص ۸۸/۶

چراغان کردن در شبی که باران می‌بارد و یا مهتاب است، لطفی ندارد (بهار عجم)

ص ۹۱/۳

کلیم همدانی گفته است :

در بهاران جا به دست کس نمی‌افتد به باغ

پیشتر از سبزه می‌باید کنار جو گرفت

غزل ۱۱۶

این غزل، با غزلی از مولانا صائب همانندی بسیار دارد « دیوان صائب، ج ۴: ۱۹۴۵

ص ۹۵/۵

اشرف مازندرانی با تضمین مصراع دَوَم به صورتی ناخوشایند، چنین گفته است :

با وجود شعرِ اشرف، شعرِ دانش‌گو مباش

قطره تا می می‌تواند شد، چرا گوهر شود؟

وی از گروه شعرایی ست که با آوردن روزمره‌های مبتذل در غزل، باعث بی‌اعتباری و

انحطاط طرز نو شده‌اند.

ص ۹۸/۳

به نوشته استاد گلچین معانی، مصراع دَوَم [با یک کلمه اختلاف] از صافی مکتب‌دار

شیرازی‌ست، در مطلع زیر :

از جهان تنگ آمدم، پهلوی مجنونم برید خانه دلگیر است و من بیمار، بیرونم برید

(کاروان‌هند: ۳۹۹)

ص ۹۹/۲

مصراع دَوَم، شباهتی به مصراع دَوَم بیت زیر از کلیم دارد :

دنبال اشک افتاده‌ام، جویم دل آزرده را

از خون توان برداشت پی، نخجیرِ پیکان خورده را

ص ۲/۱۰۱

چراغان در شب باران ← توضیح ۶/۸۸

ص ۱۰۱/آخر

سرِ مینا سبز باد، در مقام دعاست و شاید ایهامی به رنگ مینا نیز داشته باشد ← توضیح

۳/۱۳۵

ص ۵/۱۰۳

به قرینه خاصان، ظاهراً مراد از پریشان خوان کسی ست که سخن بر هر که پیش آید - اگرچه

نااهل - عرضه کند.

ص ۸/۱۰۵

گردیدن ایهام دارد و به معنی جستجو کردن نیز هست.

ص ۱۰۸/آخر

ستم پروردِ صیادی = آنکه شکار افکنی او را ستمکار بار آورده است

ص ۲/۱۱۲

آمدنت شایعه‌ای بیش نیست، قیامت از سرکوی تو می آید.

ص ۴/۱۱۴

از اعتقادات عامه بوده است که در شب نباید به عیادت بیمار رفت. محسن تأثیر نیز گفته

است :

با بختِ تیره، پرسش دل یار کی کند؟ در شب کسی عیادتِ بیمار کی کند؟

(دیوان : ۴۷۹)

ص ۸/۱۱۸

باده شیراز، همچون شیشه شیرازی، در آن دوران شهرت داشته است. صائب می فرماید :

بهر معنیهای رنگین، لفظ را پردازکن باده شیراز را در شیشه شیرازکن

اگرچه در چراغ هدایت ذیل می شیراز آمده است:... و آنچه به تحقیق پیوسته آن است که

شراب [خوب، اختصاص] به شیراز ندارد، بلکه شیشه خوب در آنجا به هم رسد و بدان سبب می

شیراز شهرت گرفته. پس از غلطهای مشهور باشد...

ص ۵/۱۲۵

مصراع دوم در مقام دعاست: خدا کند که عیش هیچ کس آفت نبیند!

ص ۱۲۸/حاشیه ۶

ظاهراً منظور شاعر، راضی تبریزی ست که شرح احوالش در کاروان هند: ۴۲۹ آمده است.

ص ۶/۱۳۰

ای گل رعنا، سرخی و زردی تو ما را میان بهار و خزان مردّد می کند (به شک می افیتیم که

فصل بهار است یا خزان)

ص ۱۳۰/آخر

زخم تازه به هم نمی آید و سوزش نیز دارد.

ص ۵/۱۳۴

قطره نیشان = قطره بارانی که در ماه نیشان از ابر فرو چکد

ص ۷/۱۳۴

در دفتر و دستگاه عشق، گریه شادی را جزو مخارج چشم به حساب نمی آورند.

مُجری = هر چیزی که از جمله چیزی محسوب شود، و در حاشیه: زرتنخواه و مانند آن، که در آن

تحقیق و باز پرس را مدخلی نباشد (بهار عجم) و این بیت ظهوری ترشیزی از شواهد آن است:

از حیات خود نکرده ست آنچه خضر خرج در عشقت، به او مُجری بده

ص ۳/۱۳۵

مینای می را ظاهراً بیشتر از شیشه سبز رنگ می ساخته اند، نظیر بط سبز که چندبار در شعر

قدسی مشهدی آمده است، از جمله:

یک ساغر می دُرد کشان را زبط سبز

خوشر بود از هر چه درین سبز حصار است

*

هر که را صاف ضمیر است، چو می در بط سبز

زندگی می گذرد تلخ درین سبز حصار

بیت دانش ایهامی هم دارد به این که خضر هر جا که پا گذارد، در حال سبز می شود (بهار

عجم)

ص ۵/۱۳۷

گریه و ناله به دنبال مسافر را بد می دانسته اند.

ص ۱۳۹/آخر

به نقل لغت نامه از تحفه حکیم مؤمن، طلای صندل جهت رفع درد سر حاد مفید است.
 طلا کردن: به اصطلاح اطباء، آنچه بر اندام مالند. رقیق آن را طلا و غلیظ آن را ضماد گویند
 (بهار عجم)

ص ۲/۱۴۳

چون آب، درسی را روان داشتن (یا: بلد بودن) امروز نیز کم و بیش به کار می رود و در تهران
 به صورت «فوتِ آب بودن» رایج است.

ص ۷/۱۴۴

در گره، به در گره بستن هم ایهام دارد: جادادن پول یا جواهر و نظایر آن در گوشه دستار یا
 دستمال ... و گره زدن بر آن

ص ۶/۱۵۰

طغرای مشهدی گفته است:

زین گلستان همه سودم به زیان می ماند چون گل زرد، بهارم به خزان می ماند
 که اگر از عالم توارد نباشد، دانسته نیست که کدام یک، مصراع دوم را زودتر ساخته اند.
 سالها پیش در تذکره شمع انجمن بیت زیر را به نام اشرف مازندرانی دیده بودم و حالا
 معلوم می شود که مصراع مزبور را بعد از آن دو تن، دیگری تصاحب کرده است:

در جوانی روش [و] حالت پیری دارم چون گل زرد، بهارم به خزان می ماند
 در دیوان مختصر و نه چندان کم غلطی که دو سال پیش از اشرف به چاپ رسید، این بیت -
 مانند همه ابیاتی که در نسخه ناقص اساس کار نبوده - در حاشیه گذاشته شده است (ص ۲۵۵)

ص ۴/۱۵۶

آینه ها را در قدیم، بیشتر از آهن می ساخته اند و زدودن و صیقلی کردن آنها، کار روشنگر
 بوده است.

ص ۲/۱۵۷

منظور از شاه شجاع، محمد شجاع دومین پسر شاه جهان است. اداره صوبه بنگال بر عهده او

بود. چون شاهجهان در اواخر سال ۱۰۶۷ بیمار شد، شجاع به داعیه سلطنت به سوی پایتخت حرکت کرد، ولی از داراشکوه شکست خورد. شاهجهان او را بخشید و اجازه داد که به بنگال باز گردد.

در سال ۱۰۶۹ اورنگ زیب که سلطنت را قبضه کرده بود، محمد شجاع را شکست داد و سپس پسر خود را به تعقیب او فرستاد. شجاع که تاب مقاومت نداشت، گریخت و از راه دریا روانه مکه شد.

ص ۵/۱۶۰

سلیم طهرانی گفته است:

چو گردد بادِ حوادث شود غبارانگیز پناه مردم بی دست و پا چو مژگان باش

ص ۱/۱۶۱

بهار زعفران، اشاره به فصل خزان دارد ← توضیح ۵/۸۴

ص ۱/۱۶۳

سایه پرور بال هما، کنایه از سلطان و صاحب دولت است. معتقد بوده اند که اگر سایه هما بر سر کسی بیفتد، آن شخص به دولت می رسد.

ص ۱۶۳/آخر

جان خسته عمر = آنکه زندگی، جانش را خسته است

ص ۱۷۰/آخر

قفا ماندگان = در قفا ماندگان

ص ۸/۱۷۷

لغت نامه به نقل از اختیارات بدیعی نوشته است: روغن گل از ترکیب ورق گل سرخ تازه در روغن کنجد به دست آید و مصرف دارویی دارد.

شاعر بزرگ و دوست عزیز از دست رفته، مهدی اخوان ثالث، با الهام از مطلبی که در کتاب انیس الناس خوانده، چنین گفته است:

روغن کنجد، چو پُر گلبرگِ عطر آگین شود

بوی دلجو را مکد از آن و خوش خیساندش

بعد ازان، کس روغن کنجد نمی‌گوید به او

بلکه هر خوشبوشناسی، روغن گل خواندش^۱

احتمالاً توانگران از این روغن در چراغ هم می‌سوزانده‌اند. بیت زیر از ناظم هروی است:
سزد که بلبل و پروانه ام شکار شود نسب به روغن گل می‌رسد چراغ مرا

ص ۵/۱۸۳

نظیری ← توضیح ۳/۸۵

ص ۱/۱۸۴

نه مانند گل جلوه و نه چون لاله تابش دارم. رنگینی برگ خنا آشکار نیست.

ص ۲/۱۸۶

مصراع دوم ناظر به زرگل است: گرده زرد درون گل سرخ. خرده گل نیز همین است.

ص ۲/۱۸۸

اشاره دارد به هموار ساختن سطح نگین تا بر آن نام حک کنند و مهر بسازند. سادگی به ساده
لوحی ایهام دارد.

ص ۷/۱۸۹

شاهدی برای پیرآموز از طغرای مشهدی:

موی سفید آمد به سر، یاد سیه چشمان مکن

عشق از جوانان خوش بود، هر چند پیرآموز شد

ص ۵/۱۹۰

پیمانه پُرشدن، جز معنای کنایی، در اینجا معنی حقیقی خود را نیز دارد.

ص ۲/۱۹۳

صائب فرموده است:

به این خرسندم از نسیان روزافزون پیرها که از دل می‌برد یاد شباب آهسته آهسته

ص ۶/۱۹۶

صندل جبین ← توضیح ۳/۶۳

۱- ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم: ۲۷۳، و در صفحه ۲۴ کتاب انیس الناس آمده است: نینی که روغن کنجد چون به گل آمیخته گشت و به یکدیگر مخلوط شدند، همه کس گوید روغن گل و کس نگوید روغن کنجد؟

ص ۷/۱۹۶

نام خدا = ماشاء الله، و برای دفع چشم زخم گفته می شود. در خراسان، اغلب هر دو را پشت سر هم و به صورت «ماشاءلانوّم خدا» به کار می برند. بهار عجم می نویسد: نام خدا از جهت تیمّن و تبرّك، در محلّ تعظیم و تحسین گویند.

مصراع، ایهامی نیز دارد: شایسته توست که نام خدا را بر نگین خود نقش کنی.

ص ۷/۱۹۹

شاید در مصراع اول، تحریفی روی داده باشد. ظاهراً مراد آن است که از نوشتن (یا: نوشته شدن) سروده هایت در بیاضهای شعر، انتظار شهرت و روشناس شدن نداشته باش.

ص ۲/۲۰۱

تپیدن قفسم = تپیدنم در قفس، در قفس تپیدن مرا

ص ۴/۲۰۴

گلی که در پیراهن من می ریزد، خارخار دل است.

ص ۵/۲۰۹

سلیم طهرانی می گوید:

ما اسیران بس که در کوی محبت عاجزیم پیش هر شبنم کند افتادگی دیوار ما

ص ۲/۲۱۶

صندل و رفع دردسر ← توضیح ۱۳۹/آخر

ص ۲/۲۱۷

مراد از فتیله، فتیله داغ است: پنبه یا پارچه ای که بر روی داغ گذارند.

ص ۵/۲۲۱

زِرِگل ← توضیح ۲/۱۸۶

ص ۵/۲۲۳

چراغان شب باران ← توضیح ۶/۸۸

ص ۲/۲۳۱

تا چشم کند کار = تا جایی که چشم کار می کند، تا آنجا که می تواند دید

ص ۵/۲۳۴

فغفور لاهیجی گفته است:

فلک امشب به کام رنید دُرد آشام می‌گردد
عسس گو خوابِ راحت کن، که امشب جام می‌گردد!

ص ۱/۲۳۶

اصطلاح به هند رفتن حنا را سلیم طهرانی چنین به کار برده است:
نیست در ایران زمین، سامان تحصیل کمال

تا نیامد سوی هندستان، حنا رنگین نشد
برای آنکه حنا کاملاً رنگ بیندازد، باید یک شب بردست یا پا بماند و شب در میان ناظر به
همین معنی ست. صائب نیز می‌فرماید:

شب در میان رود به زمین سیاهِ هند رنگین سخن، به پای حنا سیر می‌کند

ص ۵/۲۳۶

چون شخص از محلی روشن وارد مکانی تاریک شود، چند لحظه‌ای بدرستی نمی‌بیند.
معمولاً در این حال مدتی کوتاه چشم را می‌بندند تا به تاریکی عادت کند، سپس می‌کشایند.

ص ۳/۲۳۸

روشناسم = روشناس و آشنای من، و نیز شناسنده روی من. شاعر با لفظ روشناس، ایهام
ساخته است.

ص ۴/۲۳۸

گنج باد آورد: گویند [در زمان خسرو پرویز] هنگامی که ایرانیان اسکندریه را در حصار
گرفتند، رومیان در صدد نجات دادن ثروت شهر برآمدند و آن را در چند کشتی نهادند، اما باد
مخالف وزید و سفاین را به جانب ایرانیان آورد.

این مال کثیر را به تیسفون فرستادند و به نام گنج باد آورد موسوم شد (لغت‌نامه، به نقل از
ایران در زمان ساسانیان)

ص ۲/۲۴۱

در هنگام نوشتن، قلم را با دوسه انگشت می‌گیرند.

ص ۸/۲۴۲

خزان حنا، ناظر به زایل شدن تدریجی رنگ سرخ حنا و به زردی گراییدن آن است.
میرزا ملک مشرقی مشهدی می‌گوید:

اگر به سیر چمن می‌روی، قدم بردار
که چون خزان حنا، می‌رود بهار از دست
ص ۸/۲۴۶

و باز مشرقی شاید قبل از دانش گفته باشد:
چون زخمِ غنچه، چاکِ دلم بخیه گیر نیست
برگ گل است سینه عاشق، حریر نیست

ص ۲۴۹/آخر

زخم و جراحت از رسیدن بوی مشک و نظایر آن، ناسور می‌شود (بهار عجم، ذیل بو یافتن
زخم)

ص ۱/۲۵۰

مصراع اول در مقام نفرین است: دست او بریزد، از تن جدا شود ...، مقابل دست مرزاد که
جنبه دعایی دارد.

ص ۲/۲۵۱

زعفران و خزان ← توضیح ۵/۸۴

ص ۴/۲۵۲

بهار عجم می‌نویسد انصاف بالای طاعت است، مثل است و این بیت کاتبی ترشیزی را
شاهد آورده:

من کیستم که سجده برم پیش ابرویش
انصاف گفته‌اند که بالای طاعت است
صائب نیز فرموده است:

با قبله طاق ابروی او را چه نسبت است؟
انصاف شیوه‌ای است که بالای طاعت است

ص ۷/۲۵۶

دال (دال) = دلالت کننده، راهنما. و در اینجا به شکل حرفِ دال ایهام دارد.

ص ۲۵۷/آخر

ابرهایی که از سمت قبله برنخاسته باشند، معمولاً بارانی نیستند. و نیز «ابر قبله در فرهنگ
لغات

ص ۴/۲۵۸

چون تعداد عناصر چهار است: آب، باد، خاک، آتش (و یا: خون، بلغم، سودا، صفرا) تعبیر

چاردیواری برای آنها به کار برده است.

ص ۲۵۸/آخر

بوی گل تشنه، ظاهراً بیانگر آن است که گلی که کم آب بخورد و یا در آب و هوای خشک بروید، پر بو تر می شود. طغرای مشهدی گفته است :

غار تگر حیا نکنی جامِ باده را نکهت فزون بود گلِ کم آب داده را

ص ۲۶۰/۴

تصحیح قیاسی بنده در مصراع اول، صحیح بوده است. ضبط چراغ هدایت را اخیراً چنین دیدم :

باعث بارش باران سرشکم شده است

ص ۲۶۲/۳

درس نشاط را نمی توانم از بر کنم (در یاد نگه دارم، به حافظه بسپارم)

ص ۲۶۲/آخر

باغبان از راه دشمنی گل را آبیاری می کند و باعث می شود که زخم سینه او آب بردارد. آب برداشتن و آب کشیدن زخم، حرکت پیدا کردن آن به سبب آلوده شدن با آب ناپاک است (لغت نامه)

ص ۲۶۵/۷

در قدیم اعتقاد داشته اند که مکیدن عقیق، رفع تشنگی می کند و به این نکته اشاره بسیار در اشعار شده است. از بیت دانش چنین بر می آید که برای یاقوت نیز خاصیتی همانند قائل بوده اند.

ص ۲۶۶/۳

صندل و رفع سردرد ← توضیح ۱۳۹/آخر

ص ۲۶۶/آخر

از خویشاوندان نزدیکِ بادهام. اگر در راه میخانه از پا بیفتم، کشش خون مرا به آنجا می رساند.

اشاره ای دارد به این اعتقاد که : خون، می کشد. یعنی شخص به سبب علقه خونی، به سوی خویشاوندان نسبی خود کشیده می شود. دل آزر دگی از بستگان، قدسی مشهدی را واداشته است تا چنین بگوید :

بود امتر، گر کنی آزمون کُششهای تیغ از کُششهای خون

ص ۵/۲۶۹

خون نشسته = در خون نشسته

ص ۸/۲۶۹

ناظر به آن است که از بوی پیاز، اشک به چشم می آید.

ص ۳/۲۷۳

گردش روزگار، مشت گل مرا عاطل و بی فایده نخواهد گذاشت.

ص ۸/۲۷۳

مصراع دوم در مقام دعاست : خدا کند که قدم ...

ص ۲۷۸/آخر

دست شاخ گل نریزد ...، دست مریزاد دعایی ست در حالت تحسین شخصی را که از دست

اوکاری نمایان برآید (لغت نامه)

ص ۱/۲۸۳

این مطلع به صورت زیر در میان عامه شهرت یافته است :

دردا که روزگار به دردم نمی رسد برگ خزان به چهره زردم نمی رسد

ص ۲۸۴/آخر

خانه مرا - مانند خانه کمان - آتش به اصلاح می آورد. چوب خشک را با گرما دادن

می توان خم و راست کرد. شیخ اجل سعدی می فرماید :

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک، جز به آتش، راست

و نیز « خانه کمان در فرهنگ لغات

ص ۴/۲۸۵

اشاره دارد به نام که بر روی عقیق حک می کنند تا به عنوان مهر از آن استفاده شود.

ص ۲/۲۸۶

به ناله های دگر ... = این نوا، به ناله های دیگر شباهتی ندارد.

ص ۴/۲۸۶

... بلبل در نغمه خوانی، صدایش را پایین می آورد، چند پرده فرود می آید.

ص ۲۸۶/آخر

از آنان مباش که در صبح بهار، دیر و سخت از خواب برمی خیزند. و مصراع دوم به خواب مرگ ناظر است.

صائب می فرماید:

چند در خواب رود عمر تو ای بی پروا؟ آنقدر خواب نگه دار که در گور کنی

ص ۲۸۷/آخر

بازی آلوده، ظاهر آکنایه از بازی متقلبانه است، یعنی قماری که در آن تقلب کنند.

ص ۳/۲۸۸

آب یاقوت ← توضیح ۷/۲۶۵

ص ۲۹۲/آخر

ایران را با سفیدی (روز) و هند را با سیاهی (شب) توصیف کرده است.

ص ۲/۲۹۳

نگین و ساده لوحی ← توضیح ۲/۱۸۸

ص ۳/۲۹۵

زعفران کشور ما به جای آنکه مفرح باشد، گریه می آورد و صندل برخلاف خاصیت خود، باعث سردرد می شود.

اعتقاد بر این بوده است که خوردن زعفران خنده می آورد، ولی محمد هادی در تکملة جهانگیرنامه می نویسد: چون... در کتب طب، خصوص ذخیره شاهنشاهی ثبت یافته بود که خوردن زعفران خنده می آورد و اگر بیشتر خورده شود، آنقدر خنده کند که بیم هلاکت باشد، حضرت شاهنشاهی به جهت امتحان کس واجب القتل را از زندان طلب فرموده در حضور خود ربع سیر زعفرانی که چهل مثقال باشد خورانیده و اصلاً تغییری در احوالش راه نیافت. روز دیگر مضاعف آن که هشتاد مثقال باشد خورانیدند. لبش به تبسم آشنا نشد، تا به خنده چه رسد و مردن خود چه صورت دارد؟

(جهانگیرنامه: ۴۷۸-۴۷۹)

ص ۳/۲۹۶

خانه فلان آباد (آبادان) در مقام دعا مستعمل است.

ص ۴/۲۹۷

سرمای خشک، به زهد خشک ایهام دارد.

ص ۶/۳۰۰

چشم همیشه مست او، از سال و ماه خبر ندارد. سال به درازی زلف و ماه به روی معشوق ناظر است.

ص ۱/۳۰۱

می‌رود بر باد می = می، باد خورده می شود. تأثیر هوا، شراب را از کیفیت می اندازد.

ص ۶/۳۰۲

این باور از قدیم وجود داشته است که باکوبیدن ناخنهای دو دست برهم، می‌توان مباحثه دو تن را به منازعه کشاند. ما خود در کودکی بر این عقیده بودیم، اگرچه همیشه نتیجه دلخواه از آن حاصل نمی‌شد!

ص ۱/۳۰۴

خاک پای آن کس باش که در راه میکده‌ها سوده و خسته شده است.

ص ۷/۳۰۵

از سوزش زخمی که بر آن نمک پاشیده‌اند، آه مکش.

ص ۵/۳۰۷

دامان چکیدن = به دامان چکیدن

ص ۲/۳۰۹

اگر بر آتش دامان بزنم تا فروزانتر شود، به علت تردامنی، گویی بر آن آب می‌افشانم (باعث خاموشی آن می‌شوم)

ص ۱/۳۱۰

زخم و بوی مشک ← توضیح ۲۴۹/آخر

ص ۲/۳۱۳

نظرگاه = مورد تماشا، و به ایهام یعنی نظر کرده = مورد عنایت و تربیت یافته پیر و مرشد

ص ۱/۳۱۴

چراغان شب مهتاب ← توضیح ۶/۸۸

ص ۷/۳۲۳

عضو رفته ز جا = عضوی که از جای خود برآمده باشد، به اصطلاح امروز: در رفته باشد

ص ۳۲۵/آخر

ژاله افشان ... = دی ماه، تگرگ بار شد

ص ۵/۳۲۷

این روی بهار، ظاهراً به معنی نیمهٔ اول بهار است، همچنان که امروز این روی سال به کار می‌رود، یعنی شش ماههٔ نخست.

ص ۱/۳۳۰

با بهره‌گیری از لفظ نسخه، سواد ایهام پیدا کرده است و معنای وقوف بر خواندن و نوشتن هم از آن برمی‌آید.

ص ۳۳۰/آخر

... مومیایی دو قسم است، معدنی و عملی. معدنی در دارابجرد و اصطهبانات به هم می‌رسد... عملی (= مومیایی انسانی) آن است که کودک سرخ مویی را محافظت می‌نمایند تا سی ساله شود. آن‌گاه ظرف سنگینی را که آدمی در آن گنجد، پر عسل کرده آن شخص را در آن ظرف می‌گذارند و سرش را استوار می‌سازند تا بعد از مدتی آن آدمی مومیایی می‌شود، و این قسم را از کانی بهتر می‌دانند.

(هفت اقلیم، چاپ هند، ج ۱: ۱۹۵-۱۹۶)

ص ۱/۳۳۱

شاعر، تصویری ارائه می‌دهد از کسی که حنا بر دست بسته بوده است و هنوز رنگ آن زایل نشده، داغ عزیزی دیده و به ماتم نشسته است.

ص ۱/۳۳۲

دو بیت زیر از مولانا صائب، به مطلع دانش نزدیک است:

خوابِ آسایش کجا آید به چشمِ شبنمش همچو بوی گلِ عزیزی در سفر دارد بهار
از غبارِ کاروان چون چشم برداریم ما؟ چون مه کنعان عزیزی در سفر داریم ما

ص ۵/۳۳۵

در بهار عجم آمده است: گویند پرویز ترنجی از زر دست افشار ساخته بود که هرگاه

می خواست، به اندک زور دست، چون موم نرم می شد. و به این بیت از عرفی شیرازی استشهاد جُسته است:

زمانه گفت تو پرویز و من ترنج زرم به کام خود بطرازم چنان که می خواهی
ص ۳۳۵/آخر

پای چراغ تاریک است، جنبه مثلی دارد و در بهار عجم چنین معنی شده: کنایه است از آنکه هر که قریب و نزدیک است، قدر و رتبت او خوب در نمی یابند و هر که بعید و دور است، منزلت و رتبت او بیشتر بود در چشم ناتوان بینان صائب فرموده است:

تیره بختی لازم طبع بلند افتاده است پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ؟
چراغ پرده در را پیش پا تاریک می باشد نیند عیب خود هر کس که عیب دیگران بیند
ص ۳۳۸/۲

دماغ را باید به معنی دماغ رساندن گرفت ← فرهنگ لغات
ص ۳۳۹/۲

زرخیز بودن گل، اشاره به خرده گل دارد ← توضیح ۲/۱۸۶
ص ۳۳۹/۶

کاتبی ترشیزی (نیشابوری) در مذمت شهر ساری گفته است:

هر چند که ساری به حقیقت جان است صد جان در وی به نیم بادنجان است
در مردم او پرسش درویشان نیست درویش برو که شهر ناپرسان است^۱
و میرزا ابوتراب فطرت می گوید:
بی پرسش جرم، روزه را می گیرند شهر رمضان چه شهر ناپرسانی است^۲
ظاهراً دانش به بیت پدر خود توجه داشته و مضمون را از او گرفته است. بیت زیر هم از تأثیر تبریزی است:

از هوای شهر ناپرسان عشق از ما می پرس می شوی بیمار دل، زان مسکن و مأوا می پرس^۳

۱- به نقل از نسخه خطی دیوان شاعر در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد

۲- از دقایق الخیال، و بیت اول در سفینه نیامده است.

۳- دیوان: ۵۷۵

ص ۳/۳۴۰

پنبه داغ موردنظر شاعر است: پنبه‌ای که بر روی جراحی و داغ نهند.

ص ۳۴۵/آخر

پیش پا افتاده، معنی حقیقی خود را نیز دارد (ایهام)

ص ۱۵/۳۵۱

به دل نزدیکی ... = نزدیک به دل بودن ...

ص ۵/۳۵۳

تکلف برطرف = بی‌رو در بایستی (بی‌رو در واسی)، تکلف به کنار

ص ۱۶/۳۵۳

بطک ← فرهنگ لغات، و نیز توضیح ۳/۱۳۵

ص ۱۷/۳۵۴

شاه بلند اقبال، لقب شاهزاده داراشکوه بوده است. بزرگترین پسر شاهجهان و ولی عهد او بود. چون به سبب علاقه وافر پدر بیشتر در دربار بسر می‌برد، تجربه لازم در امور کشورداری و لشکرکشی نداشت. شعر می‌سرود و قادری تخلص می‌کرد. عارف و پیرو طریقه قادریه بود. تألیفاتی در زمینه عرفان دارد. کار عمده او ترجمه پنجاه اوپانیشاد است به فارسی. برای شرح مفصل احوال و آثارش، می‌توان به کتاب اوپانیشاد (سرا کبر) مراجعه کرد.

چون شاهجهان در اواخر سال ۱۰۶۷ به بیماری سختی دچار شد، محمد شجاع و مرادبخش و اورنگ زیب سر به شورش برداشتند. محمد شجاع شکست خورد، ولی مرادبخش که کوچکترین پسر بود، خطبه و سکه به نام خود کرد. اورنگ زیب هم به صورت ظاهر به شاهی او گردن نهاد و هر دو به عنوان عیادت پدر روی به پایتخت نهادند. داراشکوه به جنگ برادران رفت، اما کاری از پیش نبرد و سپاهیان‌ش پراکنده شدند.

شاهجهان بناچار سلطنت را به اورنگ زیب وا گذاشت و تا آخر عمر نظربند بود. اورنگ زیب، مرادبخش را با حيله به چنگ آورد و محمد شجاع را شکست داد. داراشکوه که قصد فرار به ایران داشت، گرفتار شد و در ۲۲ ذی حجه ۱۰۶۹ به فرمان اورنگ زیب به قتل رسید. چند ماه پس از آن، مرادبخش را نیز کشتند.

ص ۱۷/۳۵۵

پایچ شدن خون کسی بر کسی = به مکافات خون ناحق آن کس گرفتار آمدن

ص ۶/۳۵۸

شاهی که شکوه «دارا» و نشان «جم» (= جمشید) دارد. شاعر، نام داراشکوه را به تلمیح و با زیبایی در مصراع گنجانده است.

ص ۷/۳۶۱

به آشفته‌گی اوضاع هندوستان پس از کناره‌گیری شاهجهان از سلطنت اشاره دارد. اورنگ زیب که لقب عالمگیر بر خود نهاده بود، به سال ۱۱۱۸ درگذشت.

ص ۷/۳۶۱

منظور از خدیو خراسان، عباسقلی خان شاملوست که پسر حسن خان و امیرالامرای خراسان بود. پس از فوت پدر در اوایل سال ۱۰۵۱ به فرمان شاه‌صفی جانشین او شد. از هنر خوشنویسی و طبع شعر برخوردار بود و عباس تخلص می‌کرد. به نوشته نصرآبادی قریب ۳۴ سال بیگلربیگی هرات بوده است. از ماده تاریخی که دانش برای فرزندش صفی‌قلی خان سروده و انتصاب او را به مقام حکمرانی تبریک گفته است چنین برمی‌آید که عباسقلی خان به سال ۱۰۸۳ درگذشته است. مدرسه عباسقلی خان در مشهد، از آثار خیر اوست، با تاریخ ۱۰۷۷ و موقوفاتی نیز دارد.

ص ۱۵/۳۶۱

بهارِ ریاحین سپاه = بهاری که سپاه آن را سبزه و گل تشکیل داده است.

ص ۳/۳۶۳

درمهای ماهی، کنایه از فلسهای اوست. چنان که از بیت برمی‌آید، درم خالی از نقش بوده است. ناظم هروی نیز گفته است:

تا نظر کرده‌ای به ساده دلان سکه دینار را کند درهم

ص ۱۱/۳۷۰

مقر حکومت قطبشاهیان گلکنده بوده، ولی از زمان پدر سلطان عبدالله، حیدرآباد پایتخت شده است. سلاطین قطبشاهی شیعی مذهب بودند و به نام پادشاهان ایران خطبه می‌خواندند. شاهجهان در سال ۱۰۴۵ با تهدید سلطان عبدالله را واداشت که از اعتقاد خود دست بکشد و خطبه و سکه به نام او کند.

اورنگ زیب در سال ۱۰۶۶ با دسیسه‌چینی از پدر اجازه یافت تا به گلکنده لشکر بکشد. سلطان عبدالله که یارای مقابله نداشت، پذیرفت که دختر خود را به ازدواج پسر اورنگ زیب در آورد و پیشکشهای عقب افتاده را هم پردازد. جواهر بسیار نیز تقدیم اورنگ زیب کرد و گلکنده از سقوط نجات یافت.

سلطان عبدالله در ۱۰۸۳ درگذشت. اورنگ زیب به سال ۱۰۹۸ گلکنده را به تصرف در آورد و خاندان قطبشاهی را برانداخت.

ص ۱/۳۷۲

نوای تازه من، مرغان «خارج آهنگ» را از چمن می‌راند.

ص ۳/۳۷۳

... اگرچه او را پیر به حساب می‌آورند.

ص ۹/۳۷۷

صاحبقران ثانی، لقب شاهجهان بوده است. نسب سلاطین گورکانی هند به امیر تیمور می‌رسیده که صاحبقران خوانده می‌شده است.

شاهجهان به سال ۱۰۰۰ هجری متولد شد و نام اصلی او خرم بود. اکبرشاه، نوزاد را در شش روزگی از جهانگیر گرفت و پرورشش را به عهده رقیه سلطان‌بیگم همسر خود که بی‌فرزند بود، محول کرد.

جهانگیر در پایان سال ۱۰۱۵ از جمن‌دبانو دختر ابوالحسن آصف‌خان^۱ را به ازدواج خرم در آورد و او را ممتاز محل بیگم لقب داد.

خرم به فرمان پدر در سال ۱۰۲۵ به تسخیر دکن مأموریت یافت و خطاب شاهی گرفت و در سال بعد که این کار را بخوبی فیصله داده بود، مخاطب به شاهجهان شد.

شاهجهان در سال ۱۰۳۷ بر تخت سلطنت نشست و در خطبه او را شهاب‌الدین صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی یاد کردند.

اورنگ زیب پسر دوم شاهجهان در سال ۱۰۶۸ دست پدر را از سلطنت کوتاه کرد و او را تحت نظر داشت تا در ۱۰۷۶ درگذشت.

۱- آصف‌خان، برادر نورجهان بیگم - همسر محبوب جهانگیر - و ایرانی‌الاصل بوده است.

جنازه شاه را شبانه در روضه ممتاز محل - در شهر آگره - به خاک سپردند. شاهجهان ساختمان این آرامگاه را که امروز به تاج محل مشهور است، با صرف پنجاه لک^۱ روپیه در مدت بیست سال به پایان رسانده بود.

شاهجهان از سلاطین نامدار هند به شمار می آید. در دوران او کشور امنیت داشت و مردم آسوده می زیستند. ملک الشعراى دربارش، کلیم همدانی بوده است.

ص ۳۷۸/آخر

قلعه اودگیر را سلطان عبدالله قطبشاه در سال ۱۰۵۳ گشوده است. در مقدمه دیوان هم اشاره ای به این مطلب داشته ایم.

فهرستها

فرهنگهای مورد مراجعه برای شرح لغات و کنایات ...
و نشانه‌های اختصاری آنها

- آندراج (آ)
امثال و حکم دهمخدا (ام)
برهان قاطع (بر)
بهار عجم (ب)
چراغ هدایت (چ)
غیاث اللغات (غ)
فرهنگ اشعار صائب (ص)
فرهنگ معین (م)
فرهنگ نفیسی (ن)
لغت نامه دهمخدا (ل)
مصطلحات الشعرا (مص)

اهم لغات و کنایات و ترکیبات و تعبیرات...*

آب خوردنِ دل کنایه از قوت گرفتن دل، و این از اهل زبان به تحقیق رسیده (ب)، آرام و تسکین یافتن دل (چ) ۲۳۰، ۲۲۰، ۹۴	آ آب از سرچشمه بستن سرچشمه بستن تا آب جاری نشود (ب) ۱۰۰
آب در جو بودن کسی را کنایه از صاحب دولت و اقبال بودن (ب) ۳۰، ۳۵۹ (با ایهام)	آب باریک آب قلیل... و به مجاز بر اندک مایه توکل و قناعت اطلاق کنند (ب) در بیت، به معنی حقیقی خود به کار رفته است. ۹۰
آبدست به اضافت، آبی که بدان دست و رو شسته باشند و وضو کنند... و به کثرت استعمال، اضافت آن ساقط شده (ب) ۲۷۸	آب به (در) چشم گردیدن (گشتن) اشک به چشم آمدن (ص) در خراسان به صورت چشم به آب گردیدن مصطلح است. ۱۳۵، ۲۹۸، ۳۴۰
آب سیه = آب سیاه: ماده علّتی که چشم را نابینا گرداند، و آن را به تازی نزول الماء خوانند (ب، م) ۲۱۴	آب بُرنده آب گوارنده، آبی که هضم غذا را آسان کند. در خراسان، آب بُرا می گویند. ۲۹۷

* از معانی مختلف لغات و ...، غالباً به همان معنایی که مفهوم مورد نظر را بهتر می رسانده، اکتفا شده است.

آبِ غربت

آبی که مسافران در میان راهها خورند

(ب)، آب دیار غربت ۲۳۰، ۲۵۰

آبِ گردش

تغییر آب و هوا و جای بیمار (چ)

۲۱۷

آبله برپا

آنکه پایش آبله کرده است ۲۰۷

آبله کف

= آبله دست، کنایه از تقلّا و تلاش است

برای دستیابی به چیزی، و هنوز در

خراسان به کار می‌رود.

سلیم طهرانی می‌گوید:

زلطفِ ابرِ بهار است هرچه هست، ولی

چمن ز آبله دستِ باغبان سبز است

۲۷۲

آبیار

آنکه به باغات و مزارع آب رساند

(ب) ۱۶۴

آتش سنگ

آتشی که در دل سنگ پنهان است (ب)

۵۹، ۱۸۱

آتش کاروان

آتش منزل، آتشی که از کاروان در جایی

که کوچ کرده باشد و یا در راه برای

ضروریات افروخته باشد برجا بماند،

خواه در منزل و خواه در راه (ب)

۳۲۸

آتش گشودن از چیزی

آتش برآوردن (ب) ۳۱۷

آرام

قرار، سکون (ب)

۱۴۶، ۲۲۰، ۲۴۹، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۲۲

آرامگاه

آسایشگاه، محلّ استراحت

۵۶، ۳۵۰، ۳۵۵

آرزوگداز ۹۴

آستین افشاندن بر چیزی

کنایه از رد گردانیدن و ترک دادن آن را

(ب) ۲۸۳

آسوده حالی

جمعیت خاطر، آرامش ۳۷۲

آسوده دلی

اطمینان خاطر، دلواپسی نداشتن ۱۴۴

آشنا بیگانه

بیگانه از (با) آشنایان ۱۴۳

آشنارو

مرادف روشناس که به ظاهر آشنا باشد

اما اختلاط بسیار با او نباشد، چیزی که به

معجّر دیدن روی او شناخته شود (ب)

۱۳۴، ۲۹۸

اَشْناَر و دشمنان	اَشْناَر و دشمنان
دشمنانی به صورت ظاهر آشنا	دشمنانی به صورت ظاهر آشنا
۱۳۴	۱۳۴
اَشْوب جو	اَشْوب جو
هرج و مرج طلب	هرج و مرج طلب
۳۶۱	۳۶۱
اَشْوب طلب	اَشْوب طلب
فته جو (ل)	فته جو (ل)
۱۴۵	۱۴۵
اَفْتاب زرد	اَفْتاب زرد
وقت غروب اَفْتاب (ب)، نزدیک	وقت غروب اَفْتاب (ب)، نزدیک
غروب که اَفْتاب رنگ پریده نماید (ل)	غروب که اَفْتاب رنگ پریده نماید (ل)
۲۳۸	۲۳۸
اَفْت دیده ۵۶، ۱۱۴	اَفْت دیده ۵۶، ۱۱۴
اَفْت زده ۲۶۰	اَفْت زده ۲۶۰
اَمْد آمد	اَمْد آمد
کنایه از آمدن کسی یا چیزی، با تأکید بر	کنایه از آمدن کسی یا چیزی، با تأکید بر
حتمی الوقوع و قریب بودن آن	حتمی الوقوع و قریب بودن آن
۱۱۲	۱۱۲
اَه در جگر نداشتن	اَه در جگر نداشتن
کنایه از کمال نکبت و افلاس (ب)، و در	کنایه از کمال نکبت و افلاس (ب)، و در
اینجا با ایهام آمده است.	اینجا با ایهام آمده است.
۱۱۳	۱۱۳
اَهَن دل	اَهَن دل
کنایه از سخت دل (ب)	کنایه از سخت دل (ب)
۳۴۶	۳۴۶
اَیْن	اَیْن
آذین (ل)	آذین (ل)
۱۷۵	۱۷۵
اَیْن بستن ۲۰۳، ۲۹۲	اَیْن بستن ۲۰۳، ۲۹۲
۱	۱
اَبْر آمیز	اَبْر آمیز
اَبْر آلود، ابری	اَبْر آلود، ابری
۲۸۴	۲۸۴
اَبْر تر	اَبْر تر
اَبْر سیراب (ب)	اَبْر سیراب (ب)
۶۵، ۷۰، ۸۶، ۹۵، ۱۶۷، ۳۵۰	۶۵، ۷۰، ۸۶، ۹۵، ۱۶۷، ۳۵۰
اَبْرش	اَبْرش
اسبی که نقطه ها بر آن مخالف رنگ او	اسبی که نقطه ها بر آن مخالف رنگ او
باشند (غ)، مطلق اسب	باشند (غ)، مطلق اسب
۳۶۳	۳۶۳
اَبْر قبله	اَبْر قبله
ابری که از طرف قبله خیزد و این البتّه	ابری که از طرف قبله خیزد و این البتّه
بارنده می باشد (ب)	بارنده می باشد (ب)
۴۴	۴۴
اَبْر نیسان	اَبْر نیسان
ابر بهار، و مشهور است که از آب آن	ابر بهار، و مشهور است که از آب آن
مروارید می شود (ب)	مروارید می شود (ب)
۵۲، ۹۵، ۱۹۵، ۲۶۱، ۳۴۵، ۳۴۷	۵۲، ۹۵، ۱۹۵، ۲۶۱، ۳۴۵، ۳۴۷
اَبْرِشْم ساز	اَبْرِشْم ساز
تار ساز (ب)	تار ساز (ب)
۳۵۹	۳۵۹
اَخْلاط	اَخْلاط
آمیختن (ب)، معاشرت (ل)، آمیزش،	آمیختن (ب)، معاشرت (ل)، آمیزش،
همنشینی	همنشینی
۳۰۷	۳۰۷
اَخْلاص آمیز	اَخْلاص آمیز
همراه با خلوص نیت	همراه با خلوص نیت
۱۱۹	۱۱۹
اَخْلاص آیین	اَخْلاص آیین
اخلاصمند	اخلاصمند
۱۸۲	۱۸۲
اَخْلاصمندی	اَخْلاصمندی
خلوص نیت داشتن	خلوص نیت داشتن
۱۰۴	۱۰۴
اِدا	اِدا
گزاردن و بیان کردن، و به معنی رمز و	گزاردن و بیان کردن، و به معنی رمز و

از سخن بیگانه	اشاره مستعمل فارسیان است (ب) ۳۷۸
سخن‌شناس، آنکه با سخن آشنایی	از بالای
ندارد ۴۹	از پیش (ب)، از قیل (ص)
از کیسه رفتن	۳۵۴، ۱۰۳
کنایه از تلف شدن و گم گشتن (ب) ۳۲۸	از بر
از گرد افتادن	حفظ و یاد، و با لفظ داشتن و کردن
از گردش باز ماندن ۵۲	مستعمل (ب) ۲۶۲
از گرد راه رسیدن	از پهلوی خود خوردن
از سفر رسیدن (ب) ۱۰۱	غم بسیار خوردن - از اصل مایه خوردن
اسباب	(ل)
جمع سبب، و فارسیان به معنی رخت و	پهلوی خود خوردن = به کسب
اثاثه استعمال کنند، و با لفظ کشیدن و	دست و رنج خود چیزی به هم رسانیدن
بستن ... مستعمل (ب)	و منت کسی نکشیدن (آ) ۳۰۵، ۲۷۱
۲۱۸ [و مواضع دیگر]	از ته دل
استغنا فروش	کنایه از طوع و رغبت و صمیم قلب (ب)
آنکه خود را بی نیاز بنمایاند ۳۷۰	۳۱۸
اشک به چشم گشتن ۲۷۲	از (به) چشم خریداری نگاه کردن
← آب به چشم گردیدن	به توجه تمام دیدن (ب) ۳۲۳
اعتبار گرفتن	از خاک بر گرفته
عبرت گرفتن و به عبرت نگه کردن (ب)	از خاک برگرفتن کسی را = کنایه از
۷۰	نواختن و به جایی رسانیدن (ب) ۲۲۹
افسرده دم	از خود رمیدگی ۲۲۴
افسرده بیان (ب) ۲۱۷	از خود کردن
افسرده مهر	از آن خود ساختن، مال خود کردن ۲۸۸
کنایه از کم مهر (ب) ۲۱۶	از دین برگشته ۲۷۰

افشان

آنچه بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره
محلول کنند ... (ب)

و در هر دو مورد به پرفشانی ایهام
دارد. ۹۷، ۷۴

الفت کردن

خوگرشدن (ب) ۲۲۲

امّت مجنون

پیروان مجنون که عبارت از عاشق
پیشگان است (ب) ۲۹۴، ۸۹

انتظار دشمن

دشمن انتظار ۹۴

انجمن افروز

رئیس و صاحب مجلس (ب) ۲۳۴

انجمن گردی ۱۴۹

انداختن باز

پراندن او به سوی شکار ۹۲

انداز

قصه و آهنگ، و به معنی برجستن مجاز
است (ب) ۱۸۳، ۱۴۸، ۸۱

اندام پیدا کردن

خوش اسلوب و خوش ترکیب شدن
(ب) ۱۴۶

انگشت بر لب کسی زدن

بر سر حرف آوردن (ب) ۲۸

انگشت زیاد

انگشت ششم، و آن را از عیوب
شمرده اند (ب) ۱۶۰، ۱۷۰، ۲۴۱

اول گل

اول جوش گل (ب) ۳۲۷

اهل سودا

سودازدگان ۳۶

← سودا

ب

باد دست

مسرف و هرزه خرج و تلف کننده (بر)*
۲۴۶، ۶۱

باددستی

اسراف، و لخرجی ۳۳۸، ۱۸۳

باران دیده

آنچه باران بدان رسیده و تر کرده باشد،
چون کشت باران دیده و درخت باران
دیده (ب) ۳۹

بار سرو

مراد، میوه های مخروطی سرو است که
پس از رسیدن از هم می شکافد، ولی از
درخت جدا نمی شود ۳۵۳، ۳۳۴، ۴۹

* چنین کسی را در خراسان، دست بر باد می گویند.

بارش

باریدن، باران (آ، ن)

در خراسان، بارش بیش از باران مستعمل
است. ۳۵۴، ۳۰۱

بازار کساد

بازار سرد و بی رونق ۲۴۱

بازار گرم

بازار بارونق (ص) ۲۲۳، ۲۰۷

باغ آینه ۲۱۰

باغ خزان ۶۹

باغ رنگین شهادت ۱۱۶

بالا گرفتن کار

رونق و نظام یافتن کار (ب) ۱۲۸

بالش پر گل

بالش پر = بالشی که با پر آکنده اند و نرمتر

از انواع دیگر است ۱۴۳

به چشم کم دیدن

وقعی ننهادن و حقیر و ناچیز شمردن

(ص) ۲۵۸

بخت آزما

که بخت خود را آزماید، آزماینده بخت

(ل) ۳۵۳، ۲۷

بخش

سهم، حصه، نصیب، قسمت (ل)

۳۰۰، ۸۲، ۷۲، ۴۴، ۲۶

بخیه گیر

بخیه بردار، بخیه پذیر ۲۴۶

بدمست

مُعرَبَد و کسی که در هنگام مستی

هرزه گویی کند و سرکشی نماید (ن)

۲۲۱

بدمستی

عریده و هرزه گویی و بدخویی هنگام

مستی (ن) ۲۷۶

بدمعاشی

بدگذرانی و بد وضعی (ن) ۲۵۳

بدنما

زشت (ن)، بد نمود (آ) ۳۰۵، ۲۲۷

برات

حواله (ل)، نوشته ای که بدان دولت بر

خزانه یا برحکام حواله وجهی دهد

(م) ۳۶۵ (و نیز ۳۷۰)

برآمدن به ...

برابری توانستن - برابری و غلبه کردن بر

... (ل) ۱۳۷

بر تافتن

تحمل کردن (ل)

و به این معنی هنوز در خراسان رایج

است. ۳۱۸

برداشتن

متحمل شدن ۲۸۳

برِ رو

= برِ رخ: یک سمت رو، که کنایه از
رخسار بود (ب)

۳۵، ۱۶۵، ۲۴۰، ۳۷۱

بر زبان افکندن

کنایه از زبانزد کردن و رسوا نمودن (ب)

۷۷

بر سر تیر آمدن (بودن) شکار

در تیررس قرار گرفتن شکار (ل)

۱۵۴، ۱۵۵

بر سر تیر آوردن

به تیررس آوردن

۲۱۶، ۳۳۵

بر سرخی زدن گل

رنگین شدن اوراق گل، چه اول موسم

خوب رنگین نمی باشد، بعد یک چندی

بالیده و رنگین می گردد (ب) ۲۳۵

برشکال

فصل باران، و این لغت هندی است،

لیکن در فارسی استعمال کرده اند (ب)

۳۷۰

برق لب خندان ۹۲، ۱۱۹

برگ

ساز و نوا و سامان و اسباب و سرانجام

(غ) ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۶۱

۲۸۳، ۲۹۷ [و موارد دیگر]

برگردیده بخت

کنایه از مُدبر و بدبخت (ب) ۲۱۰

برگشتن دم شمشیر و خنجر

خمیدن لبه آنها ۲۵۵

به رنگ

مانند، مثل

هرگاه معنی مثل و مانند از رنگ برآید،

به این صورت به کار می رود. ۱۵۷

برون آوردن

برآوردن، حاصل ساختن ۲۷۶

برهمن

قومی ست از علمای هند (غ)، پیشوای

روحانی آیین برهمایی (م)

۷۳، ۱۰۴، ۱۳۲

بزم افروز

روشنی ده بزم، مجلس افروز (ل)

۱۴۷، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۶۰

بزم بیزار

بیزار از بزم ۲۲۸

بزم نشینی ۹۳

بساط

فرش و هر چیز گسترده، چون بساط

قمار و شطرنج، و متاع و سرمایه و

دستگاه، و نطعی که جوهری جواهر را بر

آن ریخته در نظر مشتری عرض دهد

— (ب)...

بساط آرا	به (بر) گوش کسی کشیدن
صاحب صدر (ب)، آنکه مکان عزّت و احترام را متصرّف بود (ن)	شنوانیدن (ب)
۳۶۴، ۲۷۴، ۱۷۳	۲۸۰، ۱۶۸
بساط افروز	به گیر آمدن
رونق دهنده بساط	گرفتار شدن، گیرافتادن
۳۶۶، ۳۵۸، ۱۰۸، ۸۵، ۵۱، ۲۵	۱۱۱
بساط گل فروشان	بلبل تصویر
پارچه ای که گل فروشان در دکانها بر سر تخته چوبی گسترده و آب بر آن زده و گلها را بر آن می گذارند تا زود پژمرده نشوند (ب)	تصویر بلبل
۳۵۶، ۳۴۶، ۳۳۳	۲۴۳، ۱۰۵
به سر تیر رفتن	بلبل نفس
خود را در تیزرس قرار دادن	که نغمه ای همانند بلبل داشته باشد
۵۳	۳۵
بسملگاه مینا	بلد
بسملگاه = جای ذبح کردن حیوانات (ب)	راهنما
۳۱۴	۶۰
بطک	بلند آوازه
بط کوچک، و مراد بط باده است.	بلند آواز
بط باده: صراحی که به صورت بط سازند و شراب در آن کنند (ب)	بلند شدن بها
۳۵۳	۲۴۴
به گرد کسی یا چیزی گشتن	گران شدن نرخ (ب)
← گرد کسی یا چیزی ...	بلند شدن فتنه
به گرد کسی یا چیزی نرسیدن	برپاشدن هنگامه (ب)
کمال دوری از آن چیز (ب)	بوقت
۲۸۳، ۲۰۹، ۲۰۳	۱۷۶
	بهنگام، بجا، بموقع (ب)
	این اصطلاح، در خراسان رایج است.
	۳۶۱، ۳۱۶، ۹۹
	بوی درد ۱۶۱
	بهار آتش ۲۴۰
	بهار افشان
	شکوفه پاشان، گل افشان (ن) ۲۰۸، ۷۳
	بهار افشانی
	گل افشانی ۱۰۸

- بهارِ گریهٔ مستانه ۱۷۵
به هند رفتن حنا
بر سیاهی زدنِ حنای بسته (ب) ۲۳۶
و نیز ← تعلیقات
بیابانگردِ حسرت ۱۳۵
به یاد دادن، به یاد دادن از ... ۲۳۶، ۳۵۱
← یاد دادن از ...
بیاض
کتابچه‌ای که در آن مطالبی سودمند
یادداشت کنند (م) ۱۹۹
بی‌برگی
بینوایی - عریان بودن از برگ
۲۹۸، ۳۶۱
بی تکلف
خودمانی، بدون افراط در آداب
۱۵۴، ۲۵۳، ۳۶۰
بیت معمور
خانه‌ای است در آسمان، برابر کعبه
معظمه (ب)
و در اینجا به ایهام آمده است. ۲۵۸
بی‌جایی
بی‌جا و مکان بودن ۵۰، ۶۴
بی‌جوهر
بی‌استعداد ۳۵۳
بیداد جو
ستمگر ۷۵
- بیداد خو
خوگرفته به ظلم ۱۶۱
بیدرد
لابالی، بی‌عار و ننگ، بی‌حمیت (ل)
۱۳۴، ۱۶۲، ۱۷۹، ۲۱۳، ۲۸۴،
۲۸۶، ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۲۳
بیدردانه
از روی بیدردی (ص) ۱۸۵
بیدردی
بی‌عاری، بی‌غیرتی، لابالگیری (ل)
۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۷
بیدل
کم‌جرات، ترسو (ل) ۱۶۱، ۲۵۹، ۳۲۱
بی‌دماغ
ملول، افسرده، دلتنگ (ل)، بی‌حال و
حوصله ۴۰، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۷۶،
۲۰۷، ۲۱۴، ۳۱۸، ۳۴۰
بی‌دماغی
حالت و چگونگی بی‌دماغ
۴۴، ۱۶۸، ۳۲۶
بی‌رسم و راه
بی‌طریق و آیین، بی‌قاعده و قانون (ل)
۱۹۲
بی‌ساخته
ساده و بی‌تکلف و بی‌تصنع (آ) ۱۴۸

پ

پابست، پای بست

گرفتار، مقید - اسیر محبت (بر)

۱۰۹، ۱۵۲، ۱۶۹، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۷۵،

۲۸۶

پایچ

چیزی که برپا پیچد و مانع حرکت شود

۳۵۵

پاسِ خاطر

خاطر داشت (ب)، ملاحظه خاطر ۱۶۷

پاسخت کردن

جانگه داشتن، استوار ماندن ۱۵۴

پاک

بالکل و تمام (ب)، و در اینجا به پاکیزه

هم ایهام دارد. ۲۳۴

پاک چشمی

نظرپاکی ۳۲۸

پامال شدن خون

هدر شدن و از میان رفتن آن ۳۸

پای چراغ

بعض فقرا چراغی می افروزند و مردم

چیزی گذرانده حاجتی می خواهند (ب)

۱۶۵، ۲۳۱

پُر

مجازاً به معنی بسیار (ب)

۳۰۳، ۲۷۹، ۲۶۷، ۲۲۷، ۳۵

بی سرانجام

بی عاقبت، بی سر و سامان ۲۲۷

بی سرانجامی

بی سر و سامانی ۴۳

بیسواد

که خواندن و نوشتن نداند، عامی (ل)

۲۸۹

بی صرفه گو

بیهوده گو (آ) ۱۷۷

به یک پهلوان افتادن

در پی کار [ی] بودن به جدّ و کدّ تمام

(چ)، و می توان آن را مرادف «روی

دنده لج افتادن» گرفت، که امروز متداول

است. ۲۱۰

بیگانه خو

دیر آشنا ۹۵

بیگانه خویی ۳۳۰

بیمارداری

پرستاری بیمار (ل) ۲۹۰

بیمایگی

افلاس و احتیاج (آ)، فقر و بینوایی (ن)

۲۲۵

بی وقت

بیگانه، بی موقع، مقابل بوقت (ل) ۲۴۲

پراکنده‌گویی

پریشان‌گویی

۳۶۱

پرداز

جلا دادن و زدودن زنگ (ب)

۱۱۸، ۶۷، ۲۵

پرده

حجاب، و رشته‌ای که بر دسته طنبور و غیره بندند برای نگاه داشتن انگشتان و حفظ مقامات، و به کثرت استعمال به معنی مقامات و مطلق آهنگ هم مستعمل شده و لهذا مضاف می‌شود به سوی ساز و طنبور. و در پرده آواز ... و پرده صوت ... و پرده گل تشبیه است (ب)

۲۴۳، ۲۱۴، ۱۶۹، ۱۴۸، ۵۸

پرسشنامه

ظ: نامه احوالپرسی

۱۴۶

پُرکار

عیار و طَرار و آنکه در اکثر کارها کامل باشد و این مقابل ساده است ... و اطلاق آن بر محبوب حقیقت است و بر چشم و غمزه ... مجاز (ب)

۳۳۵، ۲۵۰، ۱۳۲، ۶۴

پرهیز

... اجتناب بیمار از ناخوردنی، و با لفظ کردن و دادن و شکستن مستعمل (ب)

۲۱۹

پریخانه

مسکن پریان (ب) ۳۶۴، ۲۴۶، ۲۱۳

پریشان اختلاط

آنکه با هر کس که پیش آید معاشرت و

مجالست کند ۳۰۷

پریشان بین

این سو و آن سو نگرنده ۵۴

پریشان خرج

آنکه بیهوده خرج کند ۳۷۱

پریشان خرجی

مرادف هرزه خرجی ۱۹۲

پریشان خوان ۱۰۳

پریشانگرد

آواره، سرگردان (ن) ۳۵۶، ۲۴۰، ۱۶۶

پریشانگردی ۲۹۸، ۲۰۶

پریشان نظر

نگرنده سرگردان، آنکه هر طرفی را

می‌نگرد (ن) ۷۴، ۴۷

پس‌کوچه

کوچه کوچکتری که به کوچه دیگر

پیوسته است (ل) ۷۴

پشت

حامی، پشتیبان (بر)

۳۶۲، ۴۳

پشت چشم تُنک کردن

مرادف پشت چشم نازک کردن: ناز و ادا

۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۶، ۳۵۸

—: قفا و دنبال ۶۰، ۶۳، ۱۳۱

پی برداشتن

تعقیب کردن کسی را، ایز او را برداشتن

(ل) ۱۱۷، ۱۸۶، ۲۷۴

پی بردن

دریافتن ۷۰، ۱۲۲

پی پُر کرده

مرد کار آزموده و گرم و سرد روزگار

چشیده، و از اهل زبان به تحقیق پیوسته

(ب) ۳۱۲

پیچان (مصرع ...)

مصراع‌ای که درک مضمون آن به آسانی

دست ندهد ۹۸

پیچشِ آواز

طنین صوت ۳۳

پیچیدگی زبان

گرفتگی زبان، گاه تکلم - لکنت زبان،

چنان که حرف صاف نتوان زد (آ،

(ب) ۲۲۰

پیچیده (سخن ...)

[سخنی] که به تأمل و تفکر معلوم شود

(ب) ۸۲

پیرآموز

علمی که کسی در زمان پیری بیاموزد

(ب) ۱۸۹

کردن و به ناز و غرور نگرستن (ب)

۳۱۵

پوشیدن چشم

= چشم پوشیدن: بستن چشم ۳۳۹

پهلوی تهی کردن

کنایه از اجتناب و احتراز کردن و کناره

گرفتن و دوری جستن (ب)

۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۸، ۳۲۹

پهلوی خالی کردن

مرادف پهلوی تهی کردن ۷۲

پهلودادن

کنایه از امداد و اعانت نمودن (ب)،

منفعت رساندن (بر) ۲۴۷

پهلودزدیدن

کنایه از خویشتن را بازداشتن از کسی یا

چیزی به تکلف، به نهجی که کسی بر آن

مطلع نشود (ب) ۳۶

پهلوزدن با (بر) کسی یا چیزی

برابری کردن در قدر و مرتبه (بر)

۴۵، ۱۸۶

پی

لغتی ست در پای، و به معنی نشان پای و

سراغ مجاز است، و با لفظ گرفتن و

برداشتن و گم کردن مستعمل (ب) -

—: نشان قدم

۷۰، ۷۳، ۷۹، ۱۳۷، ۱۴۳

۲۷۰	برنداشتن	پیرِ دیر ۱۴۴	پیش‌اندیش
	تاریک ماه	پیش‌بین (ل)	۱۰۹، ۷۴، ۴۵
	سه شب آخر ماه که در آن روشنی ماه	پیش‌اندیشی ۳۱۸	
	باطل می‌شود (ل)	پیشانی‌شام ۱۸۷	
	این اصطلاح در خراسان رایج است.	پیشانی‌گشاده	
۲۷۴	تازه پرواز	پیشانی بی‌چین که مردم خوش خلق را	
	نوپرواز	می‌باشد (ب)	۲۳۰
۱۳۹	تازه رو	پیش پا افتاده	
	گشاده‌رو، شاد، خندان	کنایه از بسیار نزدیک و آشکار (ب)،	
۳۵۹، ۸۶، ۵۱	تازه زور	آسان - حقیر (ل)	
	آنکه قوت به کمال داشته باشد (ب)	و در بعضی از ابیات، به معنی حقیقی	
۲۹۹، ۱۱۹	تازه‌گو	خود ایهام دارد.	
	نیکوگفتار، نغز سخن (ل)	۳۴۵، ۳۲۳، ۲۰۵، ۱۰۵، ۸۶	
۳۵۱	تازه‌گویی	پیش‌خیز	
	تپیدنگاه	آنکه پیش از دیگران برخیزد (ل)،	
	جای تپیدن	شاگرد و خادم (ب)	۲۰۵، ۸۸
۱۶۰	تحریرِ آواز	پیش‌خیل	
	پیچیده آواز کشیدن موسیقیان (ب)،	مرادفِ سرخیل: سرکرده (ل)	۲۲۷
	نوعی از نغمه که پیچیدگی آواز باشد (غ)	پی‌گذاشتن	
۳۶۴	تحریر، تحریک کردن	بنیان نهادن	۳۴۷، ۱۴۲
	جنبانیدن - برانگیختن - ترغیب (ل)	ت	
	۱۸۲، ۱۷۳، ۱۶۱، ۱۲۴	تا خون همراه بودن	
۳۵۲، ۳۴۳، ۲۶۱	کنایه از کمال عداوت و دشمنی ست		
	(ب)، تا کشته شدن کسی، دست از او		

تر

خجل و منفعل و ناخوش و بی دماغ، و

این مجاز است (ب) ۳۰۵، ۴۴

تردماغ [بودن]

سرخوش و تازه دماغ [بودن] (غ،

(ب) ۲۳۷، ۷۲

ترسیدن چشم از چیزی

نفرت کردن چشم از دیدن وی (ب) ۳۱

ترش شیرین

طعمی که از امتزاج ترشی و شیرینی به

هم رسد و آن را میخوش خوانند (ب)

۳۳۳

تریاق

تریاق، و به معنی مطلق پادزهر شهرت

دارد (ب) ۲۵۲

تسکین کده

آرامگاه، جای آرامش و آسایش (ن،

(ل) ۲۲۸

تسلّی گاه

جای دلنوازی و مکان تسلّا (ن) ۲۲۸

تعلّق گسل

آنکه به چیزی در نیاویزد (ب)، آزاد از

علاقه دنیوی ... (ن) ۲۵۰

تغیّر

از حال خود بگشتن (ب)، تغییر ۳۱۳

تقویم سال کهنه

کنایه از چیز بی اعتبار

۲۹۳

تکلیف، تکلیف کردن

به اندازه طاقت کار فرمودن، و فارسیان

به معنی مطلق کار فرمودن و بالفعل کردن

استعمال نمایند (ب)

در خراسان، تکلیف کردن، خواهش و

تعارف و اصرار کردن را می رساند و از

شعر آن دوره نیز اغلب همین معنا بر

می آید. ۲۹۸، ۲۸۶، ۲۱۴، ۱۰۳، ۳۶

تن دادن

کنایه از رضادادن و قبول کردن (ب)

۱۷۳، ۵۴

تنگ حوصله

... بیشتر در حقّ کسی که زود از جا در

رود، مستعمل (ب)، کم صبر،

تنگ حوصله ۲۸۹

تنگ رو

کنایه از صاحب شرم و حیا (ب)، کم رو،

خجول ۷۵

تنگ شراب

آنکه به اندک شراب خوردن بدمست

شود (ب) ۱۰۰

تنگ ظرف

تنگ حوصله (ب)، کم صبر، کم تحمل،

تنگ حوصله (ل) ۱۴۲، ۱۲۶، ۸۲، ۴۴

تُنک ظرفی

تُنک حوصلگی، کم صبری و کم تحملی

۵۲

تُنک مایگی

سرمایه اندک داشتن

۱۱۳، ۷۵

تُنک مایه

کم سرمایه (ص)

۳۷۲

تنگ چشم

کنایه از نوکیسه و بخیل (ب)

۲۶۵

تنگ چشمی

کنایه از بخل (غ)

۳۲۱، ۱۴۲

تنگ روزی

تنگدست (ب)، بی چیز و مسکین (ن)

۱۶۱، ۱۲۲

تنگ ظرفی

← تُنک ظرفی

۳۰۵

تنگ عیش

تنگ روزی (ب)، کنایه از مفلس و

بی چیز (بر)

۱۰۵، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۹۲

تنگ عیشی

افلاس، تنگدستی، عسرت معاش (ل)

۲۵، ۴۱، ۴۴، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۹،

۱۹۲، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹

تنگ گیری

کنایه از سخت گیری (ب)

۴۰، ۱۴۱

توبه کار

تائب، توبه دار (ل)

اصطلاح توبه کار شدن امروز نیز رایج و

مرادف پشت دست خود را داغ کردن

است. ۲۰۹، ۲۵۴، ۲۶۶

ته بساط

سامان قلیل و متاع بی قدر و قیمت که بعد

از فروختن بماند (ب)

۵۶، ۷۵، ۲۴۶، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۹،

۳۵۵، ۳۶۶

ته جرعه

کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند

(ب) ۱۵۶، ۳۵۹

ته دلی

از ته دل، که از صمیم قلب باشد

۴۲

ته شیشه

شراب اندک که در ته شیشه بماند (ب)

۶۳، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۹۳

ته کیسه

به نوشته لغت نامه: آنچه از نقد پس از

خرجهایی در ته کیسه به جای مانده

است، ولی چنان که از بیت برمی آید،

غرض شاعر کیسه پول و یا به اصطلاح

جیب است.

در خراسان، ته کیسه قرص بودن، کنایه از

پولداری است. ۲۳۵

تهی آغوشی

خالی بودن آغوش از معشوق (ب) ۸۱

تیرباران

تیرهای بسیار که از کمان سر داده باشند

(ب) ۳۲۶

تیرِ خطا

تیری که به خطا رود و به هدف نخورد

۳۰۴، ۱۲۰

تیره باطن

بدسرشت، تیره دل (ل) ۳۰۲

تیغ دو دم

آنکه از هر دو طرف تیز باشد (ب)

۳۶۲، ۴۳

ج

جایجا

اینجا و آنجا، نقطه به نقطه، این سو و آن سو، گله به گله

شاعر این ترکیب را بسیار به کار می برد.

۱۰۵، ۹۹، ۹۰، ۷۷، ۶۹، ۶۳، ۳۷، ۲۵

۱۵۰، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۲، ۱۱۹، ۱۰۶

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۹۸، ۲۰۳

۲۳۹، ۲۵۳، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۴۸، ۳۶۲

جاخوش کردن در...

اقامت آنجا را پسندیدن (ل) ۱۸۰

جا گذاشتن به کسی

جای خود را به او سپردن ۱۴۵

جاگرم کردن

کنایه از قرار گرفتن (آ) ۲۱۷، ۳۶۹

جامه شکاری

لباس سبزی که برای فریب نخجیر

پوشند تا نخجیر آن را سبزه گمان برده رم

نخورد (ب) ۳۵۶

جان سختی

دیرمیری (ل) سخت جانی ۱۱۹

جانگداز

سوخته جان، آنکه جان خویش

می گدازد ۸۶، ۹۰، ۱۴۶، ۲۵۵

جای کسی پیدا بودن

جای فلان پیدا (خالی، سبز) این کلام در

غیبت شخصی که حاضر نباشد و دل

حاضر بودنش خواهد، می گویند. و به

سبب تیمن بیشتر، جای فلان پیدا

مستعمل است (ب)، جای کسی پیدا است

(خالی ست یا سبز است) یعنی

خالی بودن جای او به چشم می آید،

محسوس است. ۶۰

جای کسی سبز شدن ۷۹، ۲۸۴

← جای کسی پیدا بودن

جبهه سایی

سجده گر (ب) ۲۸

جراحت دوست ۳۱۰

جزو

ظاهراً به معنای جزوه = بخشی از کتاب،

به کار رفته است ۲۲۲

جگر خراش

که جگر را خراشد، جانسوز (ل) ۱۵۷

جگر خون

که از غم و اندوه فراوان، جگرش خون

شود (ل)، خونین جگر ۵۶

جگر دار

دلیر و بی باک (ب) ۱۶۱

جگر داشتن

دلیر و شجاع بودن ۲۵۹

جگر کاو

آنکه جگر خود بکاود، و ظاهراً کنایه از

کسی است که بسیار غم بخورد ۳۵۴

جگر کاوی ۱۸۵

جلا دادن

صیقل دادن، پاک و روشن ساختن (ل)

۱۱۵، ۱۱۸، ۱۵۶، ۳۵۲

جلوریز

سبک عنان و جلد (ب) ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۰

جمعه بازار

بازاری که روز جمعه معهود باشد (ب)

۳۱۷

جمعه بازار شب آدینه ۳۱۷

جنگ در گریز

جنگ همراه با گریز ۷۳

جنگِ صف

آن را گویند که صف بسته باهم بجنگند

(ب) ۱۴۵، ۳۳۵

جنون خیز

جایی که از آن جنون برخیزد، که

دیوانگی در آن بسیار باشد ۱۲۰، ۱۳۰

جوشیدن با کسی

با وی انس و الفت گرفتن (ل)

۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۰

جوهر

موج چوب و استخوان و تیغ و جز آن -

خلاصه و اصل و نژاد هر چیز (بر، ن) -

استعداد و لیاقت (ب)

۲۷، ۳۳، ۴۳، ۵۹، ۶۹، ۱۲۷، ۱۶۱،

۱۸۲، ۲۱۳، ۲۳۴، ۳۱۴، ۳۵۶، ۳۶۰،

۳۶۲، ۳۶۶

جوهر دار

صاحب جوهر، چون تیغ جوهر دار (ب)

۱۳۶

جوهری

گوهر فروش، جواهر فروش (ل)

۵۲، ۱۰۷، ۲۶۰، ۳۴۳

جویبارِ رگِ تاک ۷۶، ۳۰۳

جوی قلم ۱۳۵

جوی میکده فیض ۹۳

نظرید، آفت و بلا (ن)، چشم شور ۱۳۹
 چشم پوشیدن ۱۹۲
 کنایه از ترک نظاره کردن (ب)،
 بستن چشم ۶۹، ۱۷۰، ۲۹۹
 چشم داشتن
 توقع و امید داشتن (ب)
 ۲۸، ۳۳، ۴۴، ۱۸۴، ۳۰۶، ۳۲۲
 چشم رسیدن ۳۳
 کنایه از چشم زخم رسیدن (ب) ۳۶۸
 چشم زخم
 آزار و نقصانی که به سبب دیدن بعضی از
 مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و
 چیزی را به هم رسد (بر) ۹۲، ۲۲۳، ۳۶۸
 چشم سرخ کردن بر چیزی*
 کنایه از نگریستن در چیزی به تمام شوق
 و رغبت، و شیفته و مفتون او بودن و طمع
 کردن (ب) ۲۰۲، ۳۳۶
 چشم شور
 چشم بد که زود اثر کند (ب، مص)،
 چشمی که اثر بد داشته باشد، که به چیزها
 چشم زخم زند (آ، ل) ۲۶۳
 چشم و دل سیر
 بی نیاز، بی طمع، آن کس که به خوردنی و
 پوشیدنی یا به زر و زیور و مال

* در خراسان به صورت چشم بالای چیزی سرخ بودن
 مصطلح است.

جهان گشتن
 جهانگردی ۱۹۲
 چ
 چاردیوار عناصر ۲۵۸
 ← تعلیقات
 چاشنی
 مزه، صفت (ب) ۳۳
 چراغ آشنایی ۹۸، ۱۷۷
 چراغ برق ۱۹۶، ۲۵۲
 چراغ تربت
 چراغی که بر بالین تربت (=گور)
 افروزند (ب) ۲۰۲
 چرب نرمی
 نرمی و ملایمت، حلم و نرم دلی (ن)
 ۱۵۵، ۲۱۸، ۲۹۳، ۳۱۸
 چسبان (جامه...) ۲۴۷
 متناسب و برازنده
 چشم
 امید (ب)، توقع، چشمداشت ۴۷
 چشم آب دادن
 کنایه از اکتساب فیض دیدار کردن و
 دیدن چیز مرغوب و تماشا کردن آن را
 (ب) ۱۳۴، ۱۶۲، ۲۲۲، ۲۸۶، ۳۵۸
 چشم بد

* با ایهام به معنی حقیقی آن: اشک به چشم آوردن

بی اعتناست مقابلِ گرسنه چشم (ل) ۱۸۳
چشم و دل سیری
بی نیازی، بی طمع - بی اعتنایی به مال و
خواسته یا خوردنی و پوشیدنی و جز آن،
مقابلِ گرسنه چشمی (ل) ۲۱۸
چشمه آینه ۱۴۹
چشمه خضر
چشمه آب حیات (غ) ۵۰
چشمه خیز
چشمه زای (ل) ۲۴۳
چشمه صافِ سحر ۱۳۷
چمن آرا
باغبان (ب)، کنایه از گل و سبزه و آنچه
مایه آرایش باغ و بوستان است (ل)
۸۷، ۱۰۵، ۱۴۷، ۲۰۳، ۳۶۶
چمن آرایی ۱۰۸
چمن آسوده مرغان
مرغانی که در چمن زمزمه پرداز [و]
فارغبال] باشند، و این مقابلِ مرغان
گرفتار است (ب)، مرغان آسوده در
چمن ۵۸، ۳۵۴
چمن پرداز
پردازنده و خالی کننده چمن ۳۷۲
چمن پرور
پرورش دهنده چمن ۹۵

پرورش یافته در چمن، چمن پرورد
۲۴۵
چمن چمن گل ۱۰۱
چمن دام ۷۴
چمن گردی
گردش کردن در چمن (ل) ۱۳۶
چمن نشینی ۶۴
چوب گل
شاخ گل که برای تأدیبه جوانان آشفته
مزاج زنند و گویند برای دفع سودا نافع
است (ج)
۳۰، ۴۶، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۶۸
چهره پرداز
نقاش، صورتگر ۱۱۱، ۱۹۶، ۲۸۲
چینی فغفور
= چینی فغفوری: چینی نفیس -
بخصوص کاسه - که در چین
می ساخته اند ۲۴۴

ح

حاجت خیز
جایی که در آن نیازمندی بسیار باشد
۱۴۱
حجاب
شرم (ل)
۴۲، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۳۳۱، ۳۴۷، ۳۶۱

حجر

= حجر الاسود: سنگی سیاه رنگ که بر دیوار رکن کعبه منصوب است... (ل)
۳۵۲

حرف در قفازدن

غیت کردن (ب) ۳۲۴
حساب با کسی یا چیزی پاک بودن
روشن بودن حساب با او
۳۶۵ (و نیز ۳۷۰)

حسرتخانه

حسرتکده، کنایت از دنیای فانی (ل)
۱۲۵

حسرتکش

آرزومند، خواهنده (ل) ۲۵۸، ۴۷
حسرتگذاز
گداخته از حسرت ۳۴۴، ۲۰۲
حسرت نصیب ۹۸
حسن آرایی ۱۰۹
حسن برشته سوخته

حسن سبز ته گلگون* (ب) ۲۵۶
حسن به کفر آلوده ۱۹۶
حسن جوش ۹۹
حسن خیز ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۵۴، ۸۷

* سبزه گلگون = معشوق سبزمقام و آنچه به ظاهر سبز و در باطن سرخ باشد، چون حنا و پان (ب)

حسن طلب

طلب کردن چیزی را از کسی به کنایات و اشارات پاکیزه به طوری که قبح سؤال ظاهر نشود... (غ)، درست و بوقت تقاضا کردن (ل)
۲۴۵

حسن مطلع

بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد (غ)
۳۲۴، ۳۲۹

حسن نیمرنگ

قریب به حسن صندلی رنگ (= سفید مایل به زردی) است (ب) ۳۰۲، ۲۵۰
حصار گردش پیمانه ۳۲۶
حق آشنا

خداشناس ۲۷
حنای پنجه گرگ ۳۰۰
حوری نژاد ۱۸۱
حیاخو
خوگرفته به شرم، محجوب ۲۸۸

خ

خارج آهنگ

آنکه از دستگاه، خارج بخواند ۳۷۲
خارخار

کنایه از خلجان و تعلق خاطر (بر)، کنایه از دغدغه و خواهش امر مرغوب و خواه غیر مرغوب، چون خارخار غم (ب)

خانه برانداز

کنایه از کسی که هرچه داشته باشد همه را پاک به باد دهد، خواه از آن خود و خواه از آن دیگری را، و این مقابل خانه نگهدار است (ب)، ویران کننده خانه (ل)

۲۶۴، ۱۱۸

خانه پرداز

مرادف خانه برانداز (ب)

۱۹۷، ۱۷۵، ۱۵۹، ۲۵

خانه پردازی ۳۲۳

خانه روشن کردن

همچنین خانه روشن کردن چراغ... کنایه از جان کندن و در نزع افتادن، عبارت از حالتی است که چون چراغ قریب به مردن می‌رسد، در آن حالت گاهی خود بخود می‌افروزد و باز کم نور می‌شود و همچنین چندین بار چنین می‌شود تا آنکه می‌میرد (ب)*

۲۷۴

خانه زاد

بنده زاد [و] در عرف بر اولاد نوکران و غلامان اطلاق کنند (ب)

۳۷۱، ۳۵۷، ۳۰۹، ۲۵۸

۵۴، ۶۲، ۸۰، ۹۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۶۰

خارِ مهمیز

میخهای کوچک در انتهای مهمیز که فشار پای راکب آنها را به تن اسب می‌خلاند

۳۵۵

خاصان سخن

مخصوصان سخن، آنان که خاص سخن هستند

۲۶۸

خاطر پریشان

پریشان خاطر ۳۱۱، ۳۰۳، ۱۹۴، ۱۵۱

خاک

گور، مزار ۱۳۰

خاک دامنگیر

دامنگیر = کنایه از مزاحم و چیزی که موجب سکون وضع چیزی باشد (ب)

۱۹۸، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۰۹

خاک نشینانِ پایِ خُم ۹۴

خامسوز

چیزی که از بالا سوخته گردد و اندرون آن خام باشد (ب)

۳۲۳

خانمان برهم زن ۱۵۷، ۵۳

خانمان پرداز

خانمان برانداز

۳۴۸، ۲۹۵، ۲۶۳، ۱۶۱، ۱۳۹، ۶۷، ۵۵

* خانه روشنی و خانه روشن کردن = حالتی شبیه به بهبودی و شفا که برای بعض بیماران لحظه‌ای چند پیش از حال احتضار پدید آید (ل)

خانه زنجیر

مؤلف بهار عجم می نویسد: مصطلح
است. و در لغت نامه، دانه زنجیر و حلقه
زنجیر معنی شده است. ۶۷، ۲۹۲

خانه زین

جای نشستن از زین (ن) ۳۵۶

خانه سوخته

آنکه خانه اش سوخته است ۳۲۲

خانه کمان

قسمتهای منحنی کمان، مابین محل
دست و سرکمان ... (ن)، کمان دارای دو
خانه است. ۲۸۴

خدا ساز

ساخته خدا (ب) ۶۸، ۲۲۲، ۳۵۲

خرج راه

هزینه سفر ۲۵۸

خزان پرورد ۱۶۱

خزان گل ساغر ۲۳۳

خس پوش

کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری به
طریق احتیاط ... (بر)، چیزی که آن را به
خس پوشیده باشند ... (ب) ۲۵

خضر راه (ره)

کنایه از راهنما (ب)

۲۷، ۴۴، ۶۹، ۱۴۶

خط به خون کسی گرفتن

حجت قتل او را به دست آوردن ۳۲۰

خط پاکی

خطی که بعد فراغ از محاسبه به دست
آورند و آن را مفاصا نیز گویند (ب)
۳۴۹

خط پیمانه

= خط جام: خطی که در جام جم بوده
لیکن در غیر جام جم نیز استعمال
کرده اند (ب) ۴۸
← تعلیقات

خط ساغر

مرادف خط پیمانه ۲۶۲

خلوت جو

خلوت گزین ۲۲۸

خمیازه کمان

کنایه از باز شدن کمان پس از کشیده شدن
آن و رهایی تیر از شست (ص) ۳۲

خمیر شفق ۳۶۰

خمیر مایه

چیزی که منشأ زیادتى چیزی باشد (ب)،
پایه و اساس چیزی ۳۳، ۱۵۲، ۲۰۷

خنده رو

بشاش، خوش خلق (ل) ۱۳۵

خنده شمع

کنایه از افروختن شمع (ب) ۱۱۲

خوشرو	
ستور نیک‌رونده (ن)	۳۵۵
خوش زمزمه	۷۴
خوش صغیر	
بلبل و دیگر مرغان چمن که آواز خوش دارند (ب)	
	۳۵۲، ۲۴۷، ۲۰۲، ۷۱، ۵۸، ۵۶، ۴۰
خوش صفیری	
خوش آوازی	۳۱۹
خوش قماش	
خوش جنسی	۲۵۳، ۱۵۶
خوش نشین	
کسی که هر جا که خوشنما آید، بنشیند (ب)*	۳۰۴، ۲۹۰، ۱۴۶، ۹۶، ۴۶
خوش نفس (مرغ ...)	
خوش نغمه	۱۰۱
خوش نگاه	
آنکه نگاهی خوشایند و گیرا دارد	۳۴
خوش نگاه (چشم ...)	
چشمی که نگاه زیبا دارد	۲۷۴
خون آرزو	۲۰۰

خوابیدن خون*	
کنایه از بحل شدن خون و از قصاص درگذشتن (ب)	۱۹۲، ۱۳۰
خوانده	
دعوت شده	۱۱۳
خودسازی عید	
خود را برای عید آراستن	۳۳۰
خودفروشی	
لافزنی، گزاف‌گویی، خودستایی (ص)	۳۰۰
خودکشی کردن	
جهد بلیغ در امری و کاری (چ)، تلاش بیش از حد برای دستیابی به چیزی، و به اصطلاح رایج: خودکشان کردن**	۲۶۷
خودی	
هستی (م)	۳۶۰
خوش آینده	
مطبوع، پسندیده (م)	۲۵۳
خوش دستگاه	
دارای سامانی شایسته	۳۵۸
خوش رقیب	
آنکه رقیبی خوب دارد	۱۹۱

* خون خوابیده: کنایه از خون هدر کرده که بازپرس آن نشود (ب)

** بهار عجم، خودکشان و خودکشی را زیاده از حد مقدور و حوصله خود سامان دادن ضیافت و مهمانداری معنی کرده و عمومیت آن را از نظر دور داشته است.

* و در اصل کسی را گویند که در شهری یا دهی به طور خود معاش کند (ب)، این اشخاص را - که در نسق زراعتی شرکت ندارند - در روستاهای خراسان «آفتاب‌نشین» می‌گویند.

خونی	خون شیشه (مینا)
قاتل و کُشنده بی تقریب و تقصیر (ب)	کنایه از شراب سرخ (ب) ۲۵۲، ۲۳۴
۱۳۹	خون کردن
خیابان	قتل نفس کردن (ل) ۳۲۱
راهی که در میان صحن چمنها باشد (ب)	خون کشیدن
۳۷۰، ۳۵۷، ۱۲۸	کشش خون ۲۶۶
	← تعلیقات
د	خون کم کردن
داغ بر سر کسی سوختن ۳۱۹	فصد کردن و رگ زدن (ب) ۲۵۲
← داغ جنون	خون گرفته
داغ بودن	اجل رسیده و اجل گرفته (ب) ۷۶
آزرده خاطر بودن، در رشک بودن	خونگرم
۳۵۱، ۱۳۱، ۷۸، ۶۴ (ص)	با محبت و مهربان، مقابلِ خونسرد (ص)
داغ جنون	۳۰۸، ۲۹۶، ۱۷۶، ۱۳۶، ۵۸
داغی که با آهن تفته و نظایر آن، برای	خونگرمی
مداوا بر سر دیوانه نهند.	جوشش، الفت (آ)، مهربانی، عطوفت،
آخر الدّواء الکئی، مُثل است.	زودجوشی با همه (ل)
۲۷۰، ۱۵۶	۲۷۹، ۱۸۷، ۷۲، ۶۱
داغ داشتن (کردن) کسی را	خونِ مرده
آزردن و رنج و عذاب دادن کسی را	کنایه از خونی که از رسیدن ضرب در
۳۴۰، ۲۹۸، ۲۸۱، ۲۱۷، ۱۸۳ (ص)	بدن جمع شود و جاری نباشد (ب)
دامنِ تر	۳۰۶، ۵۶
دامنِ آلوده به معاصی	خون ناحق
۳۰۲، ۳۳ (معنی حقیقی رانیز دارد)	خونی که از روی ظلم ریخته شود،
دامن تری	کشتنی که از روی حق نبود (ل)
۳۴۳	۲۹۰، ۲۵۵
تردامنی، گناهکاری	

دامن زن سوز

دامن زننده بر سوز، شعله ور کننده آن

۲۸۲

دامن کوه

مطلق جایی که در پای کوه واقع شده باشد، و به فک اضافه نیز آمده (ب)

۲۸۴، ۱۷۱، ۳۱

دانا فریب ۳۵۷

دانسته

عالماً، عامداً (آ)، آگاهانه ۲۰۲، ۴۱

دخل

به اصطلاح شعرا، اعتراض را گویند. و بجا، بیجا، کج، نفهمیده، ناقص از صفات اوست (ب) ۲۷۴

دراز سخن

پرگو، آنکه سخن به درازی گوید، زبان دراز ۲۳۶

در بسته

کنایه از تمام و کمال و بی قبض و تصرف غیری، در بست (ب، آ) ۲۹۲، ۱۴۵

در پیرهن نگنجیدن

کنایه از شادی به افراط کردن (ب) ۵۱

درد آمیز

آمیخته به درد (ل) ۲۲۵

درد پرور

درد پرورده، غمگین و رنجور (ن) ۴۲

پرو راننده درد

۳۱۹

درد چیزی داشتن

نسبت به آن تعصب داشتن

۱۸۹

درد دل پرداز

خالی کننده دل از درد

۱۳۱

در زبان افکندن

← بر زبان افکندن

۳۲

در قدم داشتن

همراه داشتن (ب) ۱۴۲، ۱۳۵، ۴۴

در کار بودن

لازم و ضرور بودن

۴۰، ۵۷ (ردیف غزل ۵۴)، ۱۸۶، ۲۳۹

در کار داشتن

لازم داشتن

۱۰۳

در کار کسی کردن چیزی را

برای او به مصرف رساندن آن چیز را، به

وی اختصاص دادن ۱۷۶

در گرد

در گردش

۳۱۷

در گره چیزی بودن

موقوف بدان بودن (ص)

۱۴۴

در لباس

در پرده، پوشیده، به التباس (ص)

۲۷۸، ۲۴۷، ۱۵۷

دریا دل

جوانمرد، با سخاوت - دلیر، شجاع (ن)،

(ل) ۱۲۸، ۴۲

دریا شکوه ۳۶۰

دریانشینی ۲۲۲

در یک پیرهن بودن با کسی

کنایه از کمال قرب (ب) ۲۶۴

دزدیده

پنهانی، مخفیانه ۲۹۰

دست

قوت و قدرت و توانایی (بر)، تسلط

۳۶۸، ۳۰۸، ۱۰۹، ۹۹، ۳۴

دست آموز

به دست آموخته شده و رام و مطیع ... و

مرغی که پیرد و برود و باز برگشته بیابد

(ن) ۲۴۹، ۲۲۶، ۱۸۳

دست افشاندن به ...

او را ترک گفتن (ل) ۲۸۳

دست انداز

حرکت دادن دست را برای کاری و

آسیب زدن و حمله بردن (ب)، آسیب،

حمله (بر)، دست اندازی (ل)

۲۸۴، ۲۷۴، ۱۷۷، ۳۹

دست اندازی

تجاوز، تاراج، تعدی، دست درازی (ل)

۱۷۳

دست تنگ

تنگدست، مفلس و محتاج (آ) ۳۱۳

دست داشتن بر کسی

۲۸۶ مسلط بودن بر او

دست رد زدن

دست رد: نشانه عدم قبول امری یا چیزی

(آ) ۳۱۸

دست فروش

آنکه کالا را به دست گرفته در کوچه و

بازار بفروشد (آ) ۸۸

دست گشاد

دست گشاده، کنایه از دست بخشنده ۴۴

دست گشادن

کنایه از جوانمردی و همت و بخشش

(بر) ۳۲۶

دستگیر

کسی که او را به دست گرفته و اسیر کرده

باشند (ب)، گرفتار ۳۲۱

دستگیر کردن ۲۶۸، ۲۱۵

دست و دل داشتن

همت داشتن، و در مقام سخاوت گویند

(ب) ۲۴۷، ۱۳۵

دشت دشت گریختن ۱۶۸

دشت کردن

سودای اول به نقد (ب)، اولین پولی که

در روز بابت فروش از مشتری گیرند (ل)

دَلْ جمع	به نقل از فرهنگ عوام)
۱۶۳ مطمئن، خاطر جمع	دشت کردن را در خراسان، دستلاف
دل خوردن	کردن می‌گویند و معنی شروع به کاری
۲۸ کنایه از غم و غصه خوردن (ب)	نیز دارد. ۳۲۱
دل دادن	مؤلف بهار عجم، دشت کربلا کردن را
توجه و التفات کردن به فهم مطلبی (ل)،	لغتی جداگانه شمرده و معنایش را
این اصطلاح در خراسان رایج است.	«طواف آن مقام واجب الاحترام کردن»
۱۹۰	نوشته است، با این شاهد از ملاسعید
	اشرف مازندرانی:
کنایه از تقویت دل کردن (ب)، جرأت	اشرف استفتاح اوراد دعایی هم نکرد
۱۶۸، ۱۱۵، ۲۹ بخشیدن	رفت روز عمر و دشت کربلایی هم نکرد
دل را زدن	دشمن سوز ۲۲۶
= دلزده شدن از چیزی: کنایه از ملول ...	دشمنکام
و سیر شدن از چیزی ... به نوعی که دیگر	بر مراد دشمنان (غ) ۲۱۴
به او میل نماند، بلکه تنفر به هم رسد	دفترخانه
۴۴ (ب)	محل نگهداری دفاتر و کتابچه‌های
دل زنده	مربوط به درآمد و اموال و خراج و
زنده دل، شادمان، سرزنده (ل)	مالیات - اداره عمومی که در آنجا دفترها
۳۱۴، ۲۶۰، ۲۷	و دفتر مخارج سلطنتی را ثبت و حفظ
دلسرد	می‌کردند (ن) ۳۶۵ (و نیز ۳۷۰)
دلزده (ب)، بی‌شوق، بی‌رغبت (ن) ۴۶	دقیقه یاب
دل‌سیاه دولت	باریک‌بین و خرده‌دان (آ) ۳۷۸
آنکه دولتمندی او را قسی‌القلب کرده	دل برهمزن
۲۲۱ است	پریشان‌کننده دل ۲۷۳
دلشکن	دل پُر
شکننده دل (ل)، هرچیز که حزن و اندوه	دل لبریز از شکوه ۳۰۸

دماغ تازه	آرد (ن) ۵۱، ۵۵، ۸۱، ۱۴۹، ۲۶۴
تردماغی، سرخوشی	دلگران
۳۱۱، ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۰۲	کنایه از ملول و ناخوش (ب) ۱۸۹، ۲۰۰
دماغ تازه شدن (کردن)	دل گرفته
سرخوش شدن	مرادف دلگران ۲۳۶
۳۴۳، ۳۰۸، ۱۵۱، ۱۱۷، ۵۰	دلگرم کردن
دماغ رساندن	قوت قلب بخشیدن، امیدوار کردن (ل)
کنایه از سرخوش شدن (ب)، مست و سرخوش شدن - شکفته کردن دماغ (آ)	۱۳۰، ۷۳
۳۱۵، ۱۲۱	دلمرده
دماغ ... سوختن	مقابل دل زنده (ب)، افسرده دل، بی نشاط، پژمرده (ل) ۳۱۸
حال و حوصله آن نماندن ۵۸، ۲۶	دلیل
دمسرد	راهنما ۲۰۱، ۱۳۷، ۴۹
کنایه از کسی که سخنش در نگیرد (ب)	دم آب
۱۶۷	اندکی از آب، و این ترجمه جرعه است (ب) ۲۹۶، ۲۴۸، ۳۲
دمسردی ۲۹۷	دماغ
دمکش	خواهش و درخواست - نشأه و کیفیت (ب)، حال و حوصله ۷۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۴۰، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۵۴، ۳۲۴، ۳۳۸
آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند (ب) ۲۸۴	دماغ آشفته
دمیدن	دیوانه که اختلال حواس دارد، که مشاعر آشفته دارد (ل) ۱۴۳، ۱۳۳، ۶۸، ۴۰
بف کردن پس از خواندن دعا و افسون ۱۹۷	دماغ افروز ۳۸
دنباله دو	سرخوش کننده ۲۵۸، ۶۲
دونده به دنبال کسی، آنکه از عقب کسی می دود (ن) ۷۴	

دنباله‌گرد

شخصی که پس کسی می‌گردیده باشد

(ب) ۱۳۰، ۹۴، ۳۸

دندان‌نما

بسیار نمایان و آشکار، چون بخیه

دندان‌نما و خنده دندان‌نما (ب) ۲۵۵

دودل

متردد، مردد (ل) ۳۵۲، ۱۳۰، ۵۰

دودل یکی کردن

یکدله شدن، از تردید بدر آمدن ۷۵

دوران‌زدن

چرخیدن، گردیدن (ل) ۱۸۶

دورگرد

دور سیر (آ)، که در مسافتی دور بگردد

وسیر کند (ل) ۲۱۹، ۲۱۵، ۱۶۶، ۱۱۳

۳۵۵، ۳۵۰، ۳۴۵

دورگردی ۳۵۵

دوررنگ

کنایه از منافق ... که ظاهرش خوب و

باطنش چنان نباشد (ب) ۳۳

دوست‌آزمایی ۴۵

دوستکام

خوشبخت، شادکام (ل) ۳۷۲

دولت‌پسند

موردقبول و پسندافتاده دولت ۳۶۵

دولت‌تیز

کنایه از دولتی که یکایک (= ناگهان)

زیاده از استعداد به کسی رسد و چنین

دولت سریع‌الزوال می‌باشد، و صاحب

این دولت را تیز دولت می‌گویند و نو

دولت (آ) ۲۷۵

دولتسرای سایه بال هما ۷۶

دو منزل یکی کردن

مسافت بین دو استراحتگاه را در یک

روز طی کردن، و کنایه از بسیار سریع

رفتن (ل) ۷۳

دیدارپرست

خواهان جمال ۲۵۶

دیدارجو

طالب دیدار ۳۰۲، ۱۳۰، ۲۶

دیده آب دادن ۵۲

← چشم آب دادن

دیر آشنا

که زود در نیامیزد، دیرجوش (ل) ۲۵۹

دیرخوابی

دیر به خواب رفتن ۳۲۹

دیر رنج

متحمل و صابر، مقابل زود رنج (ل)

۲۳۵

دین‌پرست

دیندار، مؤمن (ل) ۱۹۶، ۱۲۷

دین و دل پرداز

معنایی قریب به دین و دل باخته از آن
برمی آید. ۹۷

ر

راحت آبادِ عدم ۲۴۵

راحت پرست

مرادف راحت طلب ۲۵۸

راحت طلب

جوینده آسودگی، تنبل (ن) ۶۹، ۴۴

راست بین

عادل (آ)، حقیقت بین (ن) ۱۲۱

راسته بازار

صف بازار که عبارت از یکی از دو

طرف بازار است و در آن دکان

می باشد (ب، آ) ۳۲۰

راه آورد

سوغاتی که از سفر آرند (ب)

۳۴۶، ۲۴۰، ۲۰۳

راه کسی یا چیزی دیدن

کنایه از انتظار کشیدن (ل) ۱۷۰

ربودن

مجنوب کردن (ل)، از خود بیخود

کردن ۳۰۲

رساندن

بروراندن گل و نهال و جز آن (ب)

۳۴۶، ۲۹۷

رسمی

معمول و متداول که از نوع ممتاز نباشد

۱۹۷ (ل)

رسوا

مجازاً به غایت فاش و آشکار (ب)

۲۸۷، ۲۲۶، ۸۵، ۷۲، ۳۱

رسیدن

حق داشتن، سزیدن، لایق و درخور

بودن (ل) ۲۳۳

رَشک آمیز ۴۹

رعنائی فروشان چمن

گلها و ریاحین (ب) ۳۷۸، ۱۲۳، ۸۳

رگِ ابر

خطی که از ابر نمایان شود، و پاره ای ابر

سیاه به درازی که به صورت رگ

می باشد (ب) ۲۷۱

رگِ عیش ۱۶۱

نوع، گونه، طرز، روش (ص) ۱۵۳

رنگ آمیزی

آمیزش رنگهای گوناگون به هم (ل)

۳۶۴، ۱۶۹، ۳۴

رنگ باختن

رنگ شکستن (ب)، پریده رنگ شدن

۲۹۷

رنگ ریختن

مطلق طرح، طرح عمارت افکندن (ب)،

- روز بد
مرادف روزِ سیاه (ب)، هنگام بدبختی و
تیره‌روزی ۱۷۶
روزنامه
کاغذی که مداخل و مخارج هرروزه در
آن نویسند (ب)، سیاهه ۲۲۹
روزنامه اعمال ۱۶۳
← نامه اعمال
روسرخ
= سرخ‌رویی: عزّت و آبرو و حرمت و
اعتبار (آ) ۳۱۲
روشناس
مشهور، نامدار، معروف همه کس، و
کسی که به صورت شناخته شود (ن)
۱۰۴، ۱۱۱، ۱۶۰، ۲۱۹، ۲۳۸،
۲۴۶، ۲۷۸، ۳۰۹، ۳۷۱
روشناسی
معروفیت و شهرت (ل) ۱۹۹، ۲۵۳
روشن جبین ۳۵۱
روشن شدن دیده
بیناشدن ۳۴۸
روغن گل
روغنی که از خیساندن برگهای گل سرخ
در روغن کنجد به دست می‌آید ۱۷۷
و نیز ← تعلیقات
رونگاه داشتن
کنایه از شرم حضور (ص) ۳۰۰
- چ)، مشخص کردن طرح بنا با افشاندن
خاکه ماده‌ای سفید - مانند گچ و نظایر
آن - بر روی زمین ۲۵، ۷۳، ۱۲۹،
۱۳۳، ۱۵۴، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۵۴
رنگ داشتن از ...
بهره و نصیب داشتن (ب) ۳۶۸، ۳۷۱
رنگ شکستن
رنگ باختن (ب)، دگرگون شدن
(کردن) رنگ ۷۹، ۲۵۵
رنگ شکسته
رنگ پریده ۲۵۲
رنگین قلم
ظ: نقاش زبردست ۶۷
روان داشتن درس
دانستن و از برداشتن آن ۱۴۳
رو به سیلی سرخ کردن
کنایه از حفظ کردن آبرو و پنهان ساختن
سختیها (ل) ۲۹۳
روحانیان
پارسایان و اهل صفا (ن) ۹۹
رو دیدن از کسی
توجه و التفات دیدن ۲۱۰
روز بازار
روزی که در شهری یا مقامی برای خرید
و فروخت اشیاء معین کرده باشند، و نیز
کنایه از گرمی بازار (ب) ۲۲۳

روی تَنک

۳۴۰ کمرویی، شرمگینی

روی چیزی نداشتن

از شرمندگی مجال روبروی او شدن
نداشتن (ب) ۳۱۴، ۷۵

روی دل

کنایه از توجّه و التفات (ب)

۳۵۸، ۲۷۹، ۱۶۹، ۱۳۵، ۷۲، ۲۸

روی کار

صورت ظاهرِ کار (با ایهام به معنی
حقیقی آن) ۳۵۲

روی نرم

کنایه از کمرویی ۱۱۶

ره آورد

۱۷۹

← راه آورد

ره خوابیده

= راه خوابیده: کنایه از راه دور و دراز
(ب) ۱۷۰، ۱۴۲

ز

زاغ کمان

نوک گوشه کمان، و آن پاره‌ای شاخ سیاه
باشد که بر هر دو گوشه کمان وصل کنند
(غ) ۳۷۳

زبان نگر دیدن به چیزی

قادر به اظهار آن نبودن. این اصطلاح در
خراسان رایج است. ۵۱

زبانی

ظاهری، صوری (ل)، سرزبانی و نه از ته
دل ۲۲۹

زرخیز

زمینی که پرمنافع و سود انگیز و برومند
باشد (آ) ۳۳۹

زردی کشیدن

ظاهراً به معنی زردرویی کشیدن =
شرمساری کشیدن و منفعل شدن است
۲۹۷

زرزدن

کنایه از ضرب کردن زر (ب)، سگّه زدن
۲۷۵

زمین دار

مرزبان (ب) ۳۵۵

زنده دل

شاد و مسرور (م) ۳۲۰، ۱۵۰، ۱۳۷

زود آشنا ۲۳۵، ۹۵

زهدسوز ۱۳۱

زهر چشم

غضبی که از نگاه تند محسوس شود
(ب) ۲۵۲، ۱۷۷، ۱۷۶

زهر خند

خنده‌ای که از روی قهر و غضب و
خجالت کنند (بر) ۳۲۳، ۲۹۴

زهر زیر نگیں

زهری که برای روز بد در زیر نگیں مهیا

—	سبزشدن جای کسی	۳۳۴	دارند (ب)
	← جای کسی سبزشدن		زیست کردن
	سبز کرده	۳۰۶	زیستن، زندگی کردن
۱۶۲، ۷۶ (ب)	کنایه از نواخته و برکشیده (ب)		
	سبزه زارِ جوهر ۳۳		س
	سبک پر		ساختن
۳۵۶	تیز پرواز (آ)	۲۳۰، ۱۴۴، ۴۰، ۳۹	سازگار افتادن
	سبک پی		سال گردیدن (گشتن)
۲۹۵	تندرو	۲۳۴، ۱۰۵	گردیدن سال، نوشدن سال
	سبک خیز		سال نو شدن
	کنایه از مردم جَلَد و تندرو و زودخیز	۱۸۶	آغاز شدن سال
۳۷۰، ۳۶۳، ۳۵۵	(بر)		سامان کردن
	سبکدست	۲۴۰، ۱۷۸، ۱۵۲	فراهم کردن (ل)
	کنایه از کسی که در کارهایی که با دست	۳۴۶، ۳۲۳، ۳۲۱، ۲۹۵، ۲۶۴، ۲۴۳	
۳۵۷	کنند، چابک و جَلَد باشد	۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۳	
	سبکروح		سایه پرور
	بی تکلف و خندان و شکفته (بر)		کنایه از کسی که به ناز و نعمت پرورش
۳۰۸، ۳۰۷، ۱۶۲، ۱۴۰، ۱۰۴، ۶۳، ۵۹		۳۷۸، ۱۶۳، ۶۹، ۳۳	یافته باشد (ب)
	سبکروحي		سایه پرورد
	کمال بی تعلقی (ب)، شادمانی و نشاط	۳۵۹، ۳۱۴، ۸۷، ۵۴	مرادف سایه پرور
۲۷۹، ۱۶۸، ۷۵	(ل)		سبز
	ستاره دنباله دار		سبزچهره (م)، سبزه
	کوکبی که خطی طویل به دنبال داشته	۲۶۸، ۲۶۳، ۲۴۹، ۲۲۹، ۱۵۶	
	باشد و طلوع آن موجب فتنه و نحوست	۳۷۰، ۳۵۳، ۳۲۳، ۳۱۶	
۲۳۳	است (ب)		سبزشدن
		۱۰۰	کنایه از ظاهر شدن (ب)

ستم پرورد	ستم پرورده ستم، خوگرفته به ستمگری ۱۰۸
ستم شریکی	در ستم کردن شریک کسی دیگر بودن ۳۱۱
سخرخیزان پای گل ۹۰	سخت رو
کنایه از مردم درشت و ناهموار (ب)	۳۲۵
سخت گیری	تنگ گیری، در مضیقه گذاشتن کسی را ۱۴۶، ۱۳۱، ۱۲۶
سخن پرور	سخندان (ل) ۲۰۲، ۱۶۲
سخن پیشه	سخنور (ل) ۲۵۸
سخن رس	سخن شناس، نکته سنج (ص) ۷۰
سراسر رو	آنکه مکانی دیدنی را از اول تا به آخر ۳۶۱
سیر کند	سیرانجام
مجازاً به معنی سامان (غ)	۳۵۱، ۲۷۷، ۵۷
سربازی	کنایه از سرفدا کردن (ب)، سرباختن ۲۶۷
سر به جایی کشیدن	سر به گرد آمدن
متوجه شدن به آنجا (ب)، سرزدن به آنجا ۱۰۶	سرگیجه گرفتن، چرخیدن سر. این اصطلاح در خراسان رایج است. ۲۱۵
سرچشمه مشرب ۳۵۹	سرچشمه مینا ۳۲، ۲۹۶
سرخ بید	نوعی از بید که نیام دارد و شمشیر... از آن سازند... (ب) ۳۷۸
سرخ رویی	عزت و آبرو و حرمت و اعتبار (آ) ۱۲۰
سرخیل	رئیس گروه و سردار جماعت (ب)، سرکرده (ل) ۳۵۱
سردادن	رها کردن و گذاشتن (ب) ۲۵، ۵۵، ۲۰۴
سر داستان	عنوان و سرآغاز داستان ۲۲۰
سردسیر	ولایتی که آب و هوای آن بسیار سرد بود، مقابل گرمسیر (ب) ۴۸
سرد مهر	کنایه از بی مهر و بیرحم (ب) ۸۵، ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۳۰

۲۹۷	باشد	سر دمهری ۲۹۷، ۲۹۶
	سر مشق	سرزمین پایِ خُم ۲۹۴
	خط استاد که آن را در نظر داشته مشق	سر سری
۱۹۵	کنند (ب)	کاری که بی تأمل و اندیشه کنند (ب)
	سرمه از چشمها نهان گشتن	۲۴۴، ۸۲
	و نیز سرمه افسون غیبت و سرمه خفا:	سر... سلامت
	گویند سرمه‌ای باشد که هر که آن را در	معاوره است [یعنی] که اگر فلان چیز
	چشم کشد، از دیده مردم پنهان گردد. و	تلف شد، شده باشد. فلان چیز که
	این از خرافات اهل طلسم و نیرنجات	نعم البدل آن است به سلامت باشد
	است و مأخوذ از علم هندیان	(ب) ۲۶۵
۱۹۱	(ب، ج)	سرکردن
	سریشم اختلاطی	شروع کردن (ب) ۳۷۸، ۱۴۳
	چسبان بودن اختلاط و همنشینی،	سرکردن خامه
۳۰۹	مجالست گرم	تراشیدن آن ۳۱۰
	سریشم اختلاط = آنکه اختلاط چسبان	سرکوب
	دارد (ب)	عمارتی بلند که مشرف بر عمارتی دیگر
	سست پی	باشد، و لهذا پشته [ای] را که مقابل قلعه
۲۰۹، ۶۷	سست بنیاد	سازند برای گرفتن قلعه، آن را نیز
	—	سرکوب گویند (ب) ۳۵۲
	آنکه آهسته راه می‌رود، کندرو، تنبل	سرگرم
۱۳۴	(ن)	سرخوش، مست ۶۳
	سفری	سرگرمی
۱۳۷	مسافر (ب)	سرخوشی
	سفید افتادن کوکب	سرماي خشک
۲۵۵	مسعود شدن بخت (ب)	به اصطلاح خراسانیها: خشکه سرما =
		سرمايي که برف و باران به همراه نداشته

سگه به نام کسی زدن

نام او را به عنوان پادشاه بر سگه نقش

کردن ۳۶

سلسله پرداز

برهم زنده خاندان ۶۸

سنبلستان

آنجا که سنبل فراوان باشد (ل) ۸۰، ۳۵

سنگ آتش

سنگی که از آن آتش به چقماق

بر آرند... چه درین سنگ نسبت به

سنگهای دیگر، آتش بیشتر می باشد

(ب) ۲۶۴، ۲۴۹

سنگ برهنگامه زدن

کنایه از برهم زدن معرکه

۳۱۷، ۲۶۰

سنگ راه

مجازاً مانع و حایل (ب) ۶۵

سنگ سودا

سنگی ست سیاه متخلخل سبک وزن که

به سبب تخلخل، در آب بالانشین شود و

در بعضی جاها سنگ پا از آن سازند

(ب) ۳۲۵

سنگ محتسب

سنگی که شیشه شراب و خم و مانند آن

را محتسب بدان بشکند. هرچند رسم

نیست که محتسب سنگ همراه داشته

[باشد] لیکن نظر بر شکستن ظروف

مذکوره چنین گفته اند (ب) ۸۳

سنگ محک

سنگی سیاه و سخت که طلا و نقره را

بدان امتحان کنند (ن)، سنگ عیار (ب)

۲۷

سنگ یدّه

سنگی ست که هرگاه عزیمت بر آن

خوانده بر کف دست مقابل آسمان کنند،

باران^۱ بسیار ببارد، و این عمل در ترکان

شایع است (ب) ۲۶۰

سواد

در اصل به معنی سیاهی ست، و چون

مسافر را که به شهری می رسد اول نواح

شهر که از دور نمودار می شود رنگ

سیاهی بیش نمی نماید، نام آن را نیز

سواد کرده اند (ب)

۱۲۰، ۱۱۳، ۸۷، ۶۳، ۴۴، ۲۷

۱۴۶، ۱۷۱، ۲۱۰، ۲۴۳، ۲۶۳

۲۹۴، ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳

۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۰

رونوشت (ل)

۸۹، ۳۰۵

۱- در اصل: ابر و باران، و شاید چنین بوده است:

ابر شود و باران

سواد اعظم

هر شهر بزرگ عموماً... (ب) ۲۷۳

سوادخوان

سواد = ملکه نوشتن و خواندن (ب)

۳۷۸، ۱۰۰

سواد روشن شدن

مرادف سواد روشن کردن: کنایه از ملکه

نوشت و خواند به هم رساندن (ب) ۲۶۲

سوختن زر

تلف شدن زر (چ)، وصول نشدن آن

(ب)، سوز شدن پول ۱۱۳

سوخته

رنج و محنت و آزار رسیده (ن)

و در بعضی مواضع به پنبه‌ای که آتش در

آن گیرند، ایهام دارد.

۲۵۷، ۲۴۹، ۲۲۵، ۲۰۷

پنبه سوخته‌ای که بر روی زخم نهند ۲۹۴

سودا

معامله و خرید و فروخت که دوکس با

هم کنند (ب) ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۶، ۸۵

۳۲۶، ۲۱۰، ۲۰۷، ۱۵۶، ۱۴۵، ۱۳۲

خیال و جنون (ب) ۶۱، ۴۷، ۳۱

۱۸۶، ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۰۹، ۹۳، ۹۱، ۸۲

۳۱۹، ۳۰۶، ۲۱۷، ۲۰۵، ۱۹۸

سودای دماغ

جنون ۲۳۹

سودایی

مجنون و دیوانه (ب) ۲۸۷، ۱۲۹

سیاه‌خانه

خیمه صحرائشینان (ل)، سیاه‌خیمه، سیاه

چادر. و در خراسان، خانه سیاه می‌گویند.

۲۲۸

سیاهی افتادن از داغ

نزدیک رسیدن داغ به به شدن (ب) ۹۲

سیاهی کردن

کنایه از ظاهر شدن و نمودارگشتن (ب)

۲۱۰

سیاهی کردن چشم

= سیاهی رفتن چشم: حالتی که بر اثر

سرگیجه یا وارد آمدن ضربه‌ای به سر و

نظایر آن حادث می‌شود و در نتیجه جلو

چشم انسان سیاه می‌شود (فرهنگ لغات

عامیانه)، خیرگی کردن چشم (ب) ۳۴۸

سیر

مجازاً اکثر و بسیار (ب)، به اصطلاح

امروز: پُر و پیمان، حسابی، کامل.

گریه سیر و نظایر آن، در حال حاضر نیز

به کار می‌رود. ۴۰، ۲۰۶، ۲۹۶، ۳۰۱

سیر چشم

بی‌نیاز، که در آنچه بیند طمع نکند (ل)،

چشم و دل سیر

۳۲۴، ۲۸۵، ۲۴۲، ۹۴، ۵۷، ۳۸

سیرچشمی

۱۹۵، ۱۸۳

بی نیازی

سیررنگ

۶۶

پررنگ (ص)

سیرگاه

موضعی که در آن سیر واقع شود (ب)،

محل تفرج و گشت و گذار، تماشاگاه (ن)

۹۶، ۸۲

سیرنم

۲۰۴

پر نم

سینه باز

دورنگ، که به عربی ابلق باشد (بر)،

چیزی که مانند سینه باز (= پرنده

شکاری) نقشها داشته باشد (ب) ۳۵۶

سینه صاف

کنایه از آدمی بی نفاق (ب)، صادق،

پاکدل (ن) ۲۵۳، ۲۳۵، ۲۲۱

سینه صافی

پاکدلی، صداقت ۱۷۴، ۴۴

سینه کسی با کسی صاف نبودن

عداوت داشتن با او ۱۰۴

سیه خانه ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۱، ۱۱۴

← سیاه خانه

سیه خانه چشم ۱۱۴

سیه مست

بدمست (ن)، مست مست، مست خراب

(ل) ۲۴۸، ۲۳۵، ۱۹۱، ۱۴۷، ۱۲۹، ۸۶

بهار عجم ذیل مستی می نویسد: مخفی

نماند که مستی... چند مرتبه دارد،

نخست سرخوش که به معنی سرگرم از

کیفیت شراب است، باز تردماغ،

بازمست و این را سرمست و شیرگیر نیز

گویند، باز سیه مست، باز خراب، و این

آخر درجات است.

ش

شاخسار فقر ۱۱۴

شاه بیت

بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر

باشد (غ) ۶۵

شبخیز

آنکه شبها برخیزد (ب) ۱۷۳

شبخیزی ۱۱۶

شبرو

آنکه شبها راه رود (ب) ۳۳۰

شب در میان

فاصله بودن یک شب میان دو کار (ل)، به

نقل از فرهنگ نظام) ۲۳۶

و نیز ← تعلیقات

شبستانِ حنا ۲۸۳

شبستانِ دلگرمی ۳۵۸

شبگرد

آنکه شبها بگردد و سیر کند، از اینجا بر

عس و شحنه... نیز اطلاق کنند (ب)

۲۷۷، ۳۳۲

شبگردِ قدح ۲۳۴

شبگردی ۳۳۳

شبگیر

وقت سحر پیش از صبح... و در اصطلاح

اهل سفر، کوچ کردن آخر شب، و این

مقابل ایوار بود. و با لفظ کردن و زدن و

افتادن و برکشیدن مستعمل (ب)

۵۷، ۷۹، ۱۴۲، ۲۰۵، ۳۲۰، ۳۴۴

شبگیر کرده ۳۰۱

← شبگیر

شب نشین، شب نشین کردن

محل نشستن شبها، و با هم نشستن در

شبها و معاشرت کردن (ب)

۶۸، ۸۵، ۱۹۶، ۳۴۸، ۲۵۲

شبهه

تصویری که مطابق شکل و صورت

شخص معین کشیده باشند (غ)

۳۵۵، ۳۶۸

شست

زهگیر، یعنی انگشترمانندی که از

استخوان و جز آن سازند و در انگشت

ابهام (= شست) کرده در وقت

کمانداری، زه کمان را بدان گیرند

(ن) ۱۰۰

شعله آواز

سوز آواز، گیرایی آواها (ل)

۱۱۸، ۱۳۱، ۲۷۴

شعله خو

آتش طبع، آتش مزاج (ل) ۳۳۰

شعله خویی ۶۲

شعله زبان

آنکه بیان آتشین داشته باشد (ل) ۸۱

شعله طور

= آتش طور: آتشی که بر موسی تجلی

کرد به طور (ل) ۳۵۶

شکارافکن

صیاد، شکارچی (ن، ل) ۱۱۲

شکارانداز

مرادف شکارافکن ۵۶، ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۹

شکارزان، صیدکنان

۱۱۱

شکست

شکستن، شکستگی (ل) ۷۶، ۸۴

۱۱۱، ۲۳۴، ۳۲۶

شکستِ کار

کنایه از بی رونقی کار (ب)

۲۹۳، ۱۲۹

شکفته‌رو

که روی شکفته و خندان داشته باشد،

متبسم (ل) ۳۰۶، ۲۰۱

شکوه‌پردازی

گله و شکایت، گله‌گزاری (ل) ۱۲۲

شکوه‌مند

گله‌مند، شاکی، شکوه‌پرداز (ل)

۱۳۸، ۷۳

شکوه‌مندی ۱۴۲

شگون

فال نیک، و به فال برداشتن و مبارک

دانستن چیزها (بر)، فال میمون و مبارک

(ن) ۳۲۵، ۲۵۷، ۱۹۸، ۱۰۲، ۸۰

شمارکردن

شمردن، شمارش کردن، محاسبه (ل)

۲۴۴

شوخی‌نگاه

آنکه نگاهی افسونگر و دلربا دارد ۹۲

شهرآبادِ قفس ۱۷۵

شهربند

حصار و دور شهر و دیوارگرد شهر که

آن را شهرپناه گویند (ب)

۲۲۷، ۲۱۰، ۱۴۶، ۷۹، ۶۳

شهرِ خاموشان (خاموشان)

گورستان (آ) ۲۰۴، ۱۳۲، ۸۰

شهرزوا

روان و رایج در شهر ۲۰۷

معنی شهرزوارا سیم و زر رایج در شهر

نوشته‌اند، ولی از این بیت ظهوری

ترشیزی که بهار عجم نقل کرده و در

توصیف اسب است، معنای مورد نظر ما

برمی‌آید:

تا سگه به نام شمش از نعل زدند^۱

آهن زطلا شهرزوارا ترگشته‌ست

شهرسبزِ آشنایی ۳۵۰

شهرسبزِ چمن ۳۲

شهرستان حسن ۳۴۵

شهرِ قفس ۱۸۸

شهرِ ناپرسا

شهری که در آنجا کسی به داد کسی

نرسد و عدل و انصاف را رواج نباشد

(ب) ۳۳۹

شهری غزالان

غزالان شهری = خوش‌نگاهان

شهرنشین ۵۳

۱- در اصل: ... شمس از لعل ... و به همین صورت
مغلوط در لغت‌نامه نیز آمده است.

صَفِيرِ خواب		شَيب	
آوازی که از گُلوی خفته برآید (ب)	۳۲۶، ۲۲۳	پیری	
۱۲۸		شیدایی	
صنَدِلِ مهتاب ۳۳، ۲۱۶	۳۷۷	جنون، دیوانگی (ل)	
صوت		ص	
آواز، و با لفظ تراویدن و رسیدن و		صاحبِ جرأت	
کشیدن مستعمل (ب) ۱۹۴		دلیر، پردل	۳۵۶
صورت آینه (آینه)		صاحبِ ماتم	
تصویری که در آینه می افتد		ماتمی، عزادار	۳۳۱
۱۳۴، ۱۷۳، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۳۱		صافی نهاد	
صورت پیدا کردن		صاف ضمیر، پاکدل	۲۵۱
جمال یافتن، زیباشدن (ل) ۳۳۶		صحرائی نژاد ۳۵۷	
صورت نویسی		صحیفه نما	
آنکه از روی نوشته ای صورت بر دارد،		که به نامه و ورق کتاب شبیه باشد ۳۷۸	
آنکه نوشته ای را استنساخ کند (ل) ۱۶۲		صدر برگ (گل ...)	
صورت نویسی		گل سرخ پُرپر (ن) ۳۲۵	
نقل نویسی (ب)، نقل خط دیگری آنکه		صرفه گوئی	
الفاظ را فهمیده باشند (ج)، رونویسی		کم گوئی، سنجیدگی در گفتار ۳۷	
۲۸۹		صف آرای ۲۶۱	
صیادانه		صفا پرور، صفا پرورده	
صیادوار ۱۵۹، ۳۵۵		آنچه یا آنکه از صفا سرشته باشد (ل)	
صیدانداز		۳۵۱، ۲۴۱	
شکارافکن، صیاد ۳۷، ۱۸۰		صفحه ابری ۳۶۴	
صید پرور		← کاغذ ابری	
پرورانده شکار ۲۷			

ض

ضعیف نالی

عاجز نالی (ب)

۲۱۹

ط

طاوس رفتار

آنکه چون طاوس بخرامد

۱۵۹

طرح برداشتن

نقل برداشتن، مثلاً خانه‌ای را دیده مثل

آن سازند، گویند از خانه فلان کس طرح

برداشته‌ایم (ب)، نمونه و سرمشق گرفتن

۱۸۶، ۱۸۹، ۳۲۸، ۳۴۶

طرح دادن

پیشی دادن*

۱۱۶

در فرهنگها، طرح دادن تنها به معنی

روگردانیدن و اعراض کردن آمده است.

پیشی دادن را که معادل آوانس دادن

مأخوذ از فرانسه است، در خراسان

«پیشیک دادن» می‌گویند.

بیت زیر از مسیح کاشی ست:

داوِ نخست، هر دو جهان باختم، ولی

در نرد عشق، طرح به لیلاج می‌دهم

طرح ریختن (افکندن)

طرح ریزی کردن ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۷۶

طرح کش

مصور و نقاش (ب) ۹۲

طفیلی

شخصی که همراه کسی در ضیافت رود

بی آنکه او را طلب و دعوت کرده باشند

(ب) ۱۱۳، ۲۱۶

طلای دست افشار

۳۳۵

← تعلیقات

طوطی زبان

آنکه طوطی وار و قالبی سخن گوید

۳۰۱

ع

عاجز پروری ۷۸

عاجز کش

زبون کش (ص) ۹۰

عاجز کشی ۱۷۶، ۳۰۴

عاجز نالی

زار نالی (ب) ۱۰۸، ۱۳۹

عاجز نوازی ۳۵۷

عاشق شکار

بدون کسره اضافت، از عالم صاحب‌دل و

میراب و مانند آن است (ب)، دوستدار و

عاشق شکار ۷۰

* پیشی دادن = مزیت دادن حریف ضعیف را،
بالخصوص در بازی نرد و شطرنج و جز آن (ل)

- عالم آب
به اصطلاح میخواران، مستی و میکشی
(ب)، نشأه شراب و عالم شراب و حالت
می نوشی (غ) ۲۰۶
عالم آشوب
برهم زنده عالم (ل) ۱۲۹
عرش سیر
سیرکننده در عرش ۱۸۹
عرض دادن
آشکارا کردن (ب)، عرضه دادن
۳۵۷، ۳۴۷، ۲۰۵، ۷۱
عرض سپاه دادن
سان دادن سپاه ۹۳
عرق صحت
عرقی را گویند که در امراض حازه،
برآمدن آن موجب خفت طبیعت
می گردد (ب) ۲۲۶
عشرت آباد چمن ۱۹۰
عشرت انگیز
برانگیزنده عشرت و کامرانی (ل)
۳۶۵
عکس افکن
عکس افکننده، پرتوافکن (ل) ۴۸
عمرافزا
که برطول عمر بیفزاید ۱۹۸
- عیش آباد مشرب ۱۷۵
عیش انگیز
برانگیزنده خوشی و نشاط ۳۳۹
عیش بنیاد
که نشاط آن را پی افکنده است ۳۶۵
عیش پرورد
پرورده شده در عیش و عشرت (م) ۱۱۴
عیش ساز
سازنده عیش و نشاط ۳۵۸
عینک ۲۵۱، ۲۱۸، ۴۸
غ
غارت پیشه
غارتگر ۱۶۸
غریبی کشیدن
از غربت رنج بردن، درد غربت کشیدن
۳۷۱
غلط انداز
چپ انداز (ب)، کاری که دیگران را در
غلط اندازد (چ)، به غلط، به خطا و از
روی اشتباه (ل) ۶۳
غنچه شدن
کنایه از خویش را فراهم آوردن و متأمل
شدن (ب)، گرد شدن و جمع گشتن
(ن) ۲۵، ۵۶، ۶۵، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۵۹،
۱۸۷، ۱۹۲، ۲۴۵، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۱۶

غنیم

دشمن (ل)

۳۳۷

بر آن نویسند، و باطل و بیرون کرده از

۳۴۴

صفات او (ب)

فرد بودن

۱۶۰

جدا بودن

فروکش، فروکش کردن

طرح اقامت انداختن در جایی (ب)

۲۸۵، ۲۷۳، ۲۴۹، ۴۲

فصل خزانِ رنگ ۱۶۰

فطرت بلند

۳۵۰

بلند فطرت، عالی طبیعت

فیض

—

بخشش (ب)

فیض آثار ۳۶۳

فیض جوش ۳۶۵

فیض خیز ۱۶۵

فیض گستر ۳۷۱

ق

قانون

نام سازی، و این معرّب است (ب) ۲۶۶

قبله جو ۱۱۳

قبیله پرور ۲۲۸

قتل عام کردن

۶۰

کشتار دسته جمعی... (ل)

قتلگاه

۱۹۸

جای کُشتن

ف

فال

مطلقِ شگون، و با لفظ برخاستن و

دیدن... و زدن... مستعمل (ب)، شگون،

ضد طیره (= فال بد) به معنی نیک و بد

هر دو استعمال نمایند (ل) ۸۱، ۳۰۹

فانوس

آلتی که از موادّ حاکی ماوراء (شیشه،

بلور، کاغذ، پارچه) سازند و در آن چراغ

[یا شمع] گذارند تا از باد محفوظ ماند

(م) ۷۸، ۲۶۴، ۳۶۱

فتح یاب

۳۷۳

پرواز

فتنه خیز

فتنه انگیز (ل)، که از آن فتنه برخیزد

۲۲۵

فتیله شدن مو

به هم بسته شدن مو از بی شانگی و

بی احتیاطی، مثل موی فقرای هند (ب)

۳۳

فردِ باطل

فرد: به اصطلاح ارباب دفاتر، کاغذی

مستطیل چار گوشه که قضایا و معاملات

کاری
تأثیر کننده... چون تیر کاری و زخم
کاری (ب) ۳۳۶، ۲۰۴
کاسه چوبین
کاسه چوبین ۳۴۷
کاسه سرنگون
مفلس و تهیدست (ب)، کنایه از مردمان
باهمت (بر) ۳۱۷، ۸۰
کاغذ ابری
نوعی کاغذ تزینی است که در حاشیه
کتب و مرقعات به کار می رود و چون
مانند ابر نقش سایه و روشنی دارد، به
کاغذ ابری معروف است. مخترع این
کاغذ، ملّا محمد امین جدول کش
مشهدی، معروف به جدول، از مشاهیر
مذهبان خراسان است... (ص)
۳۶۲، ۲۶۳
کافر نعمت
ناسپاس (ب)، حق ناشناس، نمک بحرام
(ن) ۸۰
کاکل ربا (تیر...) ۳۶۲
کاکل = موی تارک سر، ازینجاست که
تیر سرگذار را تیر کاکل ربا گویند، و این
غیر زلف است (ب)
کاوکاو
داغ یا زخم را به ناخن کاویدن (ب)،

قدح پیما
ساقی
قدر اندازی
تیراندازی بدون خطا* ۱۵۸
قد کشیدن
بالیدن، رشد کردن ۱۱۱، ۱۰۶، ۱۰۱
قراری (رنگ...) ۱۹۶
رنگ ثابت که به شستن و آفتاب زایل
نشود (ن)
قرب جوار
همسایگی ۱۶۵
قسمت خانه فیض ۳۵۰
قفس فرسوده
فرسوده در قفس ۱۸۸
قلب
فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه در آن
باشد (غ) ۳۲۱، ۲۶۱، ۱۱۱

ک

کار داشتن
باکسی معامله داشتن (ب) ۲۳۳
کار کردن
تأثیر کردن، کارگر شدن (ل) ۲۰۰، ۱۳۹

* قدرانداز = تیرانداز حکمی که تیرش خطا نکند (ب)

تفحص و تجسس و تفتیش (بر،ن)

۱۷۳، ۳۳

کبوتر چاهی

کبوتری که در چاه آشیان داشته باشد

۲۷۹

(ب)

کج کلاه

کسی که کلاه خود را کج بر سر می‌گذارد

۱۹۲

(م)، مغرور (ب)

کربلای حسرت ۲۵۵

کرم دستگاه

۳۵۸

کریم و بزرگوار

کریم‌زاده

آنکه از پدری جوانمرد و بخشنده به

۳۰۶

وجود آمده است

کسب هوا

کنایه از نشستن در خانه‌های سرد و

سیرکردن در امکنه بارده، تا باد سرد از

آن کسب کنند برای ازاله گرمی و وصول

فرح به طبیعت (ب)، هواخوری (ل)

۳۵۴، ۱۷۱، ۳۴

کشتن آتش (چراغ، شمع)

خاموش کردن آن. این اصطلاح -

همچون گذشته - در خراسان رایج

است. ۲۱۷ [و مواضع دیگر]

کشتن سیماب

مالیدن جیوه با حنا، تا صورت آن بگردد

و با حنا ترکیب شود (ل)

۵۶

و نیز ← کشته سیماب

کشته سیماب

به اصطلاح اکسیریان، سیمایی که به

داروها کشته باشند ... سیماب غلیظ کرده

را هم گویند، چنان که بر پشت آینه طلا

کنند (ب)، و ذیل سیماب کشته

می‌نویسد: عبارت است از سیمایی که آن

را خاکستر کرده باشند، و نیز سیماب

غلیظ کرده که بر پشت آینه مالند، چنان

که در هندوستان قلعی مالند، و به هر دو

معنی با لفظ کشتن مستعمل ۱۳۱

کشته شدن سیماب ۲۷۳

← کشتن سیماب و کشته سیماب

کشیدن

نقش کردن، تصویر کردن (ل)

۲۸۲، ۱۱۱، ۱۰۶

کعبتین دیده

کعبتین = دو طاس که در بازی نرد به کار

۲۲۹

می‌رود

کعبه جو

۲۸۱

طالب کعبه (ل)

کفر آمیز

توأم با کفر، قرین کفر و الحاد (م) ۱۹۹

کفرستان

۳۳۰، ۲۶۳

سرزمین کافران

۱۱۰	گرگ حيله گر و مکار	کلفت	کدورت و رنج و اندوه (غ)
	کیفیت		۲۹، ۶۳، ۱۸۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۶۷
	چگونگی، و فارسیان به معنی مستی و	کلفت بار	
	حالتی که از خوردن مسکرات به هم رسد		کمان حلقه
	استعمال نمایند (ب)	۱۰۳	که رنج و اندوه بیارد
	۱۰۵، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۳۴۶		کمانی که هنوز آن رازه نکرده باشند
	کی	۳۳۲	(ب)
	شاهی، منسوب به کی (کیانی) ۳۶۲		کم نگاه (چشم ... ۱۷۰)
			کم نگاهی ۱۸۶
	گ		کوچه باغ
	گذر آب		کوچه ای که راهی در باغ داشته باشد
	جای گذشتن آب (آ)، راه آب ۳۲۷		(ب) ۵۴، ۳۶۵ (و نیز ۳۷۰)
	گذراندن ساغر از کسی		کوچه سرگردانی ۸۹
	رد کردن ساغر از او، باده در دور به او		کوچه گرد
	ندادن ۱۵۳، ۵۴		آنکه در کوچه ها بگردد و اکثر این قسم
	گرانجان		مردم رند و حسن پرست و تماشایی
	آنکه صحبت و معاشرت با او ناخوشایند		می باشند (ب) ۲۵۰
	باشد (ص، به نقل از فرهنگ نظام) ۱۱۲		کهن صید
	گران خیز		۱۸۲
	کنایه از مردم کاهل و تنبل (ب)		صید کهنسال، شکار پیر
	۲۸۶، ۱۴۲		کهنه سالی
	گران خیزی		۲۱۹
	تنبلی، کاهلی ۱۴۰		کهنسال بودن، پیری
	گرد کسی یا چیزی گشتن		کهنه صیاد
	صدقه و قربان شدن (ب) ۳۴۸		صیاد مجرب و کارگشته، شکارچی مکار
			و کهنه کار ۱۷۷، ۲۹۰
			کهنه گرگ

گردنامه

کاغذی گردد که دعایی بر اطراف آن
نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته
باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر
سنگ نهند یا در خاک دفن کنند، گاهی
بر ستون خانه هم آویزند ... البته آن
گریخته به جایی نتواند رفت و به دست
آید (ب، بر) ۲۶۳

گرده

خاکه نقاشان و زغال سوده‌ای که در
پارچه نازکی بسته و بر کاغذ سوزن زده
طراحی کرده مانند تاز آن طرح و نقش
به جای دیگر نشیند، و نیز آن کاغذ
سوزن زده و هم نقشی را که از آن
برجایی نشسته باشد گرده گویند (ن)،
طرح، بیرنگ (ل) ۷۳، ۱۸۶، ۲۳۲

گردیدن سر ۲۳۵
← سر به گرد آمدن

گرمخون

با محبت، مهربان (ص)، زودجوش
۳۳، ۴۳، ۵۲، ۶۲، ۷۸، ۷۹، ۲۱۵، ۲۳۵،
۲۵۲، ۳۶۹

گرمخونی ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۹۰
← خونگرمی
گرم و سرد دیده
آزموده (ام) ۳۶۱

گریبان دشمن

دشمن گریبان ۱۵۸
گریه در آستین داشتن*
کنایه از زود به گریه افتادن، آماده
گریستن بودن ۴۶، ۱۰۹، ۳۲۲
گریه مستانه (مستی)
گریه که در حالت مستی شراب رو دهد
(ب) ۹۵، ۱۷۵، ۲۳۳

گشاد

گشادن، گشایش (ل)
۵۸، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۷۹، ۳۰۴، ۳۱۳
—
گشاده - فراخ ۲۵۱، ۲۹۲، ۳۱۰
گشاده رو
شکفته رو، خندان، شادان ۲۴۵
گشاده رویی

بشاشت، انبساط، تازه رویی (ل)
۲۲۰، ۳۲۶

گل

نتیجه و فایده (ب) ۸۹
گل آتشین
= گل آتشی: گل سرخ، و آن را گل
سوری نیز گویند (ب) ۳۳۲

* در آستین داشتن: کنایه از مهیا و موجود داشتن (ج)

گلِ ابر

کنایه از لکّه ابر (ب) ۲۷۲، ۳۰۶

گلِ ابرتر

۷۹

← گل ابر، و نیز ابرتر

گل به چشم افتادن

۶۰

← گل چشم

گل به گل رساندن

رساندن چیزی به چیزی: معروف، و

چون مفعول آن مکرّر واقع شود، به

توسط با (= به) افاده معنی پیاپی و تواتر

کند، چون آب به آب رساندن و آواز به

آواز رساندن (ب) ۱۰۵، ۳۴۵، ۳۵۸

و نیز ← گل به گل رسیدن

گل به گل رسیدن

گل تازه جانشین گل کهنه شدن. کنایه از

همیشه گل داشتن ۳۶۲، ۳۶۷

گلجوش ۱۴۷، ۲۸۴، ۳۵۷، ۳۵۹

گلِ چشم

داغی سفید که در سیاهی چشم پدید آید

(ب) ۲۹۹

گل چیدن از ...

از کسی و چیزی فیض برداشتن (ب)

۴۵، ۴۷، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۹

۲۵۷، ۳۲۵ (به ایهام)

گلِ خیر

نتیجه نیک (ب) ۳۶۶، ۳۵۸، ۶۱

گل در آب گرفتن

مهیای کاری شدن و سامان و سرانجام

آن دادن (ب) ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۵۵

گل رعنا

گلی ست که اندرونش سرخ و بیرون زرد

باشد (ب) ۳۸، ۱۳۰

گل روی بساط

بهترین گلی که بر روی بساط چینند، نظیر

گل روی سبد ۲۰۰

و نیز ← بساط گل فروشان

گلریز

= گلریزان: از عالم گل افشان به معنی

افشاندن گلها چنان که در ایام جشن،

خاصه در نوروز کنند، و موسم ریختن

برگ گلها (ب)

۵۵، ۷۸، ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۹۴، ۲۰۵

گلریزان ۱۷۵، ۳۱۰

گلریزان معنی ۳۵۸

گلریز بهار ناله ۱۵۱، ۱۹۴

گلریز پرواز ۱۹۳

گلریز شکر ۱۳۲

گلستان پرور

پرورش دهنده گلستان ۸۶، ۳۴۵

گلستان مجلس

مجلس گلستان مانند ۵۲، ۳۶۶

گل شب بوی قدح ۳۳

گلشن سرا

مرادف بستانسرا (ب)

۳۶۷

گلشن سبز زندگی ۲۲۰

گلشن بکرنگی ۲۷

گل کردن

کنایه از ظاهر شدن (ب) ۴۳، ۶۱، ۱۵۰

۱۵۱، ۱۵۷، ۱۷۵، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۲۳

۳۴۵، ۳۵۰، ۳۶۱

گل کردن عقده

ظ: گشوده شدن آن

۷۹

گلگل

کنایه از بسیار شکفته و خندان، و بر این

قیاس: گل گل شکفتن (ب)، برافروختن

چهره از تأثیر باده یا شرم، به اصطلاح

امروز: گل انداختن صورت

۱۰۵، ۱۸۳، ۲۱۷، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۶۳

گلگون

نام اسب شیرین

۸۸

گل محمدی

گل گلاب، یکی از گونه های گل

سرخ (م)

در بیت، به پیامبر اکرم (ص) ایهام

۲۶

دارد.

گل همیشه بهار پیاله ۳۳۶

گم گشتگی

گم شدن (بودن)

۱۸۸

گنج باد آورد

نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز (ج)

۲۳۸، ۲۹۵

← تعلیقات

گندم گون

سبز چهره، سبزه (م) ۳۵، ۳۲۳، ۳۵۳

گوشه ابرو گرداندن

ظ: کنایه از اخم کردن، و در بیت به

صورت لازم به کار رفته است. ۱۹۲

گوشه چشم

اندک توجه (ل)، التفات (ب) ۷۵، ۳۳۱

گوشه خاطر

اندک میل باطنی (ل) ۹۳

گوهر نژاد

دارای نژادی بگوهر، اصیل و نژاده (ل)

۲۷

گوی گریبان

تکمه گریبان است که در حلقه اندازند تا

بسته شود، دکمه یقه (ل) ۱۸۶

گهرجو

جوینده گوهر (ل) ۱۴۹

گیرا

به مجاز، تأثیرکننده (آ) ۴۶

گیسوکشان

راندن کسی را با کشاندن گیسوی وی،

بردن کسی را به زور با کشیدن موی سر

مایه دار
 دولتمند، توانگر (ل) ۳۷۱، ۳۶۰، ۹۰
 مُجری دادن ۱۳۴
 ← تعلیقات
 مجلس آرا
 زینت بخش مجلس (ل) ۲۳۰
 مجلس آرای ۳۳۳، ۲۱۳
 مجلس تصویر
 تصویر مجلس ۹۵
 محبت پیشه
 آنکه میل به دوستی داشته باشد
 (ل) ۲۸۲
 محضر
 ... در عرف، نوشته‌ای را گویند که برای
 اثبات دعوی به مهر اهالی و موالی
 رسانند... (ب)، استشهاد (ل) ۱۸۲
 محفل فروز
 روشن کننده انجمن (ل) ۳۲۳
 محک ۳۵۳، ۴۵، ۲۸
 ← سنگ محک

مد

کشیدن و کشش، و به معنی خط دراز
 مجاز است (ب)، افزونی آب و جریان
 آب، و خطی که بر روی الف نویسند
 (ن) ۳۵۴، ۶۵

وی (ل) ۲۵۴، ۷۷

ل

لاله زار دامن رو ۱۸۳
 لائی کش
 بهار عجم کنایه از شرابخوار نوشته است،
 ولی دُردنوش و دُردی کش مناسبتر
 می نماید. ۲۹۷

لباس رنگ ۳۱۳

لب به هم آوردن زخم
 کنایه از به شدن زخم ۱۲۳
 لب شیرین کردن
 خنده کردن (ب) ۲۸۴، ۲۱۵، ۳۸

لب نان

کنایه از پاره نان (ب) ۳۲۶، ۱۲۹
 لعل پیکانی

لعلی که آن را بر شکل پیکان تراشند و
 زنان آن را گوشواره سازند (ب) ۲۲۵
 لمعه طور ۲۵۶

← شعله طور

م

ماتم افروز

آنکه هنگامه ماتم را گرم کند ۱۸۴
 ماه نو کردن

کنایه از ماه نو دیدن (آ) ۱۰۷، ۵۱

مدار به چیزی گذاشتن

بدان معاش کردن (ب)، با آن گذران

کردن (ل) ۲۶

مردم پروری

تعهد امور مردم، پرورش مردم (ل) ۳۵۳

مرده دل

دلمرده، افسرده خاطر، بی شور و شوق،

مقابل زنده دل (ل) ۲۷۶، ۴۷

مستان

مست ۲۹۱، ۱۹۷، ۱۵۷، ۱۱۰

مسطر

وسیله ایجاد سطرها در صفحه کاغذ

بدون خط (ل) ۲۶۶

مصر شهرت

معرکه بستن

هنگامه برانگیختن ۶۴

معنی بیگانه

آن تازه معنی که پیش ازین کسی نبسته

باشد (ب) ۴۹، ۲۸

معنی سوار

مسلط بر معنی ۳۵۰

مفت

رایگان، آنچه بی رنج و محنت به دست

آید (ب) ۲۱۸، ۳۰

مفت کسی بودن

به نفع او بودن ۱۴۴

مقابل کوب

چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا

خوبی پست سازد (مص)، باره و قلعه‌ای

که در برابر قلعه راست کنند تا از آنجا

بتوانند آن را با منجنیقها ویران کرد (ل)

۲۰۶

مقام

پرده سرود راگویند و آن دوازده است...

(ب) ۲۵۶

ملال آباد هستی ۲۸۹

ملال افزا ۱۳۵

مواز زبان برآمدن

[کنایه از] پُرگفتن، بسیار سخن راندن

(ل) ۲۸۸

موج رفتار ۹۶

موزون

سنجیده و متناسب (آ، ل)، آنکه از

قریحه شعری برخوردار است ۹۹

موکشان

بردن کسی به زور و غلبه با گرفتن و

کشیدن موی او (ل) ۹۸

مومیایی انسانی

مومیایی عملی که از آدمی می سازند

(ب) ۳۳۰

و نیز ← تعلیقات

مهرپرورد

پرورده به مهر و محبت و دوستی (ل)

۷۳، ۵۹

میخانه پرورد ۲۸۶

ن

ناخن به دل زدن

کنایه از تصرف کردن در مزاج (ب)، اثر

در دل کردن (ج) ۷۶، ۱۶۴، ۲۰۵، ۲۱۹

ناخن به ناخن زدن

میان دو کس جنگ انداختن (ب) ۳۰۲

ناخن زنِ داغ

که ناخن بر داغ زند ۳۴۶

ناخوانده

دعوت نشده، نخوانده

۱۱۳، ۲۷۷ (با ایهام)

نازپرور

نازپرورده، آنکه با ملاطفت و ناز و

نعمت پرورش یافته باشد (ن) ۱۰۹

نازک اندام

ظریف اندام، متناسب اعضا (ل) ۱۳۷

نازک صغیر

ظریف آواز ۲۴۵

ناسور

زخمی که پیوسته ریم از آن پالاید (ن)

۱۵۵، ۱۲۳

ناشناس زبان

زبان شناس، سخن ناشناس، مقابل

زبان دان ۳۶۸

ناله پرداز

ناله سنج، زاری کننده (ن) ۲۸۷

ناله فرسود

فرسوده از ناله ۳۱۳

ناله کشیدن

ناله کردن (ل) ۱۷۴، ۳۳

نامه اعمال

نامه ای که فرشتگان، اعمال نیک و بد

کسان را در آن نویسند (م) ۳۴۹

ناموس

نیکنامی، عزت، آبرو (ن)

۶۴، ۲۰۷، ۲۶۳ [و مواضع دیگر]

نخل

مطلق درخت ۳۴، ۱۰۰، ۱۹۶، ۲۹۵

۳۵۹ [و مواضع دیگر]

= نخل ماتم: نخل محرم، نخل عزاء،

تابوت (آ)، آرایشی که با تابوت مردگان

باشد (ج)، تابوت بزرگ و بلندی که با

پارچه های قیمتی تزئین کنند ... و روز

عاشورا ... در دسته حرکت دهند و گاهی

نیز برای مرده ای جوان آن را حمل و یا

در تکیه نصب کنند (م) ۹۱

نخلِ ایمن

نخل طور، شجر طور، درختی که موسی
(ع) را در وادی ایمن انوار حق تعالی
بر آن درخت مشاهده شده بود (غ) ۱۰۴

ندیده نسیم

نسیم ندیده ۳۰

نزاکت

مصدر جعلی فارسیان متعرب است که از
ماده نازک تراشیده اند ... و با لفظ کردن
و کشیدن و گذاشتن مستعمل (ب)،
لطافت، ظرافت، زیبایی، نازکی (ن)
۱۰۹، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۳۱

نشاط آبادِ غربت ۳۵۲

نشستنِ صورتِ کار

به اصلاح آمدن کار (ب)، صورت پذیر
شدن آن ۱۱۳

نظر بند

افسون شده، تحت نظر و مراقبت (ص)
۵۶

نظر کرده

چون کسی از خدمت اولیا و اهل حال به
نوایی برسد، گویند نظر کرده فلانی است،
یعنی منظور نظر و تربیت کرده اوست
(ب) ۳۶۱

نظرگاه

مورد نظر، مورد تماشا (ل) ۳۱۳، ۳۵۲

نعل در آتش بودن کسی را

بی سکون و بی قرار بودن او، صبر و تاب
و آرام نداشتن او (ل) ۳۴۴، ۳۶۱
نفس دزدیدن

نفس را در سینه حبس کردن (ل) ۳۱۸

نفس دزدیده ۱۸۰

نفس سوختن

کنایه از رنج و تعب بسیار کشیدن (ب)،
تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و
محنت کشیدن، چنان که بعد از دویدن و
غوطه زدن چنین حالتی طاری شود (غ)،
به نفس نفس افتادن ۳۱۹

نفس سوخته

کنایه از ساکت و خاموش (ب)، رنج
دیده و محنت کشیده (ص) ۶۳
نفس سوخته ۲۴۰

← نفس سوختن

نفس سوزان ۱۸۰

← نفس سوختن

نفس گداخته

مرادف نفس سوخته ۱۱۸
نفس پرداز

نقاش و مصور (ب) ۱۴۶
نفس زدن

رقم زدن، نگاشتن (ل) ۳۶۴

نقش کم زدن

خالهای کوچک در بازی نرد آوردن

۳۱۷

و نیز ← نقش نشستن

نقش نشستن

کنایه از اعتبار پیدا کردن (ب)، و معنی

حقیقی آن، خال دلخواه و موافق آوردن

در بازی نرد است.

۴۷ (به ایهام)، ۸۵، ۲۴۵، ۲۸۷

نقصان کشیدن

۱۰۶

زیان کردن

نقل

بیان، حکایت، روایت - قصه، داستان،

افسانه (ن) ۱۹۰، ۲۳۲، ۲۴۸

نقل مکان

جابجاشدن، از جایی به جای دیگر

رفتن، تغییر مکان و منزل دادن (ل) ۲۴۸

نکته جو

۲۶۱

دقیقه یاب

نگاه خیره

۳۲۶

نگاه گستاخانه

نگاه زیر چشم

نگاه زیرچشمی، نگاه دزدیده

۱۶۱، ۲۷۹

نم به نم رساندن

این اصطلاح در روستاهای خراسان

برای بارندگیهای نزدیک به هم به کار

می رود، یعنی در حالی که هنوز رطوبت

قبلی زمین خشک نشده است، باران و

برفی دیگر بیارد. ۶۸، ۷۰

و نیز ← گل به گل رساندن

نمد پوشی

کنایه از درویشی و پشمینه پوشی (ل) ۸۶

نمک پاش

چیزی که بر آن نمک پاشیده باشند

۳۰۵

(ب)

نمک تازه کردن

باکسی از سر نو عقد محبت و دوستی

بستن و عهد و پیمان تازه ساختن (ب)

۳۵۳

نمکسود

هر چیز را گویند که بر آن نمک پاشیده

باشند عموماً، و گوشت قدید و کباب

گوشت قدید را گویند خصوصاً

۳۷۱

(بر)

نمک شناس

کسی که حق نان و نمکی که خورده ادا

کند، حق شناس (م) ۱۰۰

نم کشیده

۹۴

رطوبت یافته

نمود

۳۶۱

نمایش، جلوه (ل)

نواآموز

مبتدی، تازه کار، نوآمخته (ل)

۲۷۹، ۱۸۷

نوا پرداز

سرودگوی، نغمه پرداز (ن) ۳۷۰

نوا پردازی ۱۳۲

نوا تشنه

دوستدار و تشنه نغمه و سرود ۱۰۱

نواخت

موافق و مطابق و برابر (مص، غ) ۱۱۵

نواساز

مطرب (ب)، نغمه پرداز، نوازنده (ل)

۱۱۸

نواسنج

مطرب (ب)، مغنی (ن) ۷۸

نواسنجی ۱۹۱

نوا طراز

مرادف نوا پرداز و نواسنج ۱۵۹

نوبر

نورس ۲۰۲، ۸۷، ۸۵، ۳۸، ۳۳

نوپرواز

مرغی که تازه پر برآورده باشد و قوت

پرواز به هم رسانیده (ب) ۹۹

نورس

نورسیده (ن)، تازه از راه آمده ۲۴۰

نوگرفتار

آنکه تازه اسیر شده است ۳۱۶

نونیااز

عاشق نو (غ)، مبتدی و شاگرد (ن)

۳۵۱، ۲۶۷، ۲۴۳، ۱۷۴، ۱۴۷، ۶۵، ۵۷

نیازپاشی

عرض نیاز به جد تمام (ب)

۲۵۳، ۲۲۵، ۶۶

نیسان

ماه دوم بهار، و باران این ماه را نیز مجازاً

نیسان گویند (ل) ۲۶۱، ۱۶۱، ۱۳۴، ۹۰

نیم رس

شراب و ثمر و سبزه که خوب نرسیده

باشد (ب) ۷۰

نیم سوز

نیم سوخته، چون شمع (ب)

۳۴۹، ۳۳۵، ۲۵۴

و

وادادن

رها کردن (م) ۲۱۶

واسوختگی

مرادف واسوختن: اعراض کردن و رو

برداشتن از چیزی و ترک عشق گفتن (ب)

۱۱۳

واکشیدن چیزی را

به زور یا به حيله از کسی چیزی به دست

آوردن، چنان که گویند از او سخنی

واکشیدم (ب) ۱۵۹

وحدتسرا ۲۲۲، ۳۱

وحشت

تنهایی و رمیدگی (ب)، هراس، هول،

پریشانی، دلتنگی (ن) ۳۲۴، ۲۸۳، ۳۱

وحشی مزاج

رمنده، بیگانه‌خو، وحشی طبیعت ۱۲۶

ورقِ زیرِ نگین

ورق طلا و نقره که برای افزایش رنگ و

برّاقی، زیرنگین لعل و یاقوت گذارند

(ب) ۳۰۱

وعده‌گاه

جایی که با هم وعده کنند (ب) ۲۱۵

وفا کردن

کفایت کردن، بسنده بودن (م) ۳۳۵، ۱۵۳

وقتِ تنگ

فرصت بسیار کم (ب) ۲۴۵، ۵۸، ۵۱

ه

هرجایی

آنکه در یک جا قرار نگیرد ۲۸۷، ۳۴

هرزه پرواز

۲۰۲

بیهوده پر

هرزه خرج

مسرف که خرج بیجا و بی صرفه کند، و

تلف خرج نیز گویند (ب)

۱۷۷، ۱۴۴، ۳۷

هرزه خرجی

بیجا خرج کردن، اسراف (م)

۳۱۸، ۳۱۷، ۱۷۵

هرزه دو

آنکه بیهوده راه می‌پیماید (ل) ۴۵

هرزه دوی ۲۱۰

هرزه گرد

کسی که در همه جا آمد و شد می‌کند ...

(ن)، هرجایی (ل)، بیهوده گرد

۳۷۷، ۲۵۹، ۱۶۲، ۸۵

هرزه گردی

بیهوده گردی، بی سبب و بی هدف و

اراده راه پیمودن (ل)

۳۲۲، ۲۹۲، ۱۹۰، ۸۷

هم

از حروف عاطفه [است] و افاده اشتراک

در کاری را کند (غ) —

هم آشیانه

دو مرغ ... که در یک آشیان زیست کنند

(ل) ۳۲

هم آشیانی

در یک آشیان بودن دو مرغ ۳۶۷

هم آواز

هم آوا، دو چیز یا دو تن که با هم آواز

خوانند و هم صدا شوند (ل)

۳۵۰، ۲۳۹، ۲۲۴، ۱۰۲، ۷۱، ۵۸

هم بزم

مصاحب بودن با کسی در یک مجلس

۳۳۴

هم پرواز

دو پرنده که با هم پرواز کنند (ل)

۱۸۹

هم پروازی ۳۴۳

هم پیشه

هم شغل، همکار (م)

۲۸۵

همچشم

برابر و مقابل و رقیب (آ)

۱۴۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۷۰

همچشمی

۳۷۷، ۳۰۵

رقابت

همدوش

دو تن که ... دوش به دوش در راهی یا در

۱۳۴، ۹۱

پی کاری روند (ل)

همدوشی ۸۶، ۸۱

همسال

۲۱۹

هم سن

همسیر

۱۹۰

همراه در سیر

هم صغیر

هم صدا، دو مرغ که با هم آواز خوانند

۱۴۶، ۱۳۶، ۳۲

(ل)

همطالع

دوکس که سرنوشتی مشابه دارند ۳۸

هم عمر

دو تن که به یک اندازه عمر کنند

۱۴۰، ۳۸

هم گردش

۲۱۳

همراه در گردیدن

همای پرواز

۵۹ که پروازی چون هما دارد

همان

۱۲۴ باز هم (ل)، همچنان

همّت خواستن (طلب کردن)

مدد خواستن از روح پیر یا مرشد. برای

سوق به سوی کمال (ل)

۳۱۲، ۱۹۹، ۱۸۱

همیشه بهار (گل...)

گیاهی ست یکساله ... و نوع کوهی آن

۳۳۶، ۲۲۰، ۶۱

پایاست (م)

همیشه مست

آنکه پیوسته در حالت مستی باشد ۳۰۰

همین

تنها، فقط ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۰۷، ۵۱

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۶

۱۷۸، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۳۳

۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۵

هوایی

۲۲۴، ۴۵ عاشق، پریشان و آشفته

ی

یاد چیزی دادن ۲۹۶
 ← یاد دادن از ...

یاد دادن از ...

چیزی یا کسی را به خاطر شخص
 آوردن، یادآور آن بودن، به یاد آن
 انداختن ۹۹، ۳۵

یارآزاری

آزردن و رنجاندن دوست ۲۱۳

یک

ترجمه واحد، و در قسم مواقع معدود،
 لفظ یک برای تعیین مقدار بود، اگر کم
 باشد کم، و اگر بیش باشد، بیش. چون
 یک چمن گل و یک بیابان آهو، که در این
 معنی کثرت ملحوظ است (ب) —

یک بیابان خار ۳۴۳

یک پشت ناخن

کنایه از میدان قلیل (ب)، کنایه از فضایی

بس محدود ۴۱

یک جبین وار

جایی به اندازه یک پیشانی ۲۹۹

یک چشم وار

به اندازه یک چشم ۱۶۴

یک چمن بلبل ۳۵

یک چمن پژمردگی ۱۶۰

یک چمن گل ۱۰۴، ۹۶

یک داغ وار

به قدر محلّ یک داغ ۷۱

یک سجده گاه جا ۳۴۹

یک سر تیر

کنایه از مسافت یک پرتاب تیر (ب)

۲۰۶

یک صدف وار

جایی به اندازه یک صدف ۱۳۴

یک غنچه وار

جایی به قدر یک غنچه ۱۵۴، ۴۰

یک قفس وار

به وسعت یک قفس ۳۱۷، ۵۸

یک گام راه ۳۵۴

یک گل زمین

به قدر یک گل زمین، در تداول: یک گله

زمین (ص) ۲۱۷

یک گلستان آب و رنگ ۴۱

یک گلستان شورش ۱۸۶

یک مژه خواب

خوابی بس کوتاه، به قدر یک مژه برهم

زدن ۲۳۵

یک ناله وار راه

کنایه از فاصله ای کوتاه که ناله می تواند

پیماید ۲۳۲، ۴۷

و نیز ← تعلیقات

یک هوا، پرواز ۷۹

یکرو شدن

فیصله یافتن

یوسف خیز

۳۰۲

جایی که زیبارویانی چون یوسف

۲۲۵

بپرورد

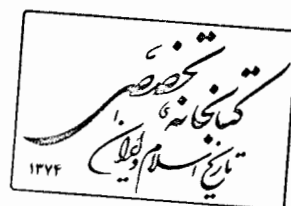
یوسفستان

محلّی پراز یوسف، یعنی پراز زیبارویی

و جمال و به عبارت بهتر، سرزمینی

۸۷

حسن خیز (ل)



فهرست عامّ اعلام

۳۴۴، ۳۴۸		۳۴۷	آدم
۳۶۷، ۳۶۱	خراسان	۸۹	افلاطون
۳۳۵، ۳۲۴، ۲۴۳، ۱۴۹	خسرو		ونیز ← فلاطون
۱۱۹، ۹۵، ۷۶، ۷۴، ۵۸	خضر	۳۷۸	اودگیر
۱۷۶، ۱۷۲، ۱۶۲، ۱۳۷		۳۰۱، ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۴۹، ۱۷۵، ۳۶	ایران
۲۲۸، ۲۲۵، ۱۹۵، ۱۹۱		۳۶۱، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۳۰	
۳۳۱، ۳۲۸، ۲۶۵، ۲۵۲		۳۷۲	ایوب
۳۶۵، ۳۴۷، ۳۳۴		۳۵۱	بغداد
۳۵۸	دارا	۳۱۶، ۱۲۳، ۱۰۲، ۸۸	بیستون
۱۵۹، ۱۴۹، ۱۱۸، ۳۹	زلیخا	۳۵۴، ۱۵۸	پرویز
۳۲۳			ونیز ← خسرو
۸۸	زنده رود	۳۵۸، ۲۳۵، ۱۵۳، ۱۵۰	جم، جمشید
۲۹۶، ۱۸۰، ۷۴، ۵۸	سکندر	۳۷۸	
۳۴۷، ۳۲۸		۲۹۹، ۱۷۴	چین
۳۶۹	شاه جهان (شاهجهان)	۱۹۹	حافظ شیرازی
۵۲	شاه سلیمان	۳۶۸	حسن خان [شاملو]
۱۵۷	شاه شجاع (= محمد شجاع)	۳۷۰	حیدر آباد
۱۸۲	شاه عبدالله (= سلطان عبدالله قطبشاه)	۱۷۱	ختا
۱۹۹، ۱۱۸	شیراز	۱۸۹، ۱۸۶، ۱۸۰، ۵۱	ختن

کنعان	۲۸۲، ۲۴۳، ۱۰۳، ۱۰۲	شیرین
۱۱۸، ۷۵، ۵۵، ۵۳، ۳۱	۳۳۵، ۳۲۴	
۱۵۷، ۱۴۹، ۱۴۱، ۱۲۰	۸۸، ۸۷	صفاهان
۳۴۸، ۲۷۹، ۲۲۵، ۱۵۹	۳۶۸ [شاملو]	صفی قلی خان
۳۷۲	۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۳	طوس
۲۶۴	۳۶۷	عباس خان (= عباسقلی خان شاملو)
کوه طور	۳۵۵، ۳۵۱	عرب
کوهکن	۲۷	علی (ع)
۱۸۶، ۱۵۸، ۱۴۹، ۱۲۳	۲۹۱	عمّان (دریای...)
۲۸۵، ۲۸۴	۳۴۰	عیسی
۳۰، ۸۹، ۹۹، ۱۸۴، ۱۹۸	ونیز ← مسیحا	
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۹۴	فرهاد	
۳۵۵، ۳۴۵	۱۵۰، ۱۲۰، ۱۰۳، ۱۰۲	
۸۷	۳۱۶، ۲۵۴، ۲۴۳، ۲۲۶	
مانی	۳۲۴	
ماه کنعان (= حضرت یوسف)	ونیز ← کوهکن	
۸۷	فطرت (میرزا ابوتراب، پدر دانش)	
مجنون	۱۲۸، ۱۰۹، ۵۹	
۳۰، ۳۶، ۸۹، ۹۸، ۹۹	فغانی (بابا فغانی شیرازی)	
۱۰۶، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۵۲	۵۸	
۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۷	۹۸	فلاطون
۲۲۸، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۷۱	۳۴۶	کربلا
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۴	۶۸، ۶۱، ۵۴، ۵۳، ۴۴، ۲۷	کعبه
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۴۵، ۳۵۱	۱۵۱، ۹۷، ۷۷، ۷۳، ۶۹	
۳۷۷	۱۷۱، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۵	
مرتضی (= امام علی (ع))	۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۰	
۳۴۷	۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۴۳	
مسیحا	۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۶۹	
۲۷۶، ۳۳۴		
مصر		
۳۱، ۷۵، ۷۷، ۸۷، ۱۱۸		
۱۲۰، ۱۴۱، ۲۲۵		
منصور (حسین بن منصور، مشهور به حلاج)		
۷۴، ۲۶۷، ۲۷۶		
نجف		
۲۷، ۳۴۵، ۳۴۸		

۲۶۳، ۲۳۶	هندستان	۱۸۳، ۸۵	نظیری [نیشابوری]
۲۶۳	هندو	۳۶۶	نوشروان
۳۷۲، ۲۷۹، ۱۴۹، ۵۳	یعقوب	۳۶۵، ۳۶۱	هرات، هری
۷۷، ۷۵، ۶۵، ۵۵، ۵۳، ۳۹	یوسف	۲۳۶، ۱۷۵، ۱۵۹، ۳۶	هند
۱۵۷، ۱۴۹، ۱۱۸، ۱۱۰		۲۹۵، ۲۹۲، ۲۶۳، ۲۴۹	
۳۰۰، ۲۷۹، ۲۲۴، ۱۵۹		۳۳۹، ۳۲۳، ۳۱۶، ۳۰۱	
۳۷۲، ۳۶۵، ۳۴۸، ۳۲۳		۳۵۲، ۳۴۹	
			و نیز ← هندستان

فهرست الفبایی غزلها

شماره غزل	شماره غزل
۷ در جلوه گاه یار همین قدر بس مرا	۲۴ به زور شانه زلفش دستگاهی می کند پیدا
۳۹ آتش فتد ز گریه ساغر به جان مرا	۲۰ فرو می آمدی گر سر به شاهی اهل سودا را
۱۰ همچو بوی گل که می بیند درین بستان مرا؟	۱۸ نشانی برگ گل از آن بر رو می دهد ما را
۱۵ فصل گل است و جوش بهار سخن مرا	۳۴ لب تشنه تیغیم، بگو قاتل ما را
۱۲ گر به قدر شور چون بلبل زبان بودی مرا	۱۱ زبس که درد سخن ساخت ناتوان ما را
۱۶ بود در خلوت چو بوی گل شکیبایی مرا	۲۶ به طوفان می دهد شبنم، بساط خانه ما را
۹ می کشد بیخود به بستان ذوق بالایی مرا	۱۹ ای ز دوش و برگلستان بستر و بالین ترا
۸ چو مجنون می کنم سرخوش تماشای بیابان را	۲۲ کنم صرف عزیزان، گفته جان پرور خود را
۴ سواد کعبه دل از جا برد حق آشنایان را	۲۹ نیازم مایه ناز است خوبان پر یوش را
۲۵ وصف چشمم می کند بیتاب، هجران دیده را	۲۸ بر سر ناز آورم دانسته، یار خویش را
۴۱ نوبهار آمد که در شور افکند دیوانه را	۲۷ چون در آرد شوق گلگشت چمن از جام را
۱ الهی حسنِ صوتی عندلیب بینوایی را	۱۳ کو حریفی که چو سوز دل بیتاب مرا
۳۶ مده به خنده شیرین، دل هوایی را	۳۸ حاصل از بزم بجز درد سری نیست مرا
۲۳ از فیض رنگ و بوست تهی برگ و بار ما	۴۰ هر دم از لب تشنگی در دیده آب آید مرا
۳۱ سیل آفت رخنه ها افکند در گلزار ما	۲ ز روی دل مکن ای بخت شرمسار مرا
۱۴ به کوه و دشت رسد فیض دامن تر ما	۳۰ نه جوش ته دلی گل درین بهار مرا
۵ تا هست وصل بلبل و پروانه کام ما	۳۲ در جوانی سیر گلشن بود جان پرور مرا
۱۷ بال افشان در هوای سرو و شمشادیم ما	۲۱ تاب درد دل شنیدن نیست دمساز مرا

شماره غزل

- ۳۳ در قدح صبح بهار از باده نم داریم ما
۳ ای از ریاضِ خُلقِ خوشت تازه جان ما
۳۷ می دهد ساغر به دست خویش بزم آرای ما
۶ بود شب با ناله مطرب دل تنگ آشنا
۳۵ گذشت ایام بیداری و شوق زندگانیها

ب

- ۴۶ شد بساط افروز، بزم عید شاه کامیاب
۴۳ دلیل رهرو اشک است آه ما در شب
۴۴ خیالی برده بیرون از سرم سودای خواب امشب
ز سستی بی نصیب از چاکِ جیم دامن است امشب
۴۲ شکر خندلبت نگذاشت تلخی در سخن امشب
۴۵

ت

- ۵۶ کشید جام و دل از روی ارغوانی سوخت
۷۰ عشق هر ذره که از آه شرور بارم ریخت
۷۶ شدم فسرده، غم عشق سازگار کجاست
۵۷ شاخ شد از برگ عریان، پرده سازم کجاست
۶۱ در سفر پیر شدم، گوشه میخانه کجاست
۵۹ چنان که جوهر شمشیر خون نشان پیدا است
۶۲ سرچشمه جنون، مژه اشکبار ماست
۹۲ ملک آباد جنون در قبضه تسخیر ماست
۵۱ در کمین گفته بی صرفه گر غماز ماست

شماره غزل

- ۷۵ یک شعله، برق از دم آتش فشان ماست
نیستیم از اهل عزت، خاکساری خوی ماست
۸۰
تنگدل را چیدن از گلزار دامان خوشنماست
۷۳ گل بچین از پای خُم، پاک از غبار کلفت است
۹۳

- می رسی خوش تازه رو، حسنت گلستان پرور است
۱۰۴
با ما رفیق، آبله پای ما بس است
۱۱۰
مایه شوری ز سودای کهن دارم بس است
۵۵
بال و پر فرسوده گرشد، شوق روز افزون بس است
۱۰۶
شد بساط سبزه رنگین، شیشه بزم آرا خوش است
۱۰۲

- ۵۸ اشک ریزی تادم فیض سحر پنهان خوش است
۹۰ بر بساط لاله گلریز از سخن بودن خوش است
۶۴ در شب ماه نواز رخسار، گل چیدن خوش است
۸۷ رسید قاصد آن تندخوی و دلتنگ است
۸۱ سفری با دل پر شور، تمنای دل است
۹۱ سالها شد کز نوا سنجان تهی این محفل است
۹۴ خوش آن حریف که دل بسته فسون گل است
۶۳ نکهت ساغر دماغ افروز چون بوی گل است
۱۱۱ بگذر از جسم که زندان خردمندان است
۱۰۵ بیا که فصل گل افشانی صفاهان است
۶۸ بر لب جو لاله و گل تشنه دیدار اوست

شماره غزل

- ۸۲ غنچه دلگرم شکفتن از لب خندان اوست
 ۷۸ چه کنم سیر چمن، گل ز صفا افتاده ست
 تا تو رفتی بزم ما از آب و تاب افتاده است ۶۰
 دورِ خواریهاست، عزتِ خاکسار افتاده است ۷۷
 دل خراب چشم شوخ عشوه ساز افتاده است ۱۰۸
 تا برون از پرده در وصفش سخن افتاده است ۵۰
 نرگش خوشخو، نگاهش خشمگین افتاده است
 ۸۹
 از حقیقت در میان عشق مجازی مانده است ۸۳
 گلعداری شور شوخی در جهان افکنده است ۸۸
 نکبت زلف و خطی در گلستان پیچیده است ۱۰۰
 می زند فال سفر دل سر زمن پیچیده است ۹۶
 سخت بی ذوقم، گلم از خاک دل آزرده ای ست ۵۲
 مقامم پای سرو دلپسندی ست ۹۷
 دل به خون غلتیده بیداد پنهان کسی ست ۴۹
 جامه ام موسم گل در گرو می نوشی ست ۹۵
 لب افسوس گزیدن ثمر نادانی ست ۱۰۷
 تلاش گوشه نشینی مگو که خود را بی ست ۶۶
 همه جا خضر رخت راهبری از دل هست ۷۴
 در میان من و دلدار همان رازی هست ۷۲
 رنگ گل پرتو رویی ست درین بستان کیست ۴۷
 سوزد دلم به لاله که داغ نگاه کیست ۶۷
 یک نفس سوخته در دامن این صحرا نیست ۶۵
 باغ آفت دیده ام را بهره ای از آب نیست ۵۳
 سیرچشمان را عطای ابر تر در کار نیست ۵۴

شماره غزل

- از گرامی دوستان در پاس دل تقصیر نیست ۷۱
 کعبه از صحرای شوق سرزمینی بیش نیست ۴۸
 در بزم کنم سیر که جای دگرم نیست ۸۴
 گل محرم بساط قدح نوشی تو نیست ۱۰۳
 بزم عشرت را صفایی بی می دیرینه نیست ۹۸
 لطف طیب، گوشه چشمی به ما نداشت ۸۶
 سینه ام از سوز قسمت، داغ واری هم نداشت ۷۹
 مایه حسرت بجز آهی دل نالان نداشت ۸۵
 زین پیش جز نوای محبت دلی نداشت ۶۹
 وقت آن دلتنگ خوش کز می به استغنا گذشت ۹۹
 گل به جوش آمد هوای باده در سر جا گرفت
 ۱۰۹
 رونقی کارم ز ریزشهای چشم تر گرفت ۱۰۱

ث

- شدی فریفته جلوه گاه بار، عبث ۱۱۲

ج - ح - خ

- سودا رساست، جنبش مژگان چه احتیاج ۱۱۳
 شبهای دوری ات ز که پرسم سراغ صبح ۱۱۴
 به لب شد ناله مستانه گستاخ ۱۱۵

د

- یارب دل آشنا به نگاه کسی مباد ۱۱۶
 به محنت قطره چندی مراد در چشم تر گردد ۱۲۰

شماره غزل

- به گلشن شوق می برق خس و خاشاک می گردد
 ۱۹۸
 سر راهم سیه مستی به چشم دلریا دارد
 ۱۶۶
 نوبهار است و هوا مایه عشرت دارد
 ۱۸۸
 ستم پرورد صیادی، نظر بر تیر خود دارد
 ۱۳۷
 گر دلیل ره توفیق، نوا بردارد
 ۱۷۸
 بلبل ز غنچه گل، جوش و خروش دارد
 ۱۳۹
 محبت دین و دل پرداز چشم کافرم دارد
 ۱۲۱
 درین بزم ملال افزا که برگ عیش کم دارد
 ۱۷۵
 رساییهای فطرت با سپهرم سرگران دارد
 ۱۳۵
 دل غمین مرا باده شادمان دارد
 ۱۸۶
 به دستش ساغرامشب عطر گل در انجمن دارد
 ۱۹۴
 پریشان خاطر م پاس دل اندوهگین دارد
 ۱۳۸
 که یوسف را به مصر از رفتن کنعان نگه دارد؟
 ۱۵۳
 کی از بال هما هر پست همت قسمتی دارد؟
 ۱۶۲
 چمن آرای گلهای بستان تازگی دارد
 ۱۳۶
 گره باز از جبین کن حال ما پرسیدنی دارد
 ۱۸۲
 گو غیر به خلوت نکه ما، پا نگذارد
 ۱۸۹
 ز می بی بهره ام کیفیت دیدار نگذارد
 ۱۸۵
 به درد خود دلم را چشم آن طنّاز نگذارد
 ۱۷۰
 لطف شبخیزی ز یادم فکر باطل می برد
 ۱۴۹
 با خیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد
 ۱۵۹
 سبز بادا سرمینا که کرم خندان کرد
 ۱۲۷
 چون مسکن خود کوی دلارام توان کرد؟
 ۱۴۶
 شور صاحب درد، مضمون از ره دور آورد
 ۱۵۸

شماره غزل

- شوق کو تا چاک جیم رو به دامن آورد؟
 ۱۶۳
 عالمی زان حسن عالمگیر بر هم می خورد
 ۱۱۸
 نگاهم جابجا از حسن گلشن کام می گیرد
 ۱۲۴
 به تنگیهای دل آن آشنا بیگانه می سازد
 ۱۸۷
 شب از پهلوی گرمم بستر سنجاب می سوزد
 ۱۶۹
 ز شوق می به باغ امشب دل غمناک می سوزد
 ۱۴۲
 ساکن باغم و شوق سفرم می سوزد
 ۱۴۳
 نیم بی شور گلشن، رهنمایی بر نمی خیزد
 ۱۵۰
 نگاهی طرح عشرت در چمن مستانه می ریزد
 ۱۷۲
 سرگذشتم در شب وصلش به پایان کی رسد
 ۱۹۵
 خوریم خون چو به دل زخم جانستان نرسد
 ۱۶۱
 سبز شد پشت لب و حسن چمن آرا شد
 ۱۹۳
 چنان زلاله و گل روی دشت خندان شد
 ۱۲۶
 گرفتار وطن، گر دل نباشد، در کجا باشد؟
 ۱۴۷
 چه سان از قید این صیادم آزادی هوس باشد؟
 ۱۵۷
 مست بر خاک چمن، بوی بهارم می کشد
 ۱۴۰
 حسرت شب زنده داری در دل بیتاب ماند
 ۱۳۴
 از گدا خرقه، زجم تاج کیان می ماند
 ۱۹۶
 دادم شکر لبان نواساز داده اند
 ۱۵۲
 نمک شناس اسیران چو از قفس رستند
 ۱۲۵
 رنج اگر باشد، طیبیان پی به درمان می برند
 ۱۸۳
 باز فصلی شد که گلگل چهره را میناکند
 ۱۳۲
 مدام نرگس آن گلغزار خواب کند
 ۱۷۹
 نکه گل چند مست شوق گلزارت کند؟
 ۱۱۹
 دلم چو خونی خود را طلب زیار کند
 ۱۸۱

شماره غزل

- خودنمایی سرو از بالای شمشادش کند ۱۲۹
 باغ رونق زان رخ گلفام پیدا می کند ۱۹۱
 کوه و صحرا باز از فیض هوا گل می کند ۱۹۷
 شوخ چشمیها به گلزارش چو مایل می کند ۱۶۵
 خار خار سینه تکلیف بیابان می کند ۱۳۰
 واعظ تسلّی ام به زبان تو می کند ۱۶۸
 شمع، صرف همنشینان زندگانی می کند ۱۹۰
 خضر دشتی شوکه و صفت جابجا گردد بلند ۱۵۴
 قبله جویان طاعت محراب ابرو می کنند ۱۴۵
 گوشه گیران تن به زحمت بی محابا کی دهند؟
 ۱۷۴
 بی کلک قضا، صورت کاری نشیند ۱۴۴
 صبحدم کز چهره بزم افروز در گلزار بود ۱۹۲
 نوبهار آمد که ابر تر چمن پرور شود ۱۱۷
 گل به جوش آمد که جان آسوده، دل بی غم شود
 ۱۵۶
 در گلستانی که حسنش پرتوافکن می شود ۱۳۱
 از خرامت جابجا در شهر آیین می شود ۱۸۴
 به فرصت، ناله عذر این پریشان حال می خواهد ۱۶۰
 نیستم ایمن اگر چشم مرا دل می دهد ۱۴۸
 چشم دانا خواب را کی ره به افسون می دهد؟ ۱۲۳
 به کشتم آب از سر چشمه داغ جنون آید ۱۲۸
 تو چون رفتی، به خاطر کی گل و شمشاد می آید؟
 ۱۵۵
 به تسکین دل نالان، گل از گلزار می آید ۱۷۶

شماره غزل

- درین شوریدگی رحم بر آن دلگیر می آید ۱۶۷
 عتاب آلود، دل از جلوه گاهی باز می آید ۱۸۰
 صدای خون چکیدن از لبم برگوش می آید ۱۷۳
 بهار است و به چشم صبح بی می شام می آید ۱۵۱
 شکار انداز از ره چشم بی باک تو می آید ۱۴۱
 ملالم کشت و خونگر می به چشم تر نمی آید ۱۷۷
 فروزان شد ز جوش حسن، رخسار این چنین باید
 ۱۷۱
 عاقلان گل کرد رسوایی، به هامونم برید ۱۲۲
 سبزه از خلوت بساط عیش بر صحرا کشید ۱۳۳
 بهار آمد که همچون تیغ از تن جوهرم روید ۱۶۴

ر

- ساغر خالی ست در فصل گل افشان بهار ۱۹۹
 گذاخت در وطنم حسرت دیار دگر ۲۰۰

ز

- نگاه مرشد میخانه بر من است هنوز ۲۰۳
 قدر، اشک صاف در چشم ترم دارد هنوز ۲۰۶
 زرد شد رخسار باغ و محو دیدارم هنوز ۲۰۲
 فصل سیر است و ز درد عشق رنجورم هنوز ۲۰۵
 شور چشم سرمه سایی هست در هامون هنوز ۲۰۱
 فصل فکر است از کنار لاله زاری بر مخیز ۲۰۴

ش

شماره غزل

- ۲۱۲ یک چمن پژمردگی از فیض آه سرد باش
چون گل درین چمن غنی از مال خویش باش ۲۱۶
نوا طراز چو بلبل درین گلستان باش ۲۱۱
سرخوش از فیض نگاه نرگس مستانه باش ۲۱۰
صبح است، هرزه گرد چمن چون صبا مباح ۲۱۵
در پی آزار دل‌های سخن پرور مباح ۲۱۴
در بیابان از فریب رهنما غافل مباح ۲۰۹
سبز شد بستان، ز آب دیده پا در گل مباح ۲۱۳
شور صحرا چون برد مستان برون از گلشنش ۲۰۸
ز نازکی به نظر در نیاید آن بر و دوش ۲۰۷
مست خوابی، چه کنی تکیه به بیداری خویش

۲۱۷

ل

- ۲۲۰ از در دیر و حرم جویم راهی سوی دل
در آخر چمن مکش از دست، خار گل ۲۱۸
لبریز شکر فیض بهار و دعای گل ۲۱۹

م

- بزم در جوش است و از می بی نصیب افتاده ام ۲۶۰
تا به فکر توبه از شراب مدام افتاده ام ۲۵۴
در بهار، از باغ، چشم تر برون آورده ام ۲۴۵
دلگران شام خود، شرمنده پروانه ام ۲۵۸
یاد آن شورش که با طوفان شدن می ساختم ۲۳۶
سال نو شد، برگ عیش انجمن برداشتم ۲۵۲

شماره غزل

- در مصاف عشق، چشم اشک افشان داشتم ۲۲۲
فتادم صبح در فکر سیه چشمی، ز جا رفتم ۲۲۸
درین محفل ندیدم آشنایی با سخن، رفتم ۲۴۲
چمن شد دلگشا، برگ طرب بیرون فرستادم ۲۴۹
سحر سیر چمن سرخوش به تحریک صبا کردم
۲۴۶
پامال زیک گردش مزگان تو گردم ۲۵۹
نه آب گل، نه تاب لاله در نشو و نما دارم ۲۴۸
جنون کو، تا زجیب لاله طرح چاک بردارم ۲۵۷
لبی از درد جانکاه جدایی خونچکان دارم ۲۳۷
بهار آمد، هوای بزم و شور انجمن دارم ۲۵۶
به زور فقر نامی در جهان آرزو دارم ۲۳۹
تمام شب ز تحریک دل بیتاب بیدارم ۲۳۱
به عیش آباد مشرب با بتان هند دمسازم ۲۳۴
با حریفان باده پیدا، ناله پنهان می کشم ۲۳۲
شکسته شیشه و می ریخته ست و دلتنگم ۲۴۴
نالۀ بلبل گره نگشود از کار دلم ۲۲۳
ز آفت‌های دوران در حصار گردش جامم ۲۵۳
زند تا چشم برهم پاسبان، من در بیابانم ۲۵۱
ملولم بی تو، دیدار چمن دیدن نمی دانم ۲۵۰
نوبهار آمد که شور بلبلان پیدا کنم ۲۲۱
چند تدبیر حیات و فکر انجامش کنم؟ ۲۲۹
نوبهار آمد، غزل چون بلبل انشا می کنم ۲۲۵
بخت تا آید به جا، چندی تحمل می کنم ۲۴۷
بی تو گریان گر به گلگشت چمن رو می کنم ۲۲۴

شماره غزل

- ۲۳۸ دل تهی از گریه شام جدایی می‌کنم
 ۲۳۵ شورش از ناله شب در آسمان می‌افکنم
 ۲۲۶ جدایی چون نسیم از این چمن دشوار می‌بینم
 ۲۴۳ قدح را صبحدم در قبضه تسخیر می‌خواهم
 ۲۴۱ گشاد دل ز مضربی نوپرداز می‌خواهم
 ۲۵۵ کلفت دل را به باد از گفتگوی می‌دهم
 ۲۲۷ به ظاهریم اگر دور، در پناه توایم
 ۲۳۳ حسن می در پرده مینای رنگین دیده‌ایم
 ۲۳۰ عشق کو تا نسبتی با چشم تر پیدا کنیم
 ۲۴۰ دل‌سرد ز سایه هماییم

ن

- ۲۶۲ سیه شد روزم از مژگان سیاهان
 کامرانی چیست، کام از شیشه حاصل ساختن
 ۲۶۹
 ۲۶۱ به هرزه چند توان زیر آسمان گشتن؟
 ۲۷۳ رسید فصل هوای زخانمان رفتن
 نکوکاری ست هر سو تخم خیری در زمین کردن
 ۲۶۷
 ۲۷۲ گشت صحرا شورش آرد، دیده را خونبار کن
 ۲۷۱ نامه من گر نخوانی، لب به پرسش باز کن
 ۲۶۵ ز خون صید، صبح عید، رنگین تیغ مژگان کن
 ۲۶۸ گل به جوش آمد، می گلرنگ در پیمانه کن
 ۲۷۵ گر نداری شور عشقی، راه گلشن سرمکن
 ۲۷۶ پس از حیات کند گل، بهار حسرت من

شماره غزل

- گل شکفت و چشمه خشکی ست بی می جام من
 ۲۶۶
 ۲۶۳ غنچه گشت از تنگ عیشها گل خندان من
 ۲۶۴ ساغر خالی ست در فصل گل افشان چمن
 ۲۷۴ از گریه گل کنیم به دامن درین چمن
 ۲۷۰ روی ماه نو به روی باده گلگون بین

و

- ۲۷۷ ای بهار بی خزان چون سرو سرتا پای تو
 ۲۷۸ شد از افسردگی شهر خموشان، انجمن بی تو

ه

- ۲۷۹ چون اسیران تن به زخم کاری بیداد ده

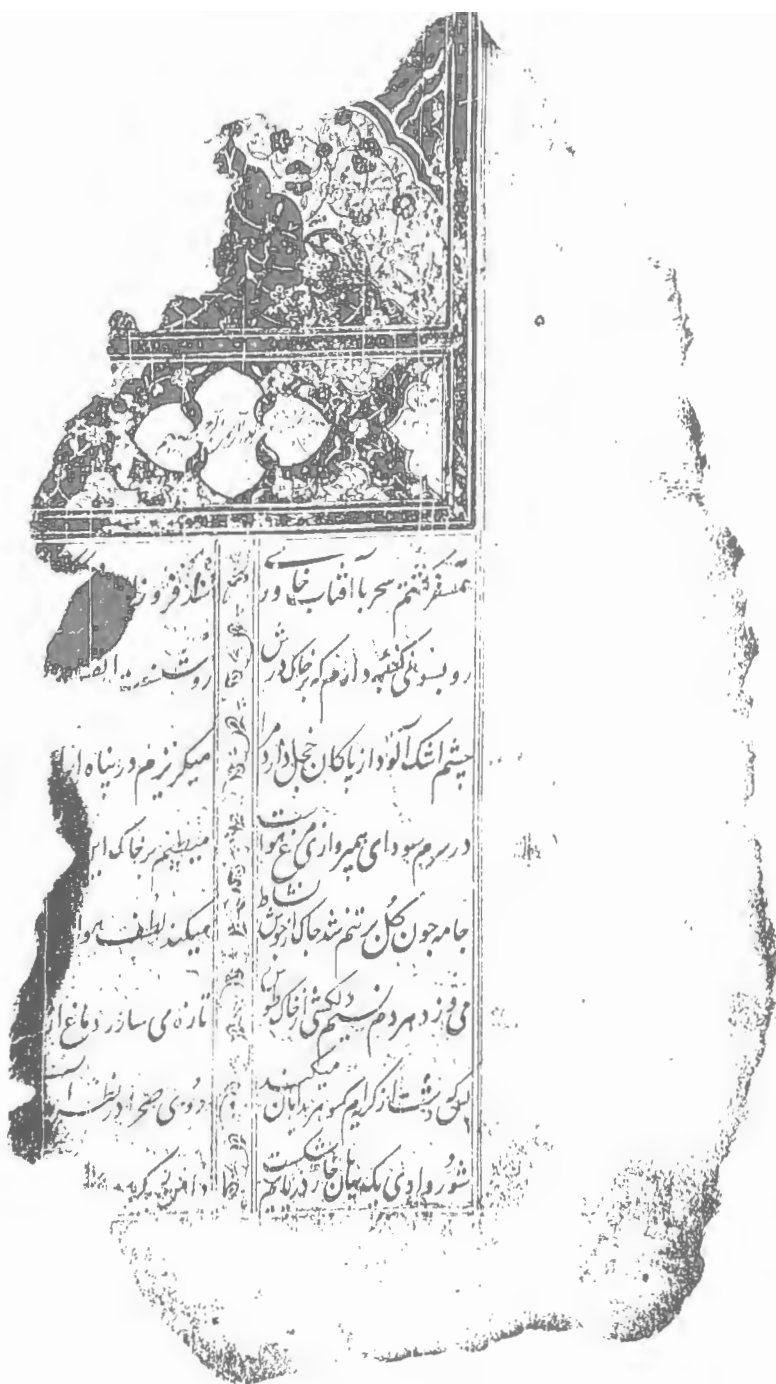
ی

- ۲۸۵ رو نهان کردی، ز محرومی جهان را سوختی
 ۲۸۶ چون شعله بقرار تمنای کیستی؟
 ۲۸۲ گل جام از نم صدا بر سیراب است پنداری
 ۲۸۱ درین سودا نزد ناخن به دل افغان زنجیری
 ۲۸۷ شیوه خود کرده ام چون نقش پا افتادگی
 ۲۸۰ چند شور از جوش همچون بلبل شیدا کنی؟
 ۲۸۸ در جوش سبزه توبه بیجا چه می‌کنی
 ۲۸۴ خوشا صبح سحرکز غارت بستان برون آیی
 ۲۸۳ کجاست باده که از اشک گلشن آرای
 عجب شوری به شهر افکنده سحر چشم جادویی
 ۲۸۹

مآخذ و مراجع

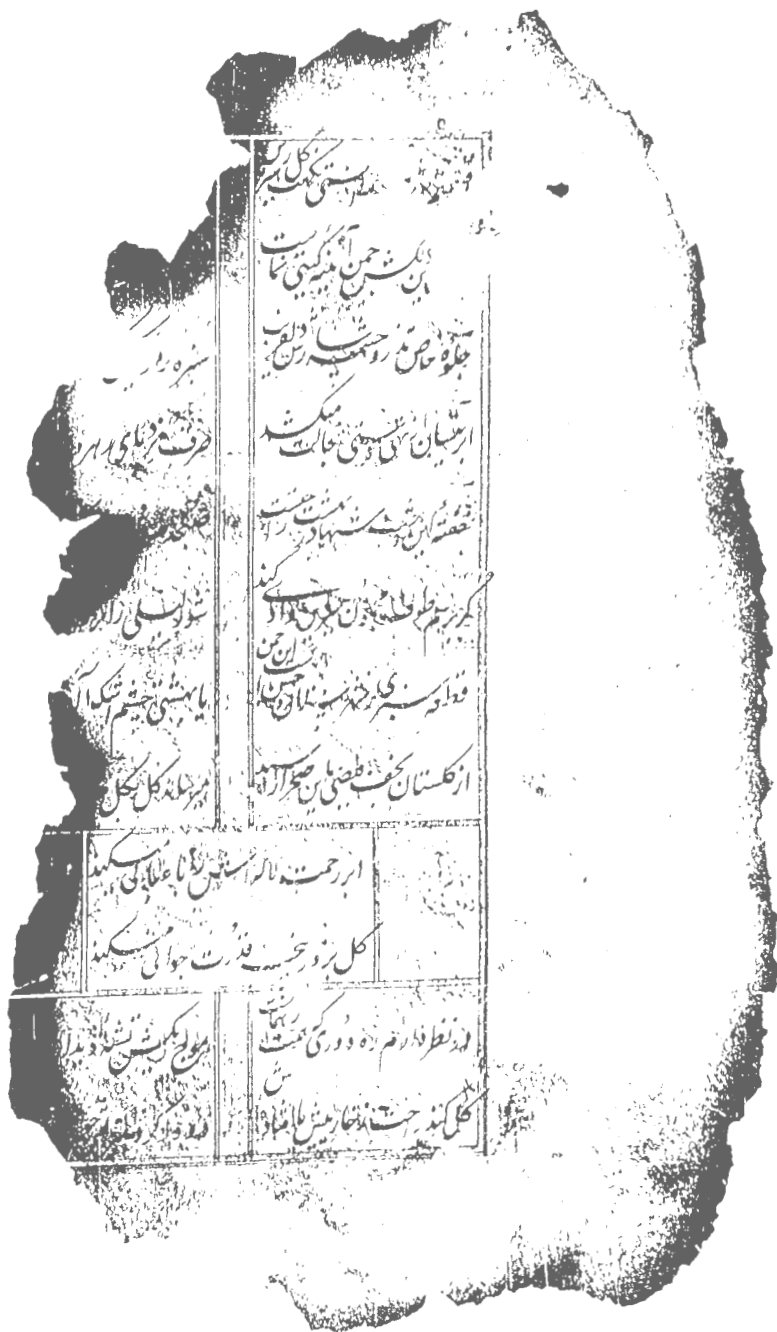
- ارمغان آصفی : محمد عبدالغنی، آگره ۱۳۲۲ - ۱۳۲۶ ق.
- اکبرنامه : ابوالفضل علامی، ج ۳. کلکته ۱۸۸۸
- امثال و حکم : علی اکبر دهخدا، تهران ۱۳۶۱
- برهان قاطع : محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، تهران ۱۳۶۲
- بهارستان سخن : شاهنوازخان خوافی، مدراس ۱۹۵۸
- بهار عجم : رای تیک چند، لکهنو ۱۳۱۲ ق.
- پادشاهنامه : عبدالحمید لاهوری، کلکته ۱۸۶۷ - ۱۸۷۲
- تاریخ تذکره‌های فارسی : احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۴۸ - ۱۳۵۰
- تذکره حسینی : میرحسین دوست سنهلی، لکهنو ۱۲۹۲ ق.
- تذکره خیرالبیان : شاه حسین سیستانی (بخش متأخرین، نسخه عکسی)
- تذکره نصرآبادی : چاپ وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۷
- جهانگیرنامه (توزک جهانگیری) تصحیح محمد هاشم، تهران ۱۳۵۹
- چراغ هدایت : سراج الدین علی خان آرزو (ضمیمه غیاث اللغات) تهران ۱۳۶۳
- حديقة السلاطين قطبشاهی : میرزا نظام الدین احمد بن عبدالله صاعدی شیرازی، تصحیح سید علی اصغر بلگرامی، حیدرآباد دکن ۱۹۶۱
- خزائن عامره : میر غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور ۱۹۰۰
- دیوان اشرف مازندرانی، به کوشش محمد سیدان، تهران ۱۳۷۳
- دیوان محسن تأثیر تبریزی، تصحیح امین پاشا اجلالی، تهران ۱۳۷۳

- دیوان سلیم طهرانی، تصحیح رحیم رضا، تهران ۱۳۴۹
- دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، تهران ۱۳۶۴ - ۱۳۷۰
- دیوان طغرای مشهدی (فیلم نسخه کتابخانه دیوان هند)
- دیوان قدسی مشهدی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد ۱۳۷۵
- دیوان کلیم همدانی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد ۱۳۶۹
- دیوان مشرقی مشهدی (نسخه خطی در کتابخانه آستان قدس رضوی)
- دیوان ناظم هروی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد ۱۳۷۴
- سرو آزاد: میر غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد دکن ۱۳۳۱ ق.
- سفینه لطایف الخیال (و دقایق الخیال) امیر محمد صالح نواب رضوی (نسخه عکسی)
- شمع انجمن: محمد صدیق حسنخان بهادر، بهوپال ۱۲۹۳ ق.
- عمل صالح (شاهجهان نامه) محمد صالح کنبو، کلکته ۱۹۲۳ - ۱۹۳۹
- غیاث اللغات: غیاث الدین محمد رامپوری، به کوشش منصور ثروت، تهران ۱۳۶۳
- فرهنگ آندراج: محمد پادشاه، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۵
- فرهنگ اشعار صائب: احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ (و چاپ ۲. ۱۳۷۳)
- فرهنگ فارسی: محمد معین، تهران ۱۳۵۳ - ۱۳۵۸
- فرهنگ نفیسی: ناظم الاطبایا، تهران ۱۳۴۳
- قصص الخاقانی: ولی قلی بیگ شاملو، بخش خاتمه (نسخه عکسی)
- قصص الخاقانی، تصحیح حسن سادات ناصری، ج ۲. تهران ۱۳۷۴
- کاروان هند: احمد گلچین معانی، مشهد ۱۳۶۹
- لغت نامه: علی اکبر دهخدا، تهران
- مرآة الخیال: شیر علی خان لودی، بمبئی ۱۳۲۴ ق.
- مصطلحات الشعرا: وارسته، کانپور ۱۳۱۶ ق.
- نتایج الافکار: محمد قدرت الله گویاموی، به اهتمام اردشیر خاضع، بمبئی ۱۳۳۶
- وقایع السنین والاعوام: عبدالحسین الحسینی خاتون آبادی، تصحیح محمد باقر بهبودی، تهران ۱۳۵۲
- هفت اقلیم: امین احمد رازی، ج ۱. کلکته ۱۹۳۹
- هندنو (مجله) دوره ۱۱، شماره ۴، تهران ۱۳۴۰



بخش نخست نسخه «ت»

در این شهر خود را بیاور	در این شهر خود را بیاور
در این شهر خود را بیاور	در این شهر خود را بیاور
در این شهر خود را بیاور	در این شهر خود را بیاور
در این شهر خود را بیاور	در این شهر خود را بیاور
در این شهر خود را بیاور	در این شهر خود را بیاور
در این شهر خود را بیاور	در این شهر خود را بیاور



مستحق کل بر

این چنین میبختی تا

جلوه حق در حجاب رنج

از میان آفتاب میبخت

حق را در شیشه شربت

که بر لب عالم است چون یکبار

فدایم بجز خنده نمائیم

از گلستان خفتن صحرای

ابر رحمت ناله استن

کل زو حریف قدرت جوانی

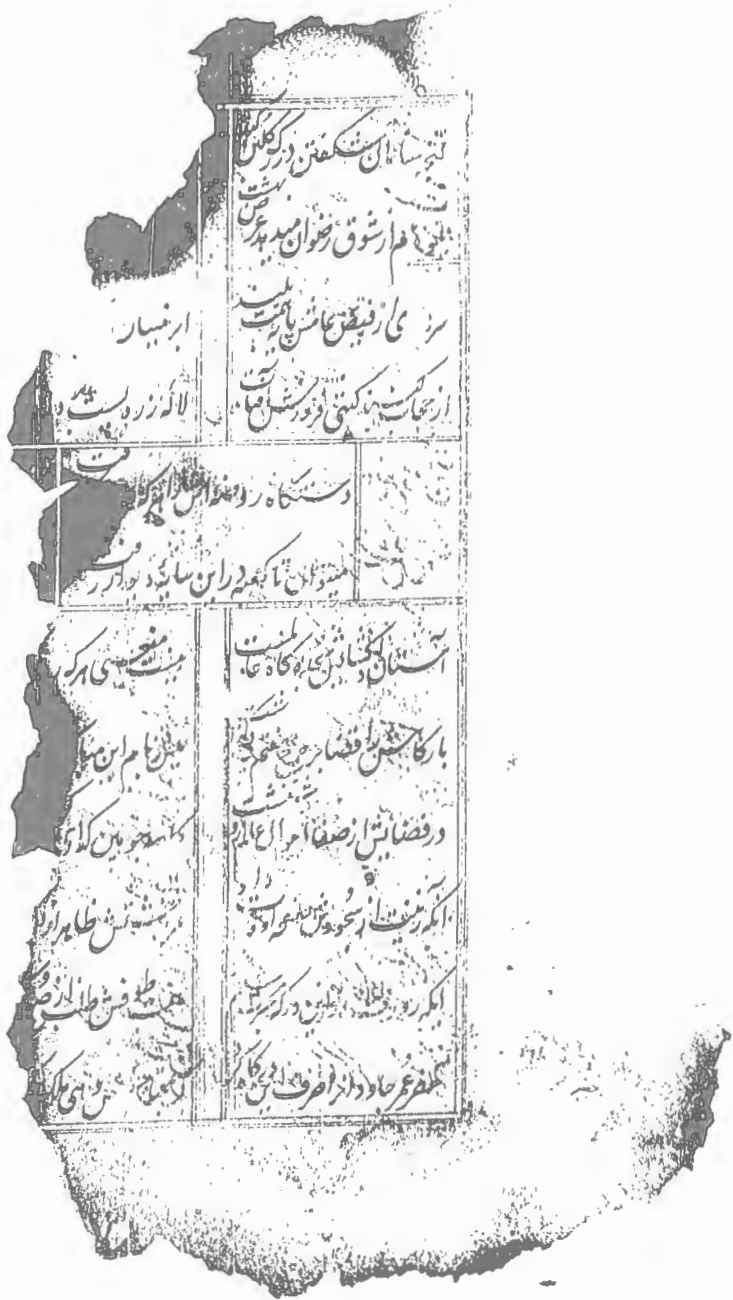
میلج کیمش

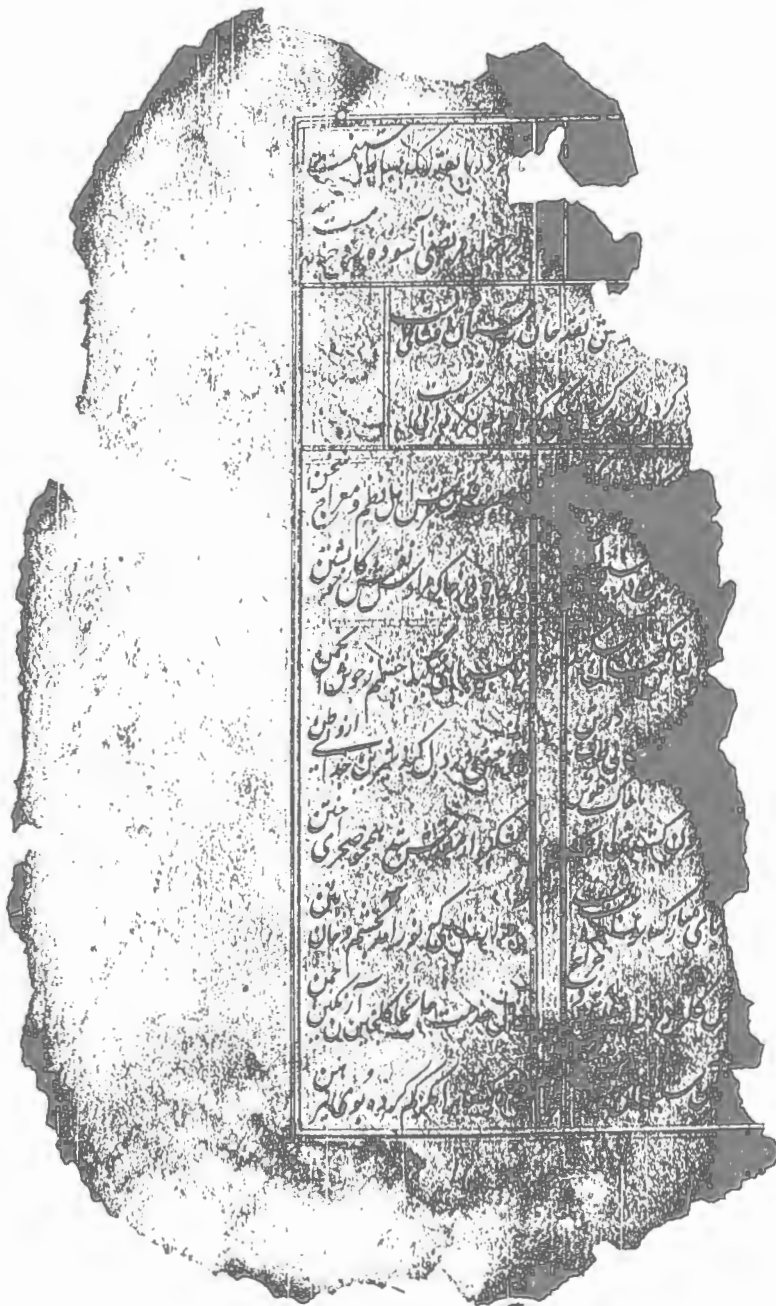
فدایم بجز خنده نمائیم

در نظر دارم زه دوری

کل کند حجت و حارس







یوسف

خانان پیر از مهر

را که گویش هر سخن خوش از خاور

زیر بیت این کار از بس احوال

خیض غامش درین کاه کاشمی

نام اعمال در دست خطای می شود

در بهشت شش نمی باشد جوارح

اگر چه فیض این شستان عمراتی اند

مانده بود هم دور ازین در در

زیر کعبه تان کشتابادی اوج

بکدر

استناش را

دلان

جانب هر کس

خود بخود هر شاعر

زندگی را همه

ریک آن واری

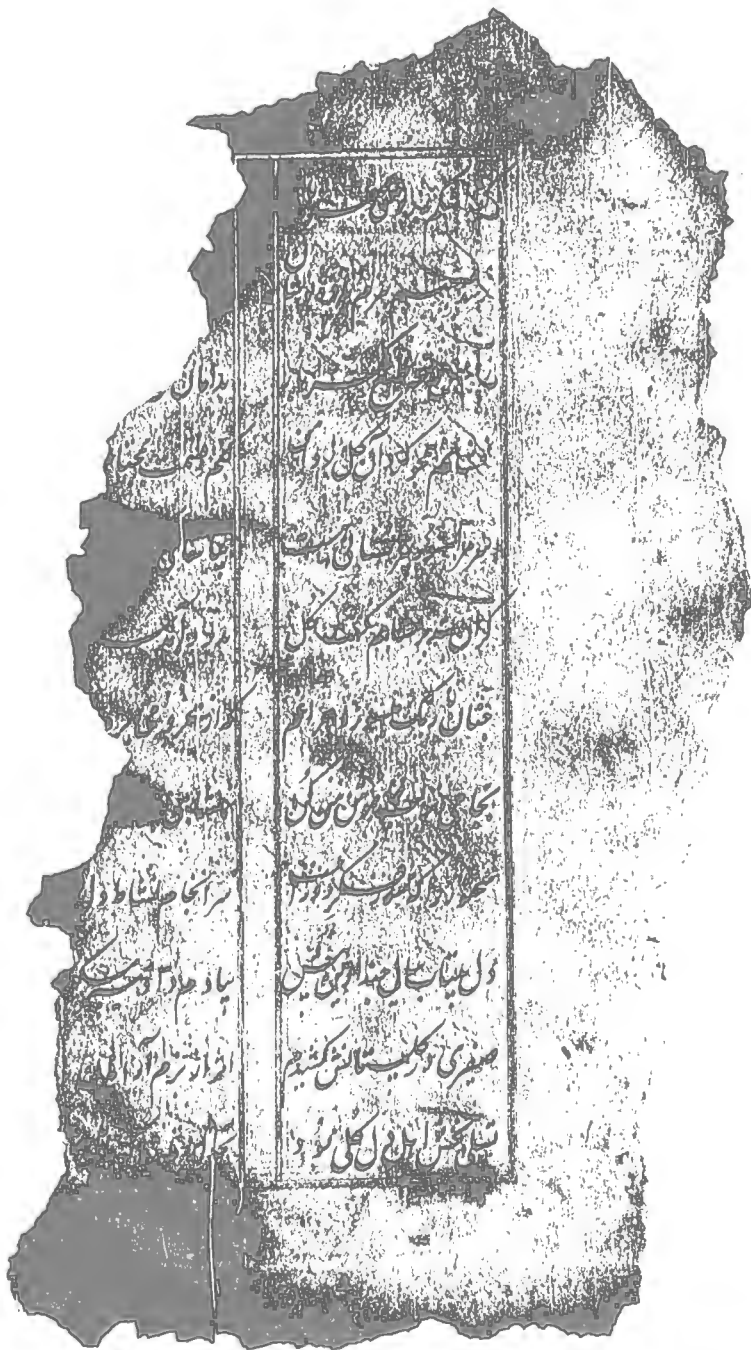
چون خورشید خاشاک زار

طوف در کاهش بر سر مایه عشق است

در حواری و ضیاع عشق کیم بکاهیم



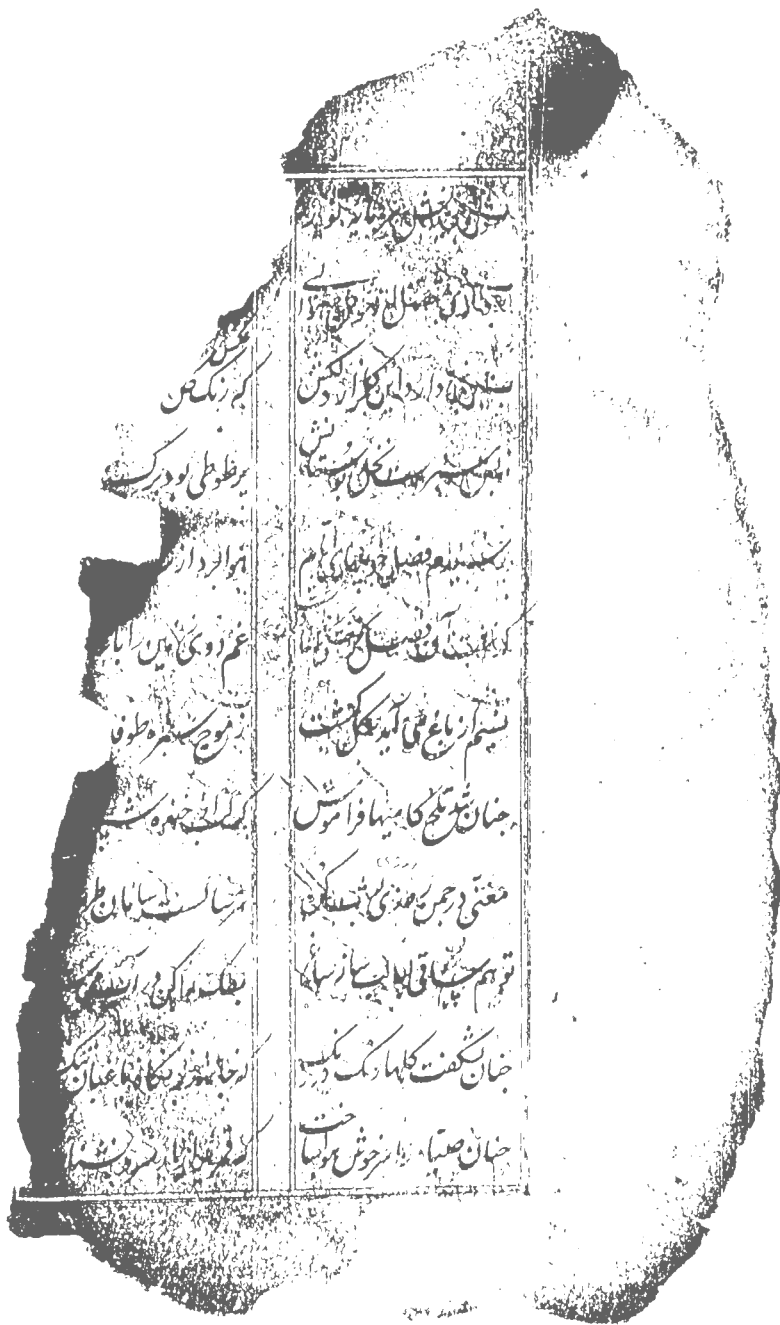






سپاس است همان بختی که
بنال بر که کل بر دار سپید
که نداشت در میان
و هم را در دیکه بری از کینه
بجا آمد در غنیمت بجا
و همان که در آن بخت
بجای بختی غریب کار کرد
در آن بختی بختی
که بختی است یا کم بخت
و نقش خان و خط صیاد
صفا پرورده روشن چینی
سپاس و لر بای در دست

عین
و بختی که در
بختی که در
بختی که در
بختی که در
بختی که در
بختی که در
بختی که در
بختی که در
بختی که در
بختی که در



سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

سپهر و مهر و خورشید و ماه

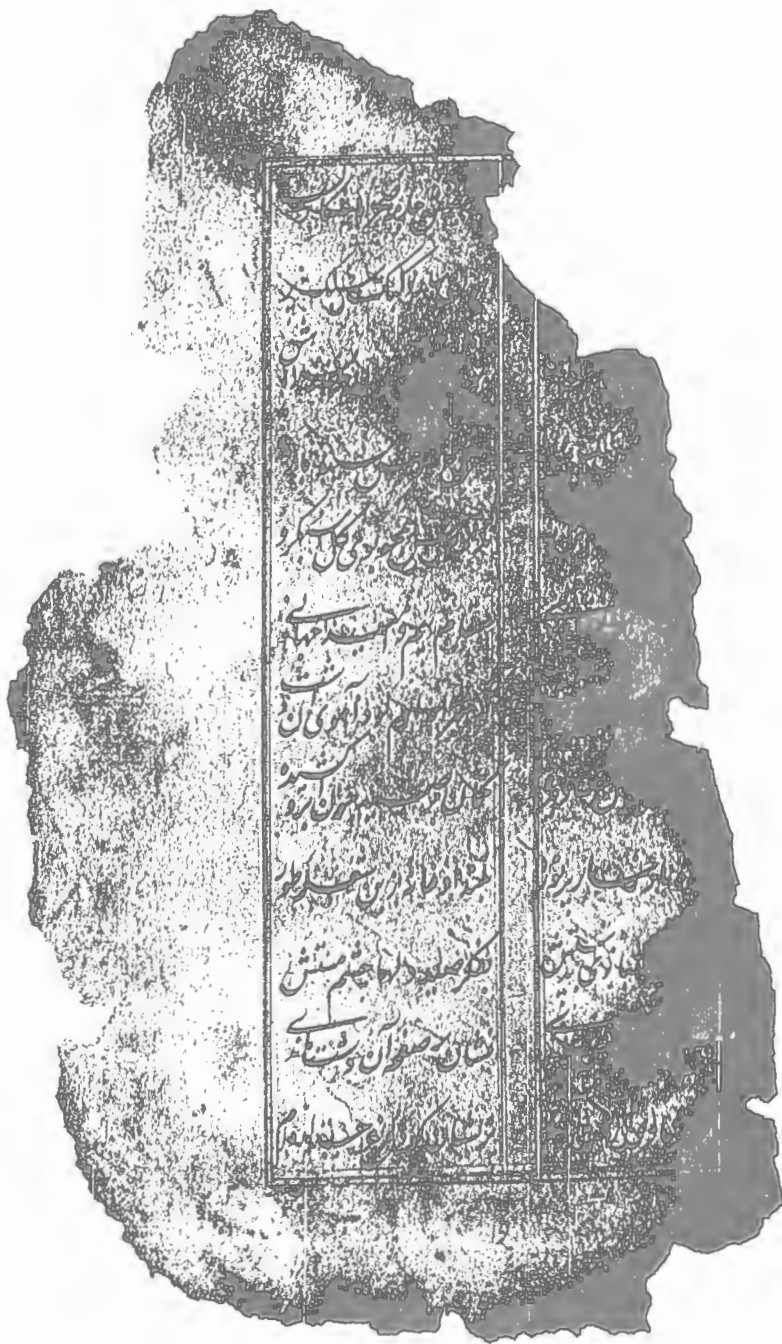
چرخ و قمر و زحل و زحل و زحل

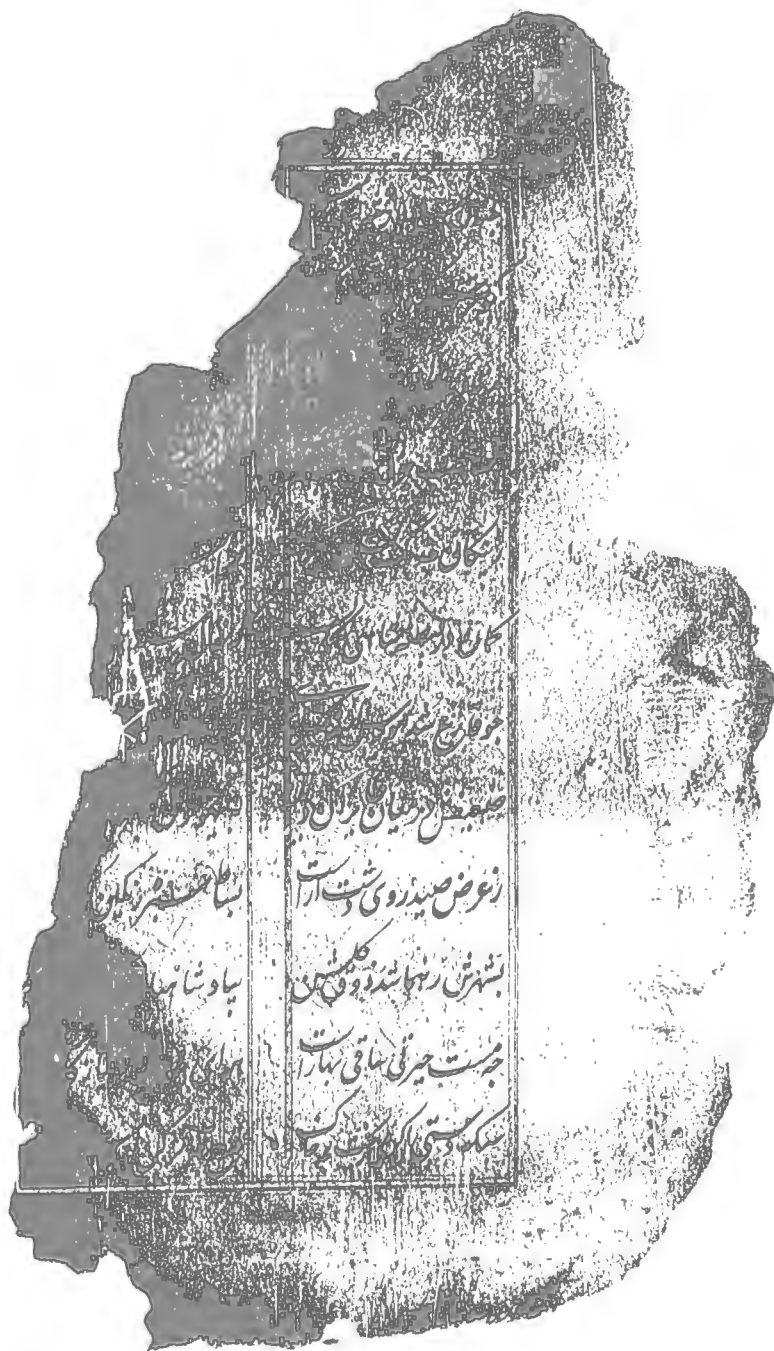
سپهر و مهر و خورشید و ماه

سید که است سرگرم
 سید که است سرگرم
 طراوت حسن و جمال
 طراوت حسن و جمال
 فردزان پیری از جوج
 فردزان پیری از جوج
 کلمات کینه‌ها
 کلمات کینه‌ها
 معنای خوشی مان
 معنای خوشی مان
 بهر جامه‌ش نیک
 بهر جامه‌ش نیک
 در آن خوشی
 در آن خوشی
 عطای از این
 عطای از این
 شود چون
 شود چون
 باقیال کرم
 باقیال کرم
 درین است
 درین است



صلى الله عليه وسلم
بشرى الله عز وجل
بأنه صلى الله عليه وسلم
تبارك وتعالى قد بعث
جوازا له جوشن ال
نار و النور و النور
شبهت بقرارى
جوشن روى الحور
جوشن جوشن
بلند از جلوه
مغنى صبح
انوارى





میں نے

تجربہ کا مشاہدہ

جلسہ علمی و ادبی

مکتبہ دارالخلافہ

من انزل القرآن في هذه الايام

فوق کرور مین لالہ ارشد

13/12/1971

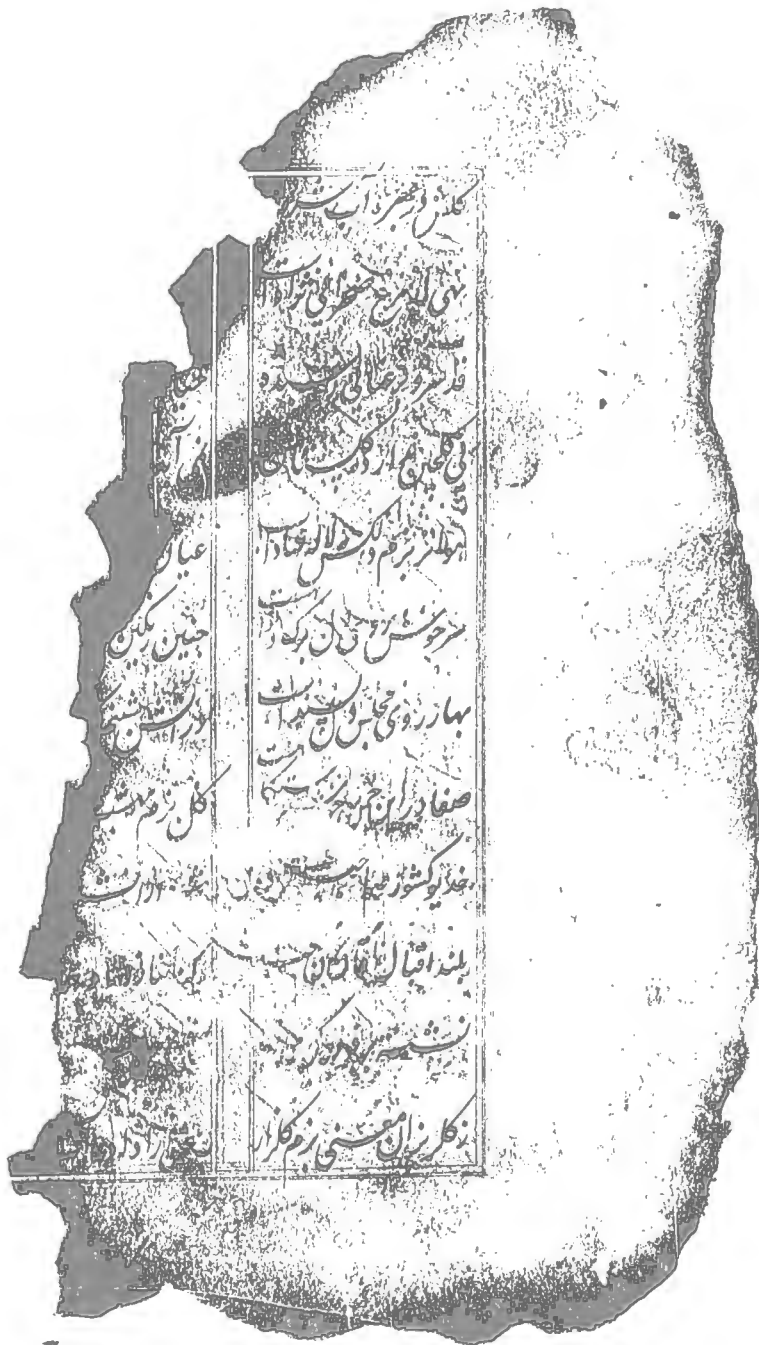
وہاں سے نکل کر آئے۔

کریں گے

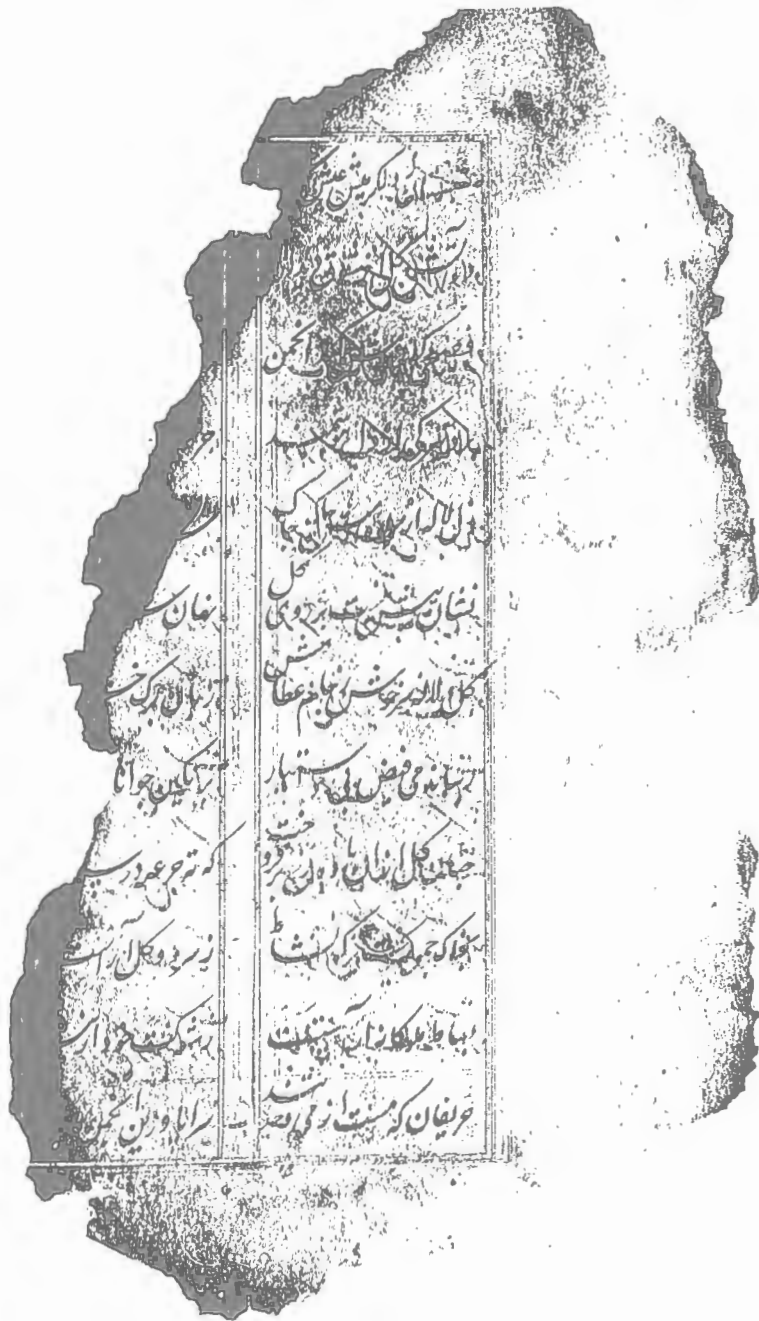
نہایت سے خوش ہو کر

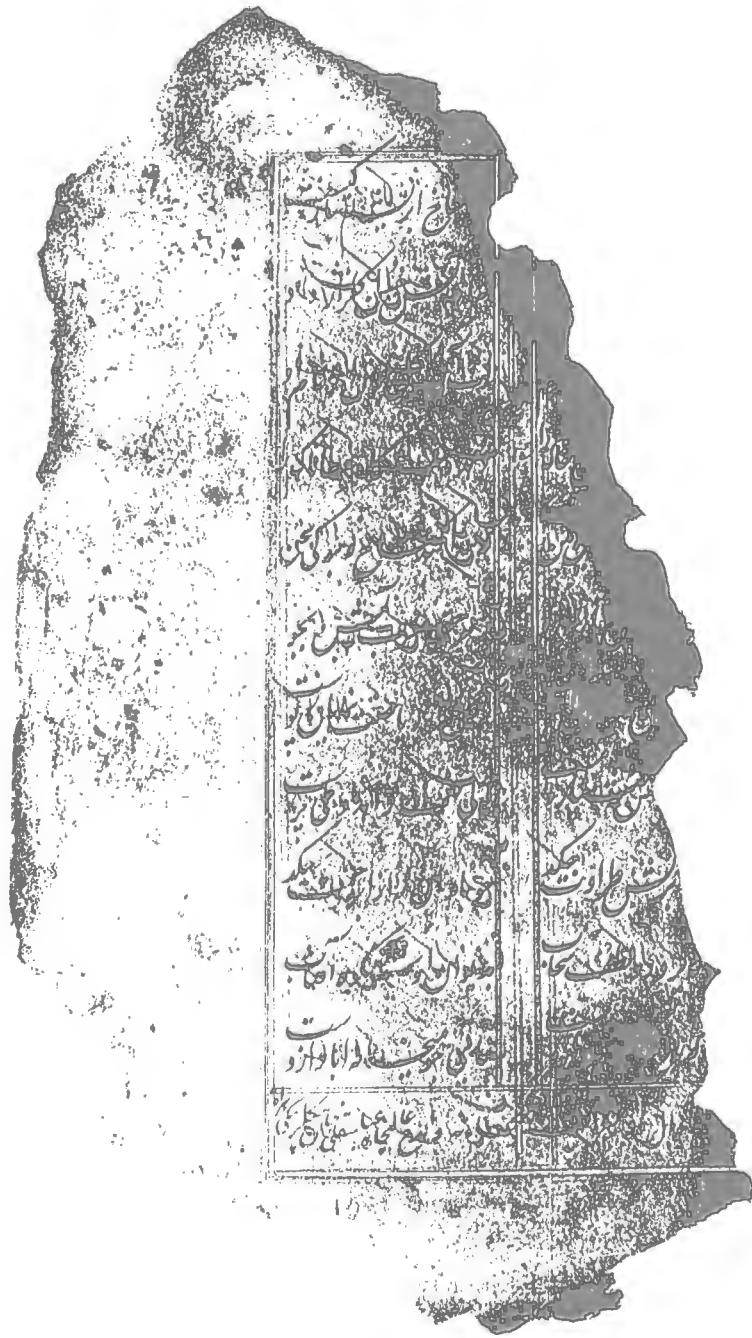
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

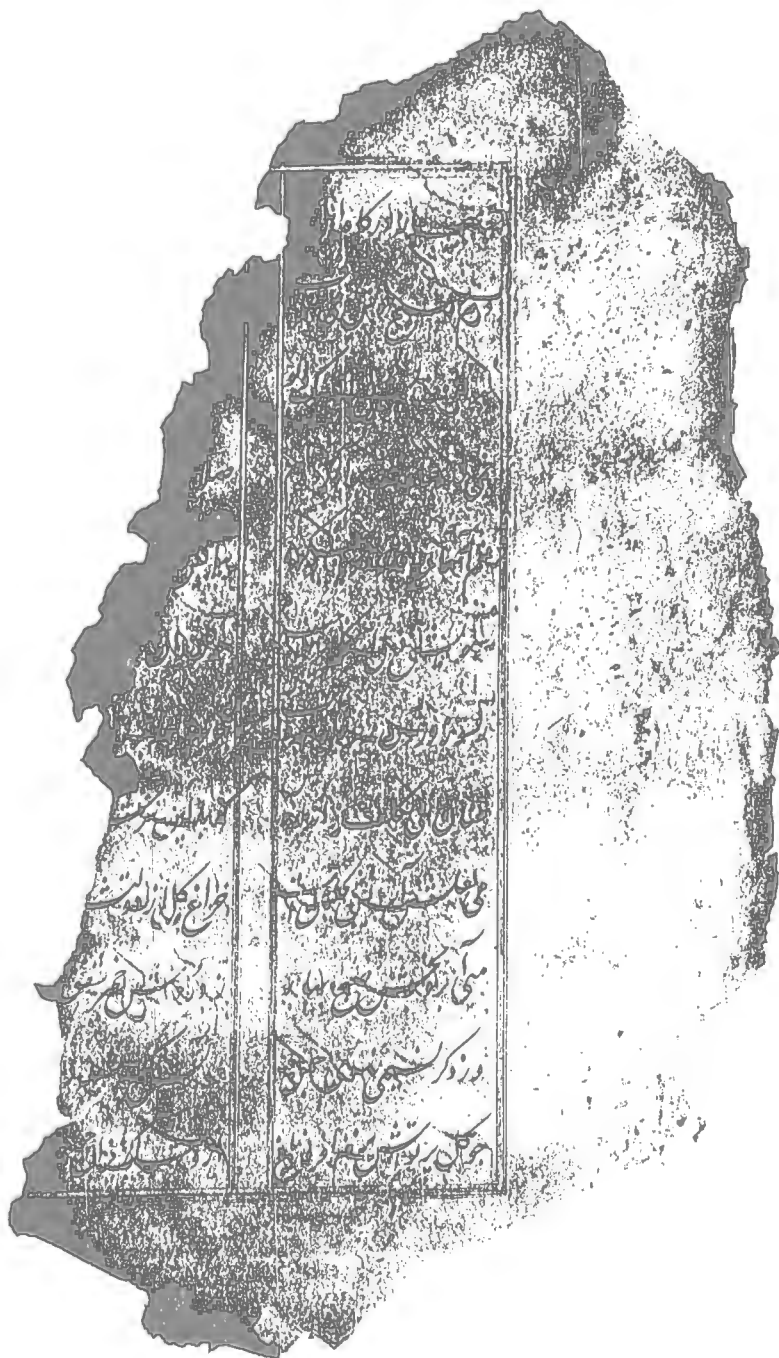
بسم الله الرحمن الرحيم

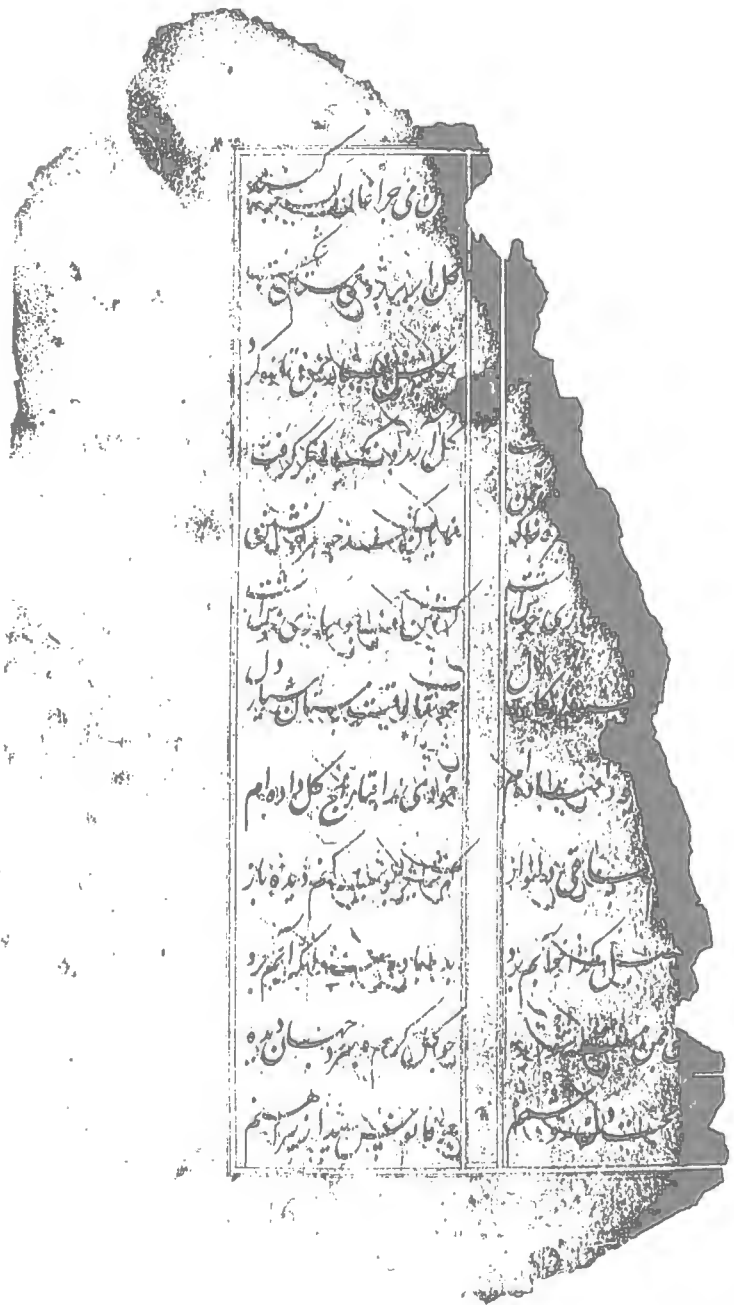


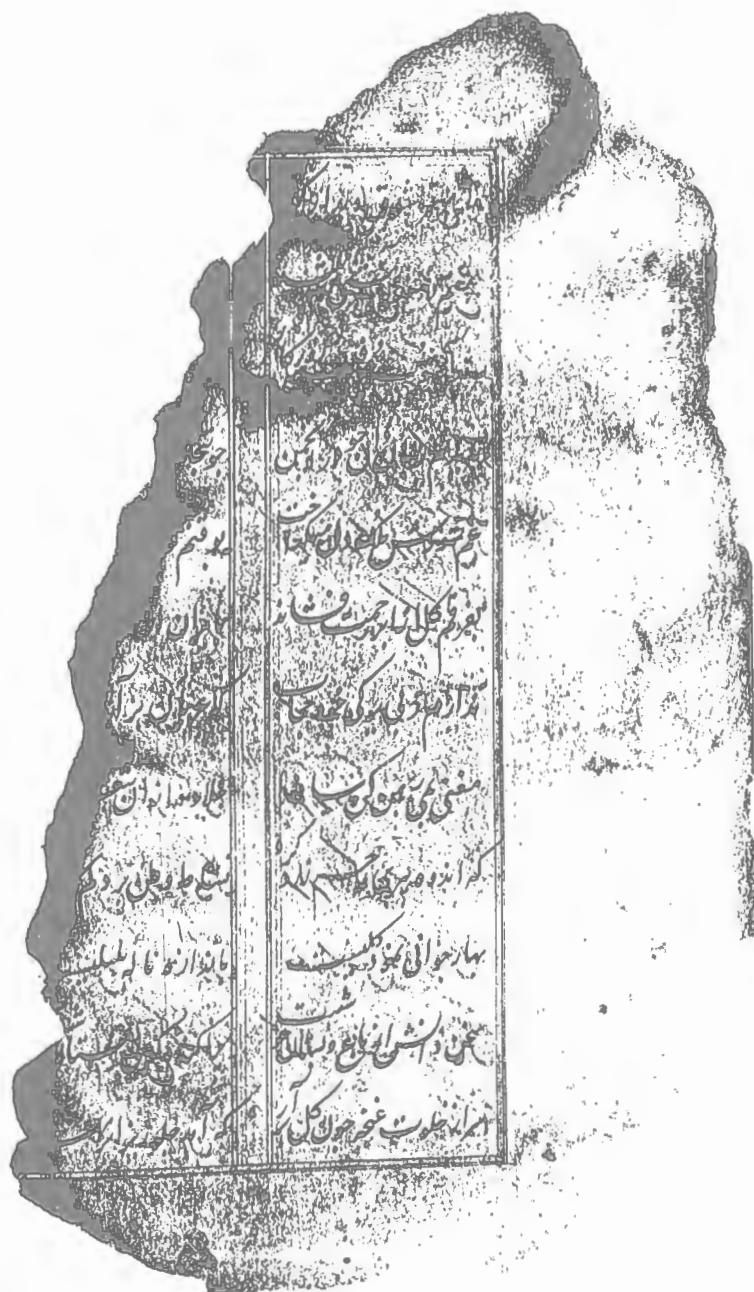


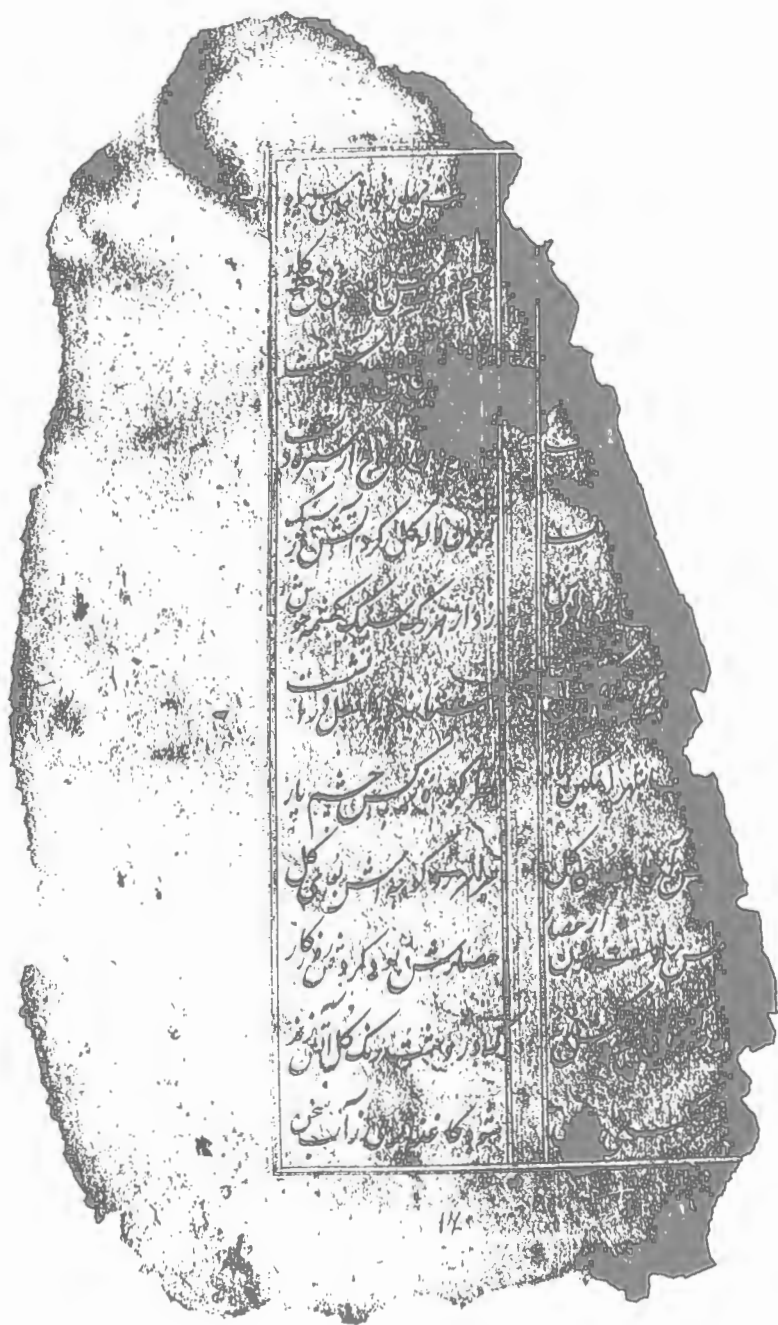


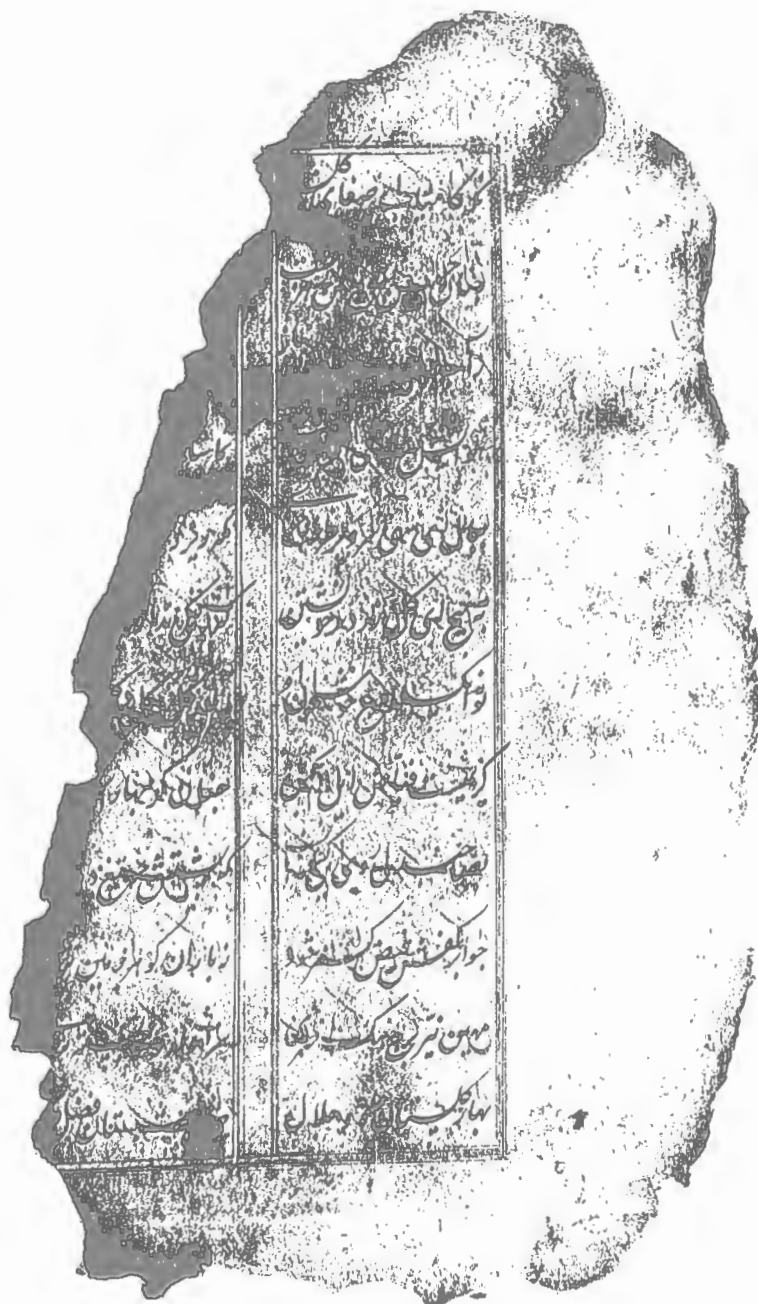


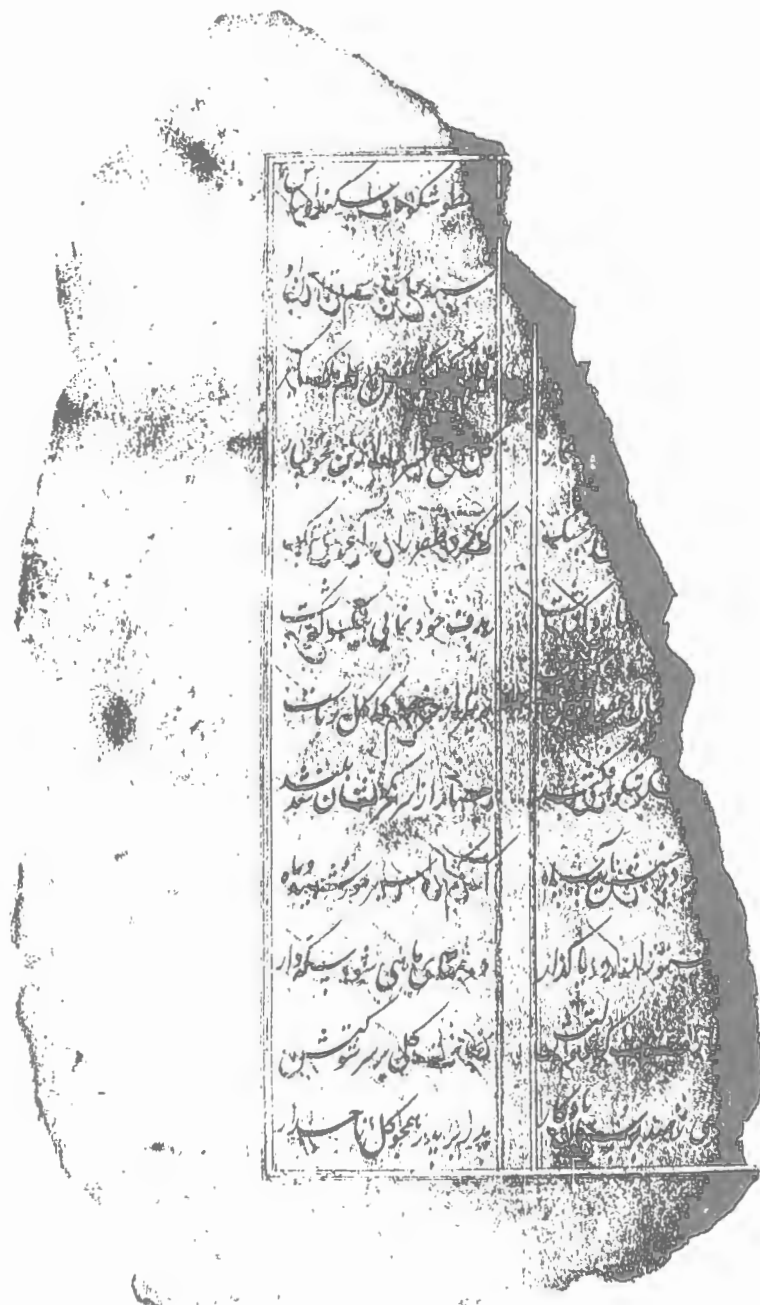


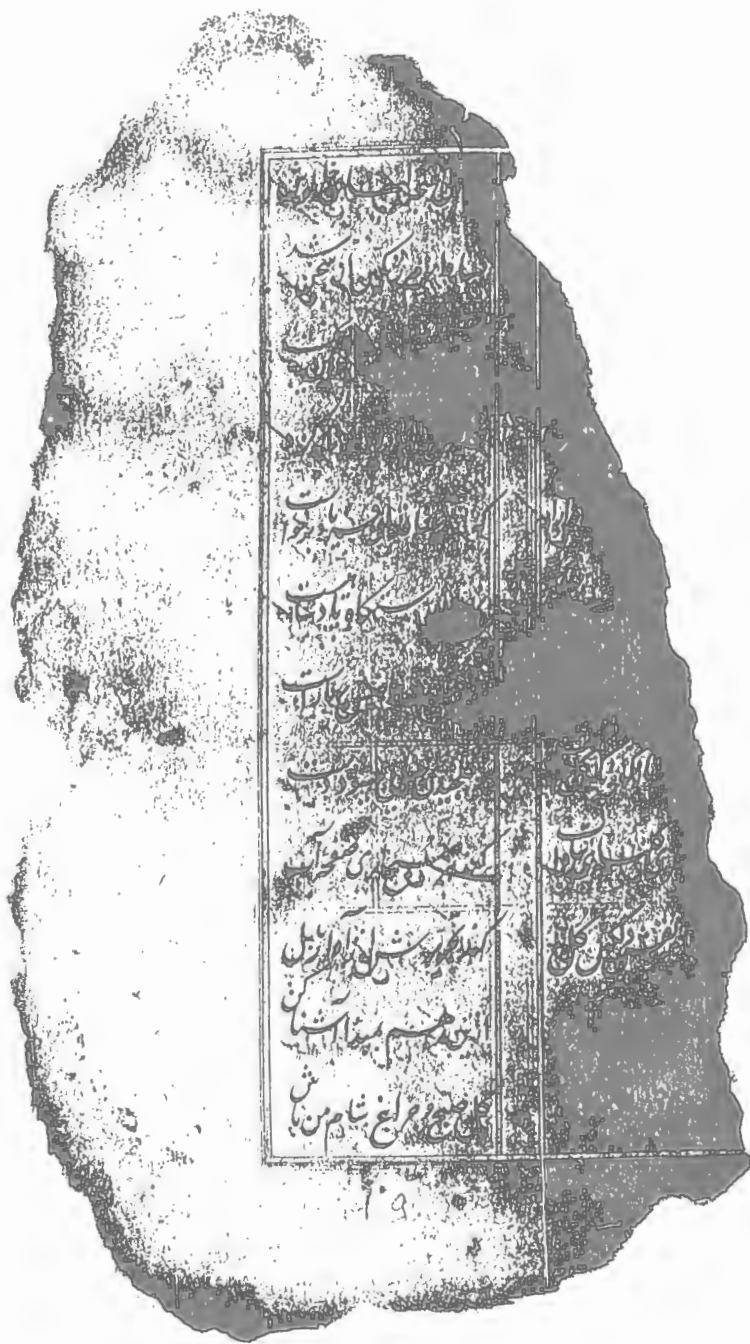


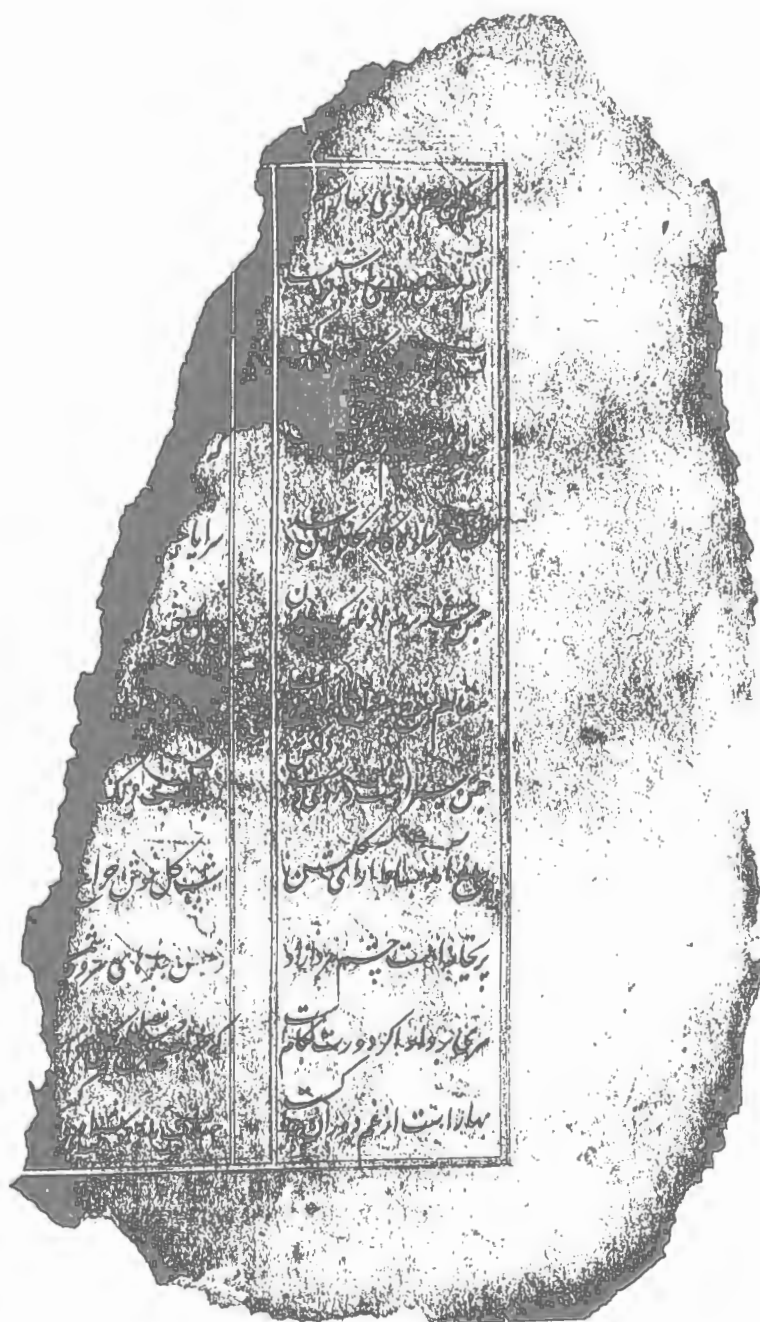


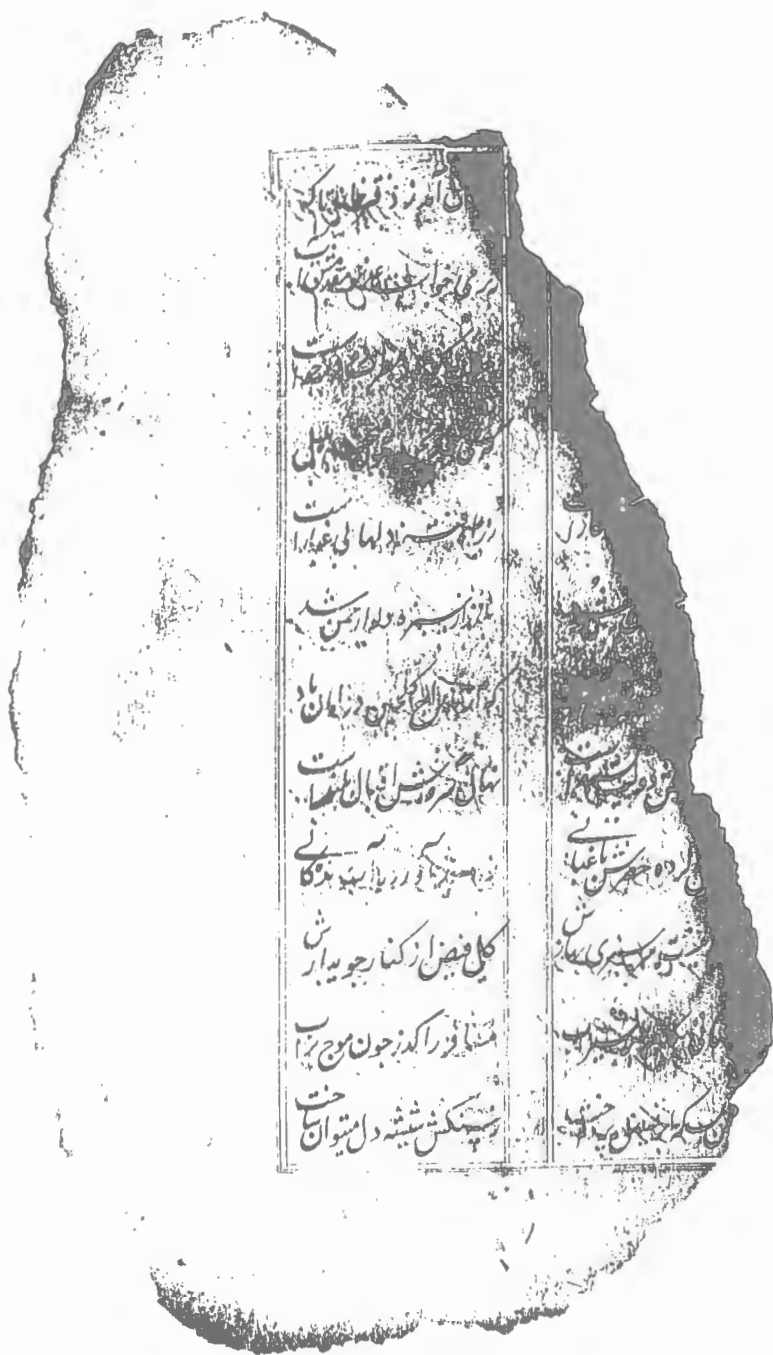


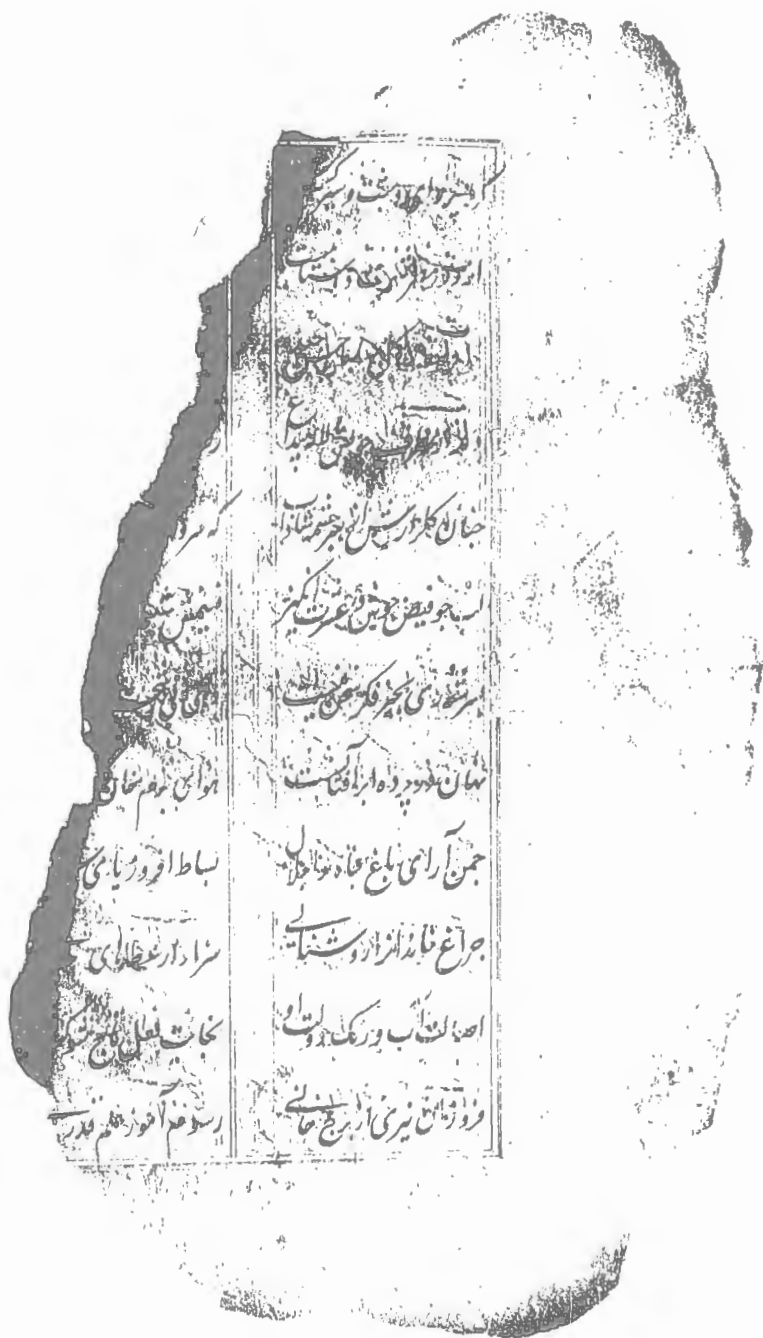








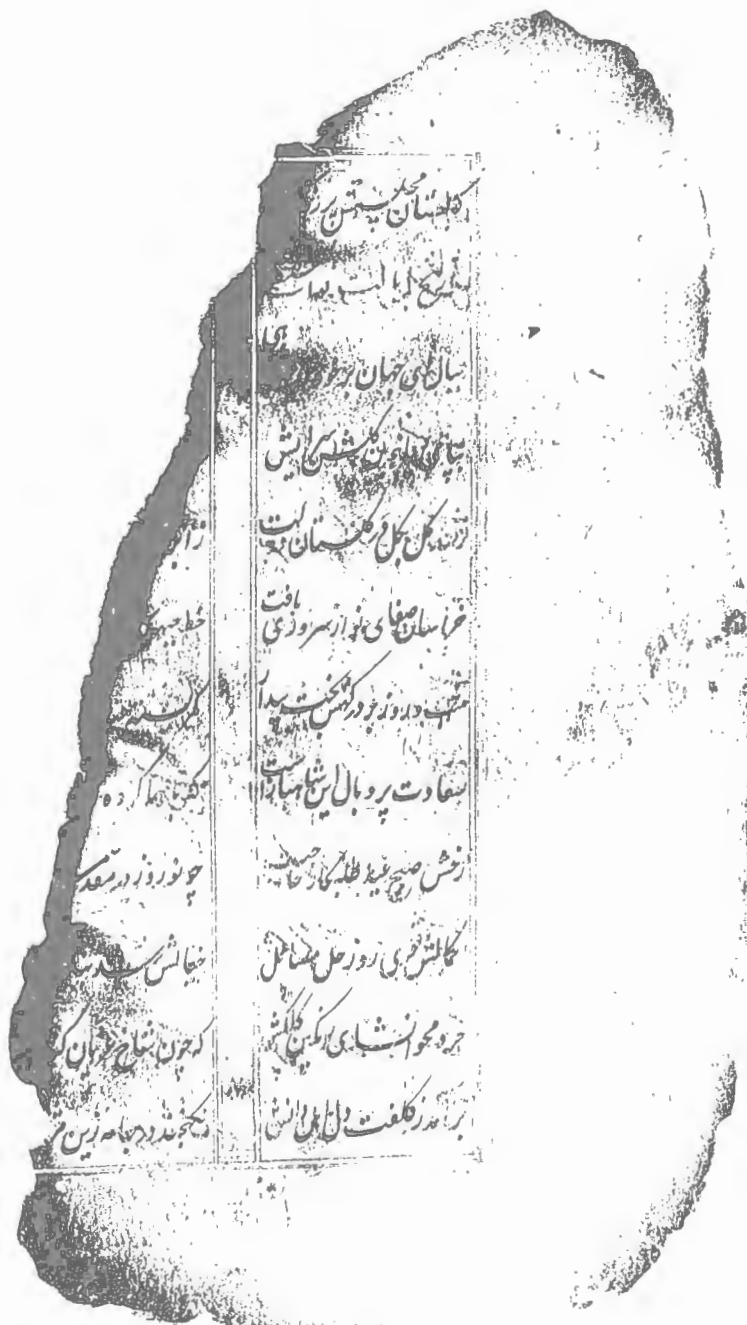




که بر روی دشت و کوه
از دور و نزدیک دشت
از دور و نزدیک دشت
از دور و نزدیک دشت
چنان که در پیش از چشمه شادان
از دور و نزدیک دشت
از دور و نزدیک دشت
همان که در پیش از چشمه شادان
چمن آرا می نامع خانه نوادر
جراغ نماید از آواز و شادان
اصلاً کتاب و رکب دشت
مرد و زن این نیری از بر چرخ

که در دور
میشود
دشت
هوای بوم خانی
سباط افروزیای
سزاد از غلطای
نجات فعلی
رسوایم آفرینم قدر





که گشتان پستش بر
بدرخ ابراست
ببالای جهان بر
بیاوردن کشتی ایش
زندی کل کل گشتان است
خراسان صفای نو از سر روزی یافت
مستوب در روز و در کشتی است
نفاوت پروبال این است
از رخ صید طبع کار
کمالش خوی روز و حل مسائل
جزو محو استای که این
بر اندر گفت دلایل

خط
کتاب
مکتوب
چون روز در
نیاس
که چون
دکتر

عَلَى كَالَانِ بْنِ كَسْبِ بْنِ



سید محمد تقی میرزا

نست

است

مجلس

الحمد لله رب العالمين

سنة ١٢٠٠

مکتبہ اسلامیہ

کتابخانه و موزه ملی ایران

فصل فی بیان احوال و حال

این نبرد ابرین از باند ۶

میں نے



150



۱۱۱

ولکشیاری

...



10

مَدِينَةُ

1990

100

10



۱۳۷

